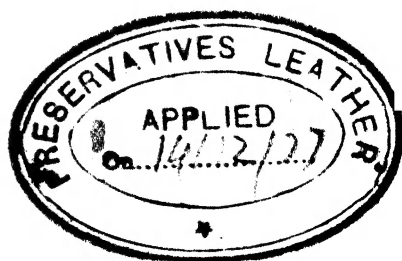


۴۱  
اتشی کده



تعداد و میهمانیت شب عاشورا و وداع حضرت پروردگار منزل  
 هر که از شهیدان را با ایشان نمودن و وداع اهل جسم کردن  
 شب قدر است و شب عرش اینها میلرزد ملک در نه ملک و امانده از او را که  
 شب قدر است و شب تاسع زانده نشه فردا دل زینب چه صید اندر کشتی  
 شب قدر است و در چرخ فکر و از گون تن که هم اجر ام میگرد و هم او را  
 شب قدر است و باد ابله میگوید جانباران غریبان را دل از تویش با و  
 شب قدر است و شعله باشد شب از کشتن که طفلان را ز خوف اندر کوه و  
 شب قدر است و لذت جبر این ظلم از امت بعید لا چید از فرط استعجاب  
 شب قدر است و دپای پدر زین العبا از ان بلی چون سایه خنجر افکند  
 شب قدر است و گرد بر سر عیال شاه دین چنان که گریه و سیه چاک  
 شب قدر است و مظلوم از یزید و شمر خیالده از ان غرور و میسر از ان شد  
 شب قدر است و میگوید سکنه باید هر دم که سر تا پایم از اندیشه بدلو



شب قدرت از حرف پریش عیال کبر و دلش چون کیسوی حیران ز بیم باد میزد  
 شب قدرت از لب نوحه و سوز خجله تمام گرفته دامن دلا چون دلا میزد  
 شب قدرت ازین العابدین <sup>ضعیف</sup> <sup>بسیار</sup> چه مظلوم ز بر خنجر صفت یار میزد  
 شب قدرت خواهد خون چندان <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup> و لیکن خامه اش چون نشرف <sup>بسیار</sup> میزد  
 شهرسواران عرصه بداد و جان نثاران راه خدا شب نشینان بزم سلاطین  
 و سحر خیزان کوی شهرات خدیو مرغان تشکده حرمان و مسیح فیضان  
 امتحان رازداران اسرار غیرتها هم پرده دارد و قدر شهرات کشیدن  
 عشق اگر دیدند که در شب قدر که مرغ و ماهی بر احوال مظلوم کمر میزد  
 آن عشق بازان شاه محبت چنان از ساعز ارادت سمرست بودند که  
 نوید و صفای فردا شب خواب بچشم ایشان نیامد بلکه بعضی از <sup>ران</sup>  
 با هم مضاحکه و مطایبه می نمودند و بلی عاقلی چه یاد کرده و <sup>چنین</sup>  
 چرازنداخته از زندان برون رفتن نمی پند <sup>نویسند</sup> <sup>و این</sup>

بهر یار پیا، کند افزون شر از شش شق از دگر شبها، پس فرزند فاطمه را  
در اثب برادران و بنی اعمام و سایر اقوام و اصحاب جان نثار و خادار  
خویش ابر و در نهج جمع نمود و فرمود تحقیق که من اصحاب از اصحاب خود  
و خادار تر ندیدم اما چون بلیه بر من نازل شده است که می پسندیدم خود  
از شما برداشتم و مرخص گفتم اکنون که سیاه شب شمار افزو گرفته  
بهر جا که خواهید بروید این قوم چون مرا پابند دیگر بر اطلب ننمایند  
عباس و خادار و اولاد بسم عتید و بعضی از اقوام دیگر بر خواسته  
هر یک بزبان حال عرض کردند بنا که گفت یکی کی برادر نامشاد  
مرا پس از تو در در جهان حیات مبادا بگریه گفت یکی کس چنین خطا نکند  
نوکشته ستم و زنده من غدا نکند یکی کشید ز دل ناله عند لیبانه  
بد و شمع خشک است میسج پرده که ای عزیز روان همسبر و اولاد  
بزند کافی دنیا پس از لغت بالا برادران همگی را گریه کردند



زبان بجز گشت اند و دیده ترک کردند، که مانده ایم بکس و فایده دور  
 اگر قبول کنی بنده ایم بر در تو، بگره گفتم یا نیستم پیرسم تو؟  
 تو خواهی و من خانه زلوه محرم تو، با تم نشینی گرا تو جو ر شوم،  
 گرا تو جو ر شوم از جو دیده کور شوم، کشید نامه یک اینجا که نیست این  
 که از هزار چه من بر در تو حلقه بگوش، غیر و م ز درت حق صاحب معراج  
 اگر مرا از غلام خود کنی خراج، پس اصحاب وفادار و یاران جان نثار  
 هر یک از جابر خواسته اظهار اخلاص کنشی و جان نثاری نمودند از آنجمله  
 بن عویصه عرض کرد که ای سید و مولای من بخدمت من اگر بدانم که من را  
 مرتبه کشته می شوم و پس از کشتن مرا می بوزانند و خاکستر مرا بر آید  
 از تو مفارقت نمیکنم و حال آنکه یک کشته شدن است ز هر برقیست  
 عرض کرد یابن رسول الله اگر دنیا همیشه برای ما باقی می بود هر انچه را  
 رکاب ترا بر بقای ابدی خستیار میکردم چه جای آنکه زندگانی دنیا بجز

پیش‌نیت بر سرِ صلیب گفت فدای تو شوم خداوند بر ما منت نهاده  
 که در حضور تو جهل کنیم و اعضای پاره پاره خود تو فدای میّت  
 تقیّع ما باشد پس هر یک از آن جوانان ازین قسمل سخنها می‌گفتند و  
 صدق و صفایند و ندانم کی گریست که جانرا چه قدری و چه وجودی  
 ز جان عزیزتری گریه می‌نشان تو بوی یکلی پای می‌افشال و بوسه ده  
 و فغان کرد که آه نیم نفس می‌توانم کی نتوانم که بنا که گفت یکی از  
 که زار گشدم، زهر سالت اگر صد هزار بار گشدم، بگریه گفت یک  
 من فدای چشم ترو، درندگان بدرندم اگر روم زبرتو، مگر که جمعی  
 از منافقان ضعیف‌الایمان که مفارقت آنحضرت را بر سالت ابدی  
 اختیار کردند و بر مرکبان خویش سوار شده از پیش انظلموم جوق جوق  
 می‌فرشتند چون آنحضرت پو فانی ایشانرا ملاحظه نمود رنگ ارغوانی  
 مبدل گردید و فرمود: ایها الناس علیہ الدنیا و الدین یعنی عباد

استم کویونه بادرت معایشتم فاذا مضوا بالبلد قل الدیالون اما چون <sup>نیم</sup>

خواص اصحاب خود را در وفا ثابت قدم دید فرمود جزا کم الله منی <sup>نیم</sup>

ان کنتم کذک فانظروا منا زکم وقصورکم فی الحجة یعنی اکنون که شما

در محبت من چنین ثابت قدمید پس نظر کنید منزلها و قصرهای <sup>خمس</sup>

در بهشت آن بزرگوار بدست مبارک اشاره فرمود و نظر برداشت

پرده ز پس بجه حجاب؛ حور و قصور خلد عیان شد چه آفتاب

بر هر کی نموه که این قصر جایست؛ این حور و اقصی بکنون خون <sup>نیم</sup>

اصحاب از مشاهده انحال چنان بشوق وصال حورین آغوش جان

کشادند و بنحوی دل از دست دادند که شب که صبح محشر نمونه از <sup>نیم</sup>

بود آن عاشقان را شب در از بهران می نموه پس آنحضرت

ایشان را مرض نموه که هر یک بمنزل خویش رفته و دایع عیبت

پروردگار نمایند و اجتناب <sup>نیم</sup> نه نفس نفیس خیمه خلوت خویش در <sup>نیم</sup>

بعد از او ای فریشتین اسلحه و آلات حرب خویش را نزد خود گذاشته  
 اصلاح نمود و در مقام مایوسی از زمانه ساز این اشعار جان گذار  
 بیان مینمود و سر بر زانوی اندوه گذاشته و اشک از گوشه های چشمش  
 جاری بود و میفرمود: یاد هرافت کب من خلیل یکم کن فی  
 الاشراف و الاصلیل: من طالب و صاحب قسلیل، و الله هرگز  
 با تبدیل: و انما الامر الی الحلیل، و کل حق سالک سبیل:  
 نه یعنی ای دنیای دون اف بر تو و آئین تو: کشتن اشراف باشد  
 شیوه دیرین تو: صاحبان اصر فرستد از جهان ناکرده سیر:  
 هرگز از قدر کسی راضی نمیکردی بغیر: پی نیاز از طی این منزل نباشد  
 هیچکس: بازگشت کارها سوی خداوند است: پس: چهار گز بلا  
 فواید که من در اثبات و لرزه شدید مستولی گردیده بودم و عظم  
 به پرستار من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر نشسته

از او کرده ابو ذر غفاری بخند مکار را تسرور مشغول بچون این کلمات  
جان نوز از انجناب استماع نمودم دانستم که بلیه نازل شده مرض  
بر من مستولی شده حالت من تغییر کرد لاجت اضطرار بنین  
صبر کردم از آنجا که زمان رقیق القلب و کم طاقت عمه ام زینب  
طاقت نیارده معجز از سر کشید و پای برهنه بنجیه انحضرت دوید  
و عرض کرد برادر جان خدا جان خواهرت را بفدایت بگرداند.

کلامی که فرمودی کلام کسی است که از حیات خود مایوس باشد  
انجناب فرمود اینجو هر چکنم اگر مرا بجای خود میکند آتش خود را  
نمی افکندم نظم چون من هر کس که بی معین است، «البته مال کارش  
انیت» چون من شامی که بی سپاهیت، «مغلوب نخواهی  
شاهت» چون نیست درین دیار یارم، «خبرگشته شدن چو چا  
دارم» زینب آتش ز آهی افروخت، «کین حرف تو بیشتر مرا

بوخت : کز بهر تو زین کرده کمره : که دید کند چاره کوفه : شکر من عیلا  
 نگرده : نگار گشته : تو رخدا نگرده : دروزیکه : تو غمت جهان سوز : غیب  
 بجهان مبالا : انروز : کردم : سسری : سیاه : در بر : در ماتم : جد و باب : و بار :  
 حیثان : هر یک : غم : فرو دند : لاسن : چنین : بجز : تا : انکه : حسن : شهید :  
 تخت : جگرش : خاک : در غشت : که مرگ : حسن : قدم : کان : کوه : زلفان  
 که : نمیتوان : پان : که : زان : پس : دل : دید : دیگر : دلخوش : بجوم  
 ای : برادر : نگار گشته : تو : در بر من : این : خاک : سیاه : بر من :  
 این : گفت : دزد : که : گشت : خاموش : زرد : بر سر : خویش : رفت : از پیش :  
 از : کریم : خواهر : دل : انکار : شاه : شهید : اگر : است : بسیار : بر بر کن  
 گلش : کلاب : پاشید : از دید : برویش : آب : پاشید : بگفت  
 بر چه : نقد : جانش : بوسید : میان : دید : کانش : بنهاد : سر می  
 دوستش : آورد : ز بوی : نهد : هوشش : فرمود : که : ای : یگانه :

محنت کش عترت پیمبر، جز ذات خدا که پیروال است، از مرکب گشتن  
 محال است، ابلیس منافق است ملعون، حکمت نبی و زودت پیروان  
 رخسار ازین قضیه مخبرش، رضی بقضای خدای المنن باشد که  
 آن همه برد و باری تو، پیفایده نیست خوار تو، چون هست خدا  
 بصابران حجت، در عین بلیه صبر نیکوت، جد و پدر و برادر تو  
 یک یک فرستند از بر تو، کردید جدا چو از بر من، بودند همه یکو  
 از من، علیا جناب رقیب عرض کج برادر جان الیوم مات  
 امی فاطمه و ابی علی و اخی الحسن صلوات الله علیهم یا خلیفه المصطفی  
 و نخل الباقی یعنی ای برادر امروز ما روم فاطمه و پدرم عا و برام  
 حسن از دنیا رفته اند ای یار کار رفته کان و پناه باز ماند کان  
 ما را از غمنا امید میکردی آنحضرت بمو اعطه شافیه خواهر المیده  
 خودی در اجمله تکین و تامله اطفال و زنان سه بر و رخت

جمع نمویک یک را و دواع میفرموی و دست مرحمتی که همیشه بر سر میانم  
 می کشید در سر روی میان خویش کشید و بزبان حال فرمود نظم زیر  
 بسته تا باشد بسوی حجت راه من : امید من ز عالم قطع کوه امید گاه من  
 شمار اور طفولیت بغرب در چنین جایی : پریشان میکند ارم طفل های  
 پیکناه من : یتیمی خود به از بهر طفل غم نمیدانم : پس از من چون کنند  
 اطفال بی پشت و پناه من : جایی مقال بود که سکینه دامن پدر عزیز  
 خود که گرفته عرض کرد نفقه که ای شمع رخت را اقباب ماه پروانه  
 ازین غربت بجائی هست شمارا ای پدیرانه : مگر خواهیم شد فردا پیر  
 بی پدر کامشب : نوازش میکنی اطفال یکس ایمانه : از و دواع کردن  
 ان بزرگوار با اهل بیت اظهار خوش از ثوابت و بسیار بلند شد  
 ان امام احم بعد از و دواع ابر حرم روی نیاز بدرگاه محبوب دینی نیاز  
 آورده مستغرق در یای عبادت گردید پس آنحضرت تشبیه را



بعبادت و ساعتر بود مع اهلیت رسالت و زانی باصلاح اسلحه حرب  
و کاهن بگریه و زاری بسیر سپرد و نوازشش اطفال کوچک را با هیبت مینمود  
که بعد از من مگذارید که کسی ایشان را برنجاند چون صبح آن روز میشوم دید  
از غیب یافتی نداد اد که یا خیل الله را گبوا یعنی ای شکر خدا تو را نتوید  
از استماع این کلام ام کلثوم ناکام سر اسیمه افغان و خیران کلام لأم  
آمد و عرض کرد برادر شنیدی ندای یافت را فرمود علی شنیدم  
و عجب تر ازین هم دیدم سحر قبر ازین لحظه مرا خواب بود در واقعه  
دیدم که سکان دیگر مرا میدرید و در میان آن سکان یکی ابق از نسبی  
مشاهده نمودم که بسیار بر من دلیر بود گمان میکنم که قاتل من بر من  
گرفتار باشد افند در آن حالت پیمبر جد پاکم، ز رحمت سایه اظکن شد  
مرا فرمود ای سکیس حسینم هر کشتن شاه باش ای نور عینم، شاه با  
مشو پایست این دام،، نوظاوسی بهام صدره بخرام، ترا کز نو

و صد کردگار است چه نعمت خوشتر از دیدن ریاری است، شمع در نفیم  
 جاودانیست از نعمت دنیای فانیه، نعمت شاکر روح پرست و حجت، چه  
 اختیار است تقی روح و روان انبیا بر سببه صف پین، صوف  
 انبیا را جان کف پین، پیالین تو آنیک پر کشاکش، ملک باشین بهر استانه  
 که بعد از کشتن ای آرام جانها، بر د خون ترا در اسما نهانها، بکش مستانه  
 زین دام پیرون، بده مردانه سر در راه پنچون، که خون خواه تو خیر المکن  
 بنزد دوست خود آویزین است، پس انحضرت در نهایت سوز و کداز  
 اذان نماز گفت و اصحاب و اورا سرور عالینجا بکردار آمل از قحط  
 بجهت عبادت رب الارباب تیمم کردند جای تعالی که هر یک میکنند  
 نفسم غبار کوی تو بر آبر و شرف دارد، چه حسرتی که بعد از آرزو شرف دارد  
 به از هزار جانی است بوی غش که گفت، طراوت گلستان بهوشرف دارد  
 ذلکشتن ما که همین شهادت است، چه ذلتی که بغال نکوشرف دارد

فزات نیت به ارخشم ماکه میکوید، بجشمه آب کل الوده جو شرف دارونه  
 اگرچه حور و حضور بنیت در نظر است، شهید را لا توکشتن با و شرف دارونه  
 ز قحط آب تبسم خاک مقدم تو، بتجلی است که برصد وضو شرف دارونه  
 انجناب بجز از جو کانه معبود یکانه هنوز مشغول اور لوبو که صدای کس  
 صریح اندلش کفر مخالف بلند شد انحضرت اصحاب فرمود اور نشوید و نه  
 برای اتمام محبت عامه رسول خدا ص بر سر و در اعانه انسر و در بر  
 باب خاصه و می سوار شده در مقام بل اسپاه دین تباه رفته در پاه  
 دو صف قرار گرفت و فرمود علیهم السلام ان ابن نبت محمد و اولی  
 الکرام للدين کاملان، فدر سنه غیر تمام شرعیه، خدا کنست فی دین الکه  
 مبدلاً، احللت ما قدم الطهر احمد، امرست ما قد کان قبر محمداً یعنی  
 ایقوم آیامید انید که من پس و حقیر غیر آخر الزمانم و پدر من حیدر <sup>کرام</sup>  
 که دین را کامل کرد انید ایامن تعمیر سنت یا شرعیت یا تبید دین خدا

کرده ام ای قوم یا حلال تعیس را حرام یا حرام او را حلال نموده ام ای امیر کوفه  
 و شام نعم آن حسینی که پیغمبر شما مکرر مرا می بوسید و حسین منی و امانت  
 حسین میفرموده اگر باور ندارید و نشنیده اید از جابر انصاری و ابوسعید  
 خدری و سهروردی و زید بن ارقم و باقی اصحاب که در حیات  
 به پرسید آن پشیمان فرما که دند که ای حسین رست میگوئی و مکتوب  
 نمیکنیم ترا بلکه زیاده ازینهمه میدنیم و بر روایت دیگر افسر و فرموده گدای  
 بن ربیعی و ای زید بن عارث شما نوشید بسوی من غم که صحابا  
 سبز و میوه در باران پنهان کردیده ایک رنگ کدو را پنهان کردند  
 (سوی این کشور خدا را که اکنون مقتدائی نیست ماریا، لو ای نصر  
 اسلام بر پات موالی مستعد لشکر میاست، پیشانید که ازین  
 تمنای کدو دیدم که بر گردم به بطحا، قیس ابن شعث فرما که ای سر  
 ابو تراب اکنون این سخنان سودمند نیست دست از محاربه

برادر و کند پیعت بنی اعمام خویش در کردن گذار که ایشان اراده  
 نسبت بجناب شما ندارند آنحضرت فرمود معاذ اللہ مبادا امروز که <sup>شیر</sup>خویش  
 بدست منافقان و ہم کیند پیعت فاسقان برگردن نهم پس آنجناب  
 عنان مرکب برگردانید و فرمود حجّت را بر شما تمام کردم و بجز <sup>نہ</sup>حال  
 با اعدا چاره ندارم و با قلبی آزر بزرگواران مستعد کارزارم در <sup>نہ</sup>حال  
 عمر گھمتری بر کان پیشری نهاد و فریاد برآورد کہ ای لشکر گواہ باشید  
 اوّل کیبکہ تیر بسوی سر زند فاطمہ انداخت من بودم از پیشری <sup>بہود</sup>آن  
 خیریں لشکر نیز جری کردیدہ لام مظلوم و اصحاب او را تیر باران کردند  
 نفسم سپاہ کین فرس ظلم حملہ در کردند، ز کوه سارستم پھیل سر کردند  
 لکڑکن ابر کا نہا چہ قطرہ باران شد، شکوفہ ریز تر از باران بہار ان شد  
 درید پرده اسلام از چہ ادب، شد آن چہ ادبی ننگ غیرت عربی  
 کسی ندید بدوران هیچ پیغمبر، رسید آنچه بآل محمد از چہ عسکر

یکی ز دانش گین بر در سراجی سول، یکی نکرد حرم بد خزان بتول؛  
 یکی رشتن محسن شرار عظم اخوت، یکی سراوق ناموس آل احمد خوت؛  
 یکی لکه بدر خانه سپهر زد، یکی بسینه اصحاب تیر تا پر زد؛  
 جگر آنکه خسته و مجروح و دردناک آید، بکله تن بپناه کس نجاک آید؛  
 صغیر خایر ناوک نمود ناله بلند، ز نقش کشته بپناه کس سلامت آید؛  
 چه دید ثورشن نادیدنا توان غیب، چه حال داشت نمیدانم از زمان غیب؛  
 سکینه دختر شاه شهید میلرزید، بار قیّه در غش و زلیب چید میلرزید؛  
 چون آن لاج خانه ناوک تیر بلا یعنی جناب سید الشهدا و ارو غیمه کاشید؛  
 آن خد قیکه بر دور خیام عصمت کنده بودند پیر از بهیرم کرده اش؛  
 تا راه مجادله از یک سمت باشد شعله یازد بهم اسامی شهدای؛  
 که بپای پر بلاست مصنف حقیر سراپا تقصیر حجه تین شکر فرزند خیر المصلحین؛  
 نابایغات و تصنیفات ثقاته ملاحظه نمود و پرده محبت از چهره نمود؛

کتب بدقت کتودم بعضی هشتاد و دو نفر و جمعی هشتاد و چهار سرور بروایتی  
 سی و دو نور و هشتاد و ده پانصد و نود و یک و اینست کتب و اقوی از اینها مجتبی  
 علیه السلام مرویات که چهار و پنج نور و صد پانصد و نود و یک و بروایتی سی و نه نفر  
 عاونه از شکر خفاف بشکر مظلوم که بلا محقق شدند لا اسما حیثین را بقدر  
 تحسین و تقصیر بسیار کتب معتبره هشتاد و هفت نفر بنظر رسید از این  
 یزید راجی دوم مصعب برادر شهید سید علی خلفا رجند هر چهارم  
 غره غلام کلمات مند و پنج عبد الله بن عمر ششم بریر حبیب هشتاد و هشت  
 و هب بن عبد الله کلبی ششم عمر ابن خالد از وی نهم خالد بن عمرو دهم  
 سعد بن خنظل تمیمی یازدهم عمر بن عبد الله دوازدهم نافع بن هلال کلبی سیزدهم  
 مسلم بن عوجیه چهاردهم حلیب بن ظاهر پانزدهم طهیر بن حسان شانزدهم  
 سعید بن عبد الله هجدهم طهیر بن قین هیجدهم عبد الرحمن بن عبد الله  
 نوزدهم عمرو بن قسطله انصاری بیستم جوان از لو کرده بود و عفا

پست و یکم عمرو بن خالد صیداوی پست و دوم خطله ابن سعد شامی پست و سوم  
 نوید بن ابی مطاع پست و چهارم نجی بن مازن پست و پنجم قره ابن ابی قرة  
 غفاری پست و ششم مالک بن انس مالکی پست و هفتم عمرو بن مطاع صحبی پست  
 و هشتم حجاج بن مسروق پست و نهم هلال بن نافع بکلی سیاه جوانی که در  
 رمعکه شهید کرده بعضی گویند پسر سلم بن عوف بود پست و یکم جناده بن  
 انصاری سیاه و دوم عسمر بن جناده سیاه و سوم عبد الرحمن بن عروه سیاه و چهارم  
 عابس بن شیب شاکری سیاه و پنجم ثوب غلام عابس و ششم عبد الله  
 غفاری سیاه و هفتم عبد الرحمن غفاری سیاه و هشتم غلام ترکی لام زین الدین  
 نسبی و نهم یزید بن زید و دهم ابو عسر نیشلی و یازدهم یزید بن حجاج و دوازدهم  
 محمد بن بشیر خضرمی و سیزدهم یزید بن عسمر و چهاردهم هلال بن حجاج  
 و پانزدهم ابو تمام صایدی و شانزدهم یزید بن حصین و هجدهم یزید بن  
 سعد غلام امیر المومنین و نوزدهم نجی بن کثیر انصاری و بیستم



بن معنی پنجاهم طراح بن عدی بن حاکم پنجاه و یکم معلی بن خطله پنجاه و دوم  
جابر بن عروه پنجاه و سیم مالک پنجاه و چهارم سیف بن ابی امارت پنجاه و پنجم  
مالک بن عبد الله سریع پنجاه و ششم اسامی شریک ای املیت اولاد عقید  
هشت نفر بودند عبد الله بن مسلم بن عقید موسی بن عقید محمد بن مسلم  
بن عقید جعفر بن عقید عبد الرحمن بن عقید عبد الله بن عقید محمد بن  
ابو لید بن عقید عیسی بن عقید یحیی بن محمد یحیی از آل هاشم اولاد  
جعفر طیار سه نفر بودند محمد بن عبد الله بن جعفر عون بن عبد الله بن جعفر  
علیه الله بن عبد الله بن جعفر فرزندان امام حسن علیه السلام شش نفر جوان  
بودند شاهزاده ابوبکر عبد الله اکبر احمد ابوالقاسم قاسم طغریار زده ساله  
عبد الله اصغر و فرزندان امیر المومنین علیه السلام باسید الشهداء نه نفر  
بودند ابوبکر بن عیسی و عمر بن عیسی و عثمان بن عیسی جعفر بن عیسی عبد الله  
بن عیسی محمد بن عیسی اصغر بن عیسی فضل بن عیسی عباس بن عیسی حسین بن عیسی

فرزندان سید الشهدا پنج نفر بودند علی اکبر هجده ساله جعفر محمد عبد الله  
 علی هفتم که مجموع شهدای کربلا که قتل شده پنجاه و پنج نفر اصحاب و یاران  
 و یاوران و یکن زن که زوجه و هببت و سی و دو نفر اقارب و خوا  
 و بنی اعمام و فرزندان و برادرزاده کان سلطان مظلومان بودند که در  
 نصر اکبر یک با عتقا کاه و کاه عتقا قدم بیدان جهاد نهادند و کرب  
 در رافزند پیغمبر محمد رضوان الله علیهم اجمعین تعدد و از دست  
 حضرت سرین یزید و برادر و خدمت و سی رضوان الله  
 چون خداوند از دو حرف کن صلائی آفرید از صلائی در غر قدرت  
 (بنیائی آفرید از کلی ترکیب انش رخیط طح لطف و قهر و هفت صفت  
 هفت جنت در سرائی آفرید هر منی سه در لطافت لعل بافی نمود  
 هر حرف را که هر سنگین بهائی آفرید بر سر قلب دل پر خون زد  
 اکبر مر لوه در دل کو کرک حسر کیمیائی آفرید چون بلار از برای امتی

اچا کرد، انبیائی خلق کرد و اولیائی آفرید، داد اگر قلب صفی الله را آدم علیه  
 در مقابل نفس کافر ماجرائی آفرید، کشتی اچا کرده اول بطوفان واکشت  
 بعد از آن چون نوح بروی خدائی آفرید، کریمم خانه یوسف از زندان جایی  
 هم بر زندان بهرستم خانه جانی آفرید، شکل بونس اگر در بطن ما همی شدم  
 بطن ما هیرامقام دلکشی آفرید، دنیا هر یک بدردی مبتلا کشند، لیک  
 ذات یچون بهر هر دردی دوائی آفرید، کلشنی در قصرش بهر ابراهیم خست  
 از دہائی بهر موسی از عصائی آفرید، تا رود غرودی از یاک صید از زخام  
 پیچانم هر ز نزل نائی آفرید، تا تھ بر خلق ظاهر فوشتن چنین  
 شمری شرم و نیرید پیچائی آفرید، در کان هر یک باندک در دراز نمیرند  
 کایزد اینک طرفه در دید دوائی آفرید، تا ز در و پید و آگاه کردند انبیا  
 کوفه اچا کرد و کربلائی آفرید، بهر مشا و توصف مشرک جنائی خلق  
 بهر مشا و حوتن عاشق دوائی آفرید، شور عزایش هدین کردید خجما غنا

ای که اندر هر عز صاحب عزائی آفرید، لوحش الله قدر آنیکه بهر بار  
 در ازل چون عر غلام با وفائی آفرید، مهره بی در رک و پیوند بی مهری  
 آشنائی در کل آشنائی آفرید، جوهری خواندند مراح شهید کربلا  
 خلعت شاهی بر لزام کدائی آفرید، از تو مردان عرصه صاحب دردی  
 و صاحب دردان معرکه جوان مردی، خلعت پوشان منصب  
 شهرات و درد نوشتان چانه خمیانه سعادت، خریداران بازار  
 رفعت و بلا، و مشرین کالای محنت و ابتلا، تو سن کرم روحانی  
 آتش زبانه مطلق العنان بمیدان پیاپی رانده اند، که چون  
 خورشید صبح عا نوره سر برهنه و گریبان چاک از مشرق  
 مآتم اند و هناک طلوع کردند، کفر و دین چون شد مقابل صبح غا نوره  
 پند قرآن روز قدر و محشر کبر ابرسم، عرش آمد در تلاطم عوج ابر رفا  
 آلودگی تابانه لرزید و مسلم از کار نماند، چون شهید کربلا بر تو سن ملکوت

تا که خورشید از اشک نفق در خون نشست؛ چون مدان هنگام مختصر خیز  
کفر و اسلام ابواب صبح سبته بغزم ستیز صف آرائی که همد زهی  
پیم روتی لشکر افتبا که در مقابل عسکر قید حجاب سید الشهدا <sup>ع</sup>  
نامرد کوس بنوارش در آورده شحات کنان علمها بجلوه در گرد  
میر جابر جرات و جو افردی اصحاب فرزند دلبند رسول خدا که با  
قلت اجاب در مقابل ان لشکر پچساب مژگان وار در پیش  
چشم آن بزرگوار صف کشیده بغزم جان نثاری مکر شکسته  
هر یک بر دیگری سبقت مینمودند در آن حال عربین نیز بد <sup>حی</sup>  
از صف لشکر مخالف تاخته در مقابل عمر عمر ملعون آمد و گفت <sup>بین</sup>  
گویا می بینم که ابواب صلح مسدود و کمر بخاربه بر کزیده <sup>بسته</sup> و  
و خویش <sup>است</sup> بر کزیده پیغمبر شماری و با فرزندش خیال قتال  
و جدال داری نظم مکر باین شبه لب تشنه جنگ خواهی کرد

مکر باک بنی کارشک خواهی کرد، مکر نه اختر برج هدایت است حسین  
 مکر نه نهاده شاه و لایست احین، مکر که فاطمه رازنیت کنار نبود  
 مکر بدوش مول خدا سوار نبود، حسین ز لعل زهرت این چه پدوست  
 قدحسم از همه در از حیثت عریست، مکر فعل قسچی که در نظرداری  
 ز کفر باطنی خویش پرده برداری، این مکر سر بر انداخته گفت  
 ای صر قزابت حسین را بار مول خدا میدانم و در نجابت او حرفی  
 بخزینگی گفتن نمیدانم لا چکنم که امیر تو بصلح رضا نمیشود منم چون نظر  
 بفرمان لایلت ری دارم لابد و ناچار بحاربه که شهابی سرور  
 آبی تن نوندن در دادم هر چون معنی کلام او را فهمید بجای خود  
 برگردید قره بن قیس گفت ای پسر سرخو آب داده  
 گفت نداده ام و حال نمیدهم چون سرخو شنید زلال جای  
 تسبیح آب به برانه که با علی پسر خو و غره غلام حالت مند

مرکب بزرگینخت و آهسته آهسته میل کرد و بلبشکه مظلوم گردید در حال  
مهاجرین اوس انما مقابله کندشت انجو انور در الرزان و هسان دید  
گفت ای حرم ترا شجاع ترین عرب و عجم میدانم و تو هیچ معتر  
خایف ندیده ام ترا اینچه احوال است هر گفتم ای مهاجر نه هر گفتم  
از میدان کسینم بلکه خود را در میان حجیم و خست مترودی پیغم <sup>بکفست</sup> کنم  
منم آن شیر که در پیشه اچا بجوی و خوف از جان حذر از صولت ضعیف کنم  
لیکن امر و بر حجیم اند و جان پیش نظر پشت بر قصر جان رو بجهنم کنم  
ظلم بر خویش بخصمی اولاد رسول ظلم بر خود کند عاقل و منم کنم  
این عداوت لواجر عالم شدن است خویش پیرده رسوای عالم کنم  
این بگفت و نغمه از دل بر کشید و مرطانه و ار مرکب در ریخت  
و گفت جنت را خستبار و بنزد سرور شهیدان آمده دستهای خود  
بر سر گذاشت و گفت اللهم ایکن انت و قنب علی فقد رعبت

قلوب او یاکان و اولاد نیت پیک یعنی ای خدا توبه نمودم قبول کن  
 توبه مرا که من ترسانیدم دل‌های حوستان تو و دل‌های اولاد پیغمبر تو را  
 همین عرض کرد که السلام علیک یا بن رسول الله حضرت فرمود علیک  
 السلام ای از ادم در خوش آمدی لا احرار حیا سر خود را بالا نیک گرفت  
 حضرت فرمود ارفع راسک یعنی یا شیخ سر خود را بالا کن هر  
 عرض که پدر و مادر من فدای تو باشم از روی تو و دختران فاطمه شرمسام  
 نسیم منم آن مجرم ظالم و جهول که شدم رانده خدا و رسول پیغمبر از  
 سپاه کوفه و شام من کنیز کارم ای لام لام که بکین را که بکیت  
 بشدم باعث خوف اهل بیت شدم من در اجل کمر بکین بستم  
 دل آل رسول خستم بجناب تو کینه خواه شدم ببر سپاه تو  
 سدر راه شدم ظلم بر نفس خویش تن کهم نکند کار آنچه کهم  
 فدای تو نمودم چون از خانه بیرون آمدم با تخی همراه بهشت



بشارت داد با خه گفتم مادر مرغزانش نشیند بحرب لام خود میرا  
و نوید بهشت می شنوم اکنون منفعلم ایمولای من چون اول من  
سر راه تو گرفتم و تراب این مکان آوردم لایمیدستم که این قوم  
خدا شناس با تو محاربه خواهند کرد فدایت بوم لایمید بهمن  
قبول است حضرت فرمود بلی است هرگاه سستی است یعنی خدا  
از آتش جوزخ آزلو خواهد بود و جد من نفع تو خواهد بود و گفت ای عمر  
لطف خداوند و کرم ما اهل بیت پیش از کنایان است در انکال  
مصعب برادر مرگب تاخته بنزد لام مظلوم آمد و رکاب اشک  
بوسید و الحاح کرد که مبارزت میدان جان نثار ما است  
نغمه اول چکنه کاری از من دیدی که دم بنویسم و رنجیدی  
که پسندیم چه مرد مردان کوتید مردانه شد زنده بر کردیدی  
لام مظلوم دست بر سر روی خرمالید و فرمود جزاک الله خیراً

نغم شرط جهانی از باب کرم این بود که چه جهان برسد صرفه کند جهان را  
میزبانی چه من و مثل تو جهان عزیزم بدم تیغ فرستم بچه رو جهان را  
حشر جهان حال عرض کردند هر فدایت شود از خاک مذلت بردار  
من ره کم شد عاصی سر کرد از لذت یابن خان کریمان نیست  
که ز صهبای بغانا کند ایمانرا نفعتی خوشتر ازین نیست که بعد  
تو بنجام بسیاری چو سپارم جانرا پس مرا اجازه مباررت گرفته  
علی پسر خود را بیدان فرستاد و گفت نور دیده در حضور فرزند  
رو بخند اجهل کن ناکشته نوی علی اجازه میدان حاصل کنه راجه کو با  
بکمر که کارزار گرفته جهای کرد که در شکر بر صولت و قدرت  
افرنها گفتند ای شیر کجی شجاع هست و چهار نفر ناکس را به نیز  
فرستاد بلی نغم ماه کرتیره بر آید کلفش میخوانند چه بهاکت  
چو گوهر خدقش میخوانند پسر را که نشان از پدری سید میر

نیت فرزند خلف تا خلقش میخوانند بهاء. انجوان بهاء نمند گوشتید  
 تا خلعت شهرات پوشید، هر چون نظرش برشته پیر افکار  
 گفت الحمد لله الذی سرفی بذلک واستشهد ولدی بین عیدی <sup>محمدا</sup>  
 الحسین عیبه السلام یعنی حمد خداوندی را که مسرور ساخت مرا بکرامت  
 شهرات فرزندم در حضور مولای من حسین پس خود قدم بعرصه کارزار  
 نهاد در مقابلش که کوفه و شام زبان بر جر خوانی گشوده زبان جان  
 میگفت رفتم منم مرد میدان فرنگ عر<sup>ه</sup> منم فارس عر<sup>ه</sup> جنگ  
 منم چاکر سرور نشنه کام، منم آنکه حر<sup>م</sup> مادر م کرده نام، منم هر که شیر  
 جانگاه من، بجوشنه خون بدخواه من، بود باب فرزان<sup>نظ</sup> پی  
 که همنام شد با یزید شریر، ز نام پدر تنگ دارم همی، که باد  
 همنام شد ادعی، منم آنکه از فیض رب جمید، مرا شد نوی دین  
 عنایت دلیر، کرشم بازادی نشاین، برای مرتین <sup>چهار</sup>

نہام چہ پای نہایت پیش ۛ نیم فرنا خایف از قتل خویش ۛ  
 نہ ہی سوز ازی کہ درشتین ۛ شمارندم از یاوران حسین ۛ  
 از ہی سسج روی کہ روز حساب ۛ نمایند مرشدیم خطاب ۛ  
 (بجہ اللہ ای فرقہ نام قبول ۛ نیم چون شما خصم آل رسول ۛ چہ شہان  
 پرستان ست اعتقاد ۛ نخوردم فرپ عید زیا ۛ پس اندیشہ  
 از عمر وزید ۛ جہانید مرکب برای طرید ۛ خم آورد دت و سنان کرد  
 ز اعدای ملت ہم آورد خواست ۛ چون عسر کہ بے پناہ خشمش بر  
 کہ مبارزمی طلبید مانند پید بر خود لرزید صفوان بن عطلہ را کہ کی را  
 جگہ بے طلبید و گفت مرور است دیر و مبارزی است بے نظیر  
 اورا بے نصیحت بر کردان یا اورا شربت مرکب بچنان صفوان  
 لرزان لرزان در مقابلہ درآمد و گفت اچو انرد فرزانه این عہد  
 از تو چون عاتلی بعید است کہ بہت حین ابن علی دت اندازد

یزید برادر سرخرز گفت و گفت ای بچای دین تباہ نسیم  
 ملائم مکن ای بچای بی امان : تو خود برون شدی از دین پس ابر  
 مگر بود بجا بت کل بایض بول شکم از امیر تو ای دشمن خدا و رسول  
 حسین رست پس اینترت گشتی که جبرئیل کله هوار چست نشا  
 مگر حسین شرافت ز بو ترانیت : مگر سوات دارین در کار کشت  
 کسی ز سلطنت نشا تین میگذرد : که بر این زیاده از حسین میگذرد  
 تو ملعون ہم میدا لاجب دنیا دید بعیرت ترا پوشیده صفوان  
 بغضب آمده نیزه حواله سینه خرمنه خر نیزه ادرار دکه خدا  
 یارنخ بسین نیزه اورا از صدر زین چنان بلند نم که شکرت  
 و چنان بر زمین زد که استخوانهای او در هم شکست لا صفوان  
 سه برادر بجه چون صفوانرا کشته دیدند هر سه برادر یکبار بر روی  
 حمله کردند خرشیع آن سه منافق سه بانگ زنی به نزد صفوان

در نیران فرستد نفتم کشید از میان تیغ کین پدید یغ بران کین  
 حله و رند بر تیغ چو شیر یک برسم در دسلله چو گرگی که افند میانه کله  
 بهر سو که یات تیغ کین کرد میرد روان کرد از خنجر ده اسیر  
 چه شمشیر و بازو و جگر افروختی ز بس کشته پشته سخر زودی کسیر  
 چو بر فرق سر سبک کوه از شک مرکب گذرد ز چو کان محشر  
 سر کشان سر اسیمه چو گوی بهر سو روان ز انوب کز نش تین پر دلا  
 چه بنان پوشیده پر استخوان یکی کوه از قلب رود در خاک  
 یکی از کین در کین کاه خاک از ان نامور شیر دشمن نهان یغ  
 ز میدان در و باه و رری که از چم شمشیر آن شیر تر بر افلاک شد ناله  
 ز قهر بر اندیش خرم نشد ز تاب تپش در کام نشد چو دیند  
 ز کفایت ب تپش زدند از کین بر پی کمرش چون مرکب را  
 کردی کردند جو افروختی دزد اندیشه بدول راه نداده پیاله شمشیر کشید

بزخیر سواران حمله نموده فلک را محاط ساخت و میگفت نسیم که انجم  
 بدیهای ملک شطرنجی من پیاده جلو پهنه ران گیرم و تاخ  
 شاه ملک قدر حسین در نظر است و تو هم مات و پیر سواران بندم  
 چون یکتا تاز معرکه که بلا مظلوم آل عبا صحرای تنگ را پیاده متهدد  
 نتوانست اورا پیاده به سپند جایی مقابل بجه که بفرماید سه که حتی  
 که پس که شهریارانند، اگر چه سبب غنچه شهریارانند، گروه  
 آنکه پایان که در منازل عشق، پاکه در نظر آیند و شهر سوارانند  
 پس آنحضرت آپ تدروی بجهت فرستاد و کتاب  
 بوسیده سوار شد مرتبه دیگر چون شیر غزا بر تکیا حمله نمود  
 لشکر از نو در گریختند و راه کرد که برگردد و بشرف ملاقات  
 لام خود مشرف نمود و تفری آواز دل که یا صراحت تذهیب انجم  
 بجای میروی تعجیل کن در آمدن که حوران جان منظر قدوم تواند

حرف را که گویا بن رسول الله بخدمت جدت میروم اگر بیاعدا ری  
 بفرمای حضرت فرمود احوی سر تو خوش باش که ما هم اینک سیدیم  
 حرف باز دیگر خوشی به بر قلب شکر کفر زده داد مردانگی داد تا زیاده  
 ۴۰۰ چند منافق بکینه نیران فرستادند بر خصمی دشمنان صفات  
 هر که چه ضمیمه غضبان . ناکاه یهودی از کین تاخت . بکند  
 سنان و کاروی سخت . ز افکندن ریح کین بجانش  
 کشند مصمم بکشت . از خنجر و تیغ و ریح و ناوک . کردید تشنه  
 هر یک شد همچو نهنگ آن دلدور صد بار به بحر خون شنود  
 آفتاب تشنه خاک صد جاگ . نهنگ سرش بدامن خاک . گزیند  
 زهر کرانه . برخواست فغان شایان . اگر خصم بخور ثوق باید  
 ز دطبیب سینه نای نالید . از لشکر سرور شهیدان . برخواست خروش  
 امیدان . گای وای ز نو جوانه صر . افسوس نه تواند صر



گفتا ذکر بنام خداوندی، در غم هست کوسش شکاری، در آنجا اصحاب  
 با شکرخیلف هجوم آورده جنگ مغلوبه گردید و جمعی از اصحاب  
 جان نثار بدرجه شهادت رسیدند پس اصحاب غش عرصه بخند  
 لام مظلوم آوردند آن جوان در معنی از حیات باقی دشت دیده  
 بازگشت و گفت یا بن رسول الله ارضیت عینی ای پسر رسول خدا  
 یا راضی شدی از من حضرت دست بر سر روی او مالید و فرمود  
 نعم انت حرکما سمکت اکم یعنی راضیم از تو چنانکه خود  
 ترا خوانم که در دنیا و آخرت آزاد رسیدی بهای این ایات  
 در تعریف او آن شعر: نعم الحر حر بن یاسی: «صبور عند مختلف  
 الراحی» و نعم الحر اذ نادى حسیناً: «فجار نفضه عند الفیاحی»  
 فیارب اصفه فجان: «و زوجه مع الحور الملاح:» پس برادر  
 شهادت هر مصعب برادر مر و غلبه مر عبد الله عمر ملک علیا

پرو ن رفته سال وصال از دست محبوب لایزال نوشیدند <sup>ع</sup>صوان

دیار به مجلس و شب و برخی از کیفیت نورش قیامت و عاصیان را

بپایان رسانیدند و یکرم بر سر هوای دیگر است وین هوای

نجای دیگر است که رمزی از احوال خسترا می ستان : چیده ام انگاه

لا کون بان : شرح محشر چون من مخزون کنم : یکس و پناه موفت چون کنیم

تا زموی خامه لرزان نگذرم : از صراط فکر اسان نگذرم : چون

خطا کاران سر از حیرت به پیش : خست و خستری دارم از انکه رخسار

خست و زشت انکه زار باب فاست : محشر کبرای طوفان البکاست

بککه یار از خست و لواثعار من : بککه محشر خیر شد گفتا من :

کر کنم ذکر قیامت بر ملا : خلق پیدا اند شور کر بلا : بلکه من خجسته

افتم در کان : چون برم نام قیامت بر زبان : کز جایی شام

بگو اتم ز درستم : یا حدیث کشکان کوید قلم : کز محشر گویم در

ابتلا، مشی خواہ شدن در کربلا، مطلبی هست ایموالی ہوش کن  
 کوشش دل و اکن حدیثی کوش کن، چون یقیع المذنبین ختم رسل  
 فخر انس و جان دلیل جزو کل، روز محشر آن رسول تاج دار،  
 روند در محضر پروردگار، ہبیا صفت بہ ہونال او، فکر است  
 مایہ آمال او، آید از یزدان ندائی کی چیب، ای نوح پچاران ہست <sup>طہ</sup>راپ  
 روز حشر ہست نو شافع ما غفور، امتانت را پیاورد در حضور، تا پیغم  
 بندہ فرختہ کبت، وز خجالت سر زیر اکنندہ کبت، سازد  
 از امت رسول کامیاب، لرز لرزان عابدان را انتحاب  
 آورد در محضر یزدان حشر، پر سدا زوی قاضی دیوان حشر  
 یا محمد ہولاء العالمون، یا شفیع الامہ ابن المجرمون، ہینشد  
 این قوم خھد نامی چند، نزد معبود از عبادت سر بلند، بنمود  
 ایشان را بجز رحمت نصیب، عاصیان را کفتم اورای <sup>ص</sup>

بار دیگر حضرت <sup>علیه السلام</sup> بر گزیند ز امتان جمع و گردانیدان جمعی که  
 آیند از حساب <sup>مهم</sup> تراز و در <sup>مجلس</sup> ~~مجلس~~ <sup>مجلس</sup> مکتوبه ایند کی پناه  
 امتان <sup>بکمر</sup> هستی خیر خواه امتان <sup>من</sup> نغمه مودم مطیعان را پناه  
 با مطیعان <sup>فرخنده</sup> از اچکار <sup>پایه</sup> اسلام از اینها نیست است  
 مجرمند لا بد بنداری است <sup>قره خوار</sup> بدینداران جنات  
 معصیت کاران است در کجاست <sup>بار دیگر</sup> مصطفی چشم پرست  
 عاصیان را آورد پای حساب <sup>خود</sup> چو شمع اندر میان کبر و قار  
 مجرمان بر جور و پروانه و در <sup>نامه</sup> پیران <sup>نهاد</sup> از چار سو چون دل  
 کافری سیاه از پشت درو <sup>آید</sup> از نیردان خطا کی صیب <sup>خو</sup>  
 زین فرقه حسرت نصیب <sup>یکقدم</sup> بر دارد آن <sup>خفتبار</sup> باز برگرد  
 بجای بر کار در <sup>نامه</sup> نوبت بر دل اهل حساب <sup>ز ان</sup> تنخ <sup>عظم</sup> فقد  
 اضطراب <sup>دفعه</sup> سیم رول <sup>تاج</sup> در <sup>چشم</sup> گریان <sup>کویدای</sup> بر <sup>دک</sup>

و عده بخشش با محمد داده، اما مقرر اقداریچ داده، و زده از کار گران  
و امکان، در حضور ~~محمد~~، حال پیغمبر چه دیگر کون نه، که  
در آن ساعت ندانی چون نه، از مصطفی بنو احوال محمد، بنا الله  
بجز این اعتقاد، آن زمان کرد و فروغ غوغای فخر، نورانی بر خیزد  
از صحرای شری، و روند یکصد شهید محترم، در قیامت تا نزد صفیها  
فرقه تن غرق خون دل دردناک، پای ناسرپاره پاره چاک چاک  
ترک جان هر یک مقام پست او، دست قاتل هر یکی برد او  
آن یک از پیری قدش خم چنک وار، دیگری نورسته بخش غدا  
پیشش آن گروه بانوروشین، سبط احمد شاه مظلومان جهان  
سر کف قد محبت پایست، دست شمر کا و ظالم بدست  
غرق خاک و خون کفن بر جوش او، اصغر پی شیر در آغوش او  
فاسم و عباس و اکبر کلطف، عیون و عبد الله و جعفر کلطف

یکطرف بسیم پهلوان حال او، از دگر سو غرق خون اطفال او،  
در میان حارث شیطان پست، دوست حارث هر یک از کیست  
آن یکی بکفهر سرش از جفا، دگر رو که سوی کبریا پستی  
خدا زین سنگ شد بر من جفا، الا مان از این سنگ الا مان  
این منافق رشته عمرم کسخت، بیکه خون من از بهر چه نخت  
هر شهیدی خون روان از دل کند، هر شهیدی شکوه از فالت کند  
از شرار شعلای آن فروش، دیک فکر کرد کار آید بچوش  
با کعب القهات از کبریا، کرد داله حارث که بلا  
که ضیای چشم پیغمبرین، جان نثار حضرت داود حین  
ای شهید از تیغ و تیر اهل ظلم، چون نانت شد اسیر اهل ظلم  
چون تو کردی در راه جان نثار، آنچه میخواستی از کردگار  
پناه مطلق شهید راه دوست، عرض خواهد که بدرگاه است

که چه این سر لایق درگاه نیست؛ خون بهاجر و صد حق دلخواه نیست؛  
 یک امت عاصیند و عذر خواه؛ جرم از بنده است و عفو از پادشاه  
 گوید ایند که پناه امتان؛ ای مجتهد عذر خواه امتان؛ بیخ جنت ختر  
 از روی تو نیست؛ خون بهای کیسرموی تو نیست؛ ای حرمین ای کوه مرز  
 فزون بهای خون بهامن من ترا پس خنیا؛ خون بهای اصغر بن  
 بان؛ که نه قسمت میان انس و جان؛ کرد آن خون سدره  
 انتقام؛ بر کنه کاران نهانش حرام؛ عفو از دعوای مصطفی است  
 صنیم از هر که پیغمبر است؛ که کند با حب اولاد در طول؛ محرمات را  
 آتش حوزة قبول؛ جوهری دوزخ بعد بجران حوت؛ عاشقی کو  
 و صددار در دست او؛ که غضب باران تیر و خنجر است؛ جوشن  
 حب حسین در بر آتش؛ سیزدهم شهادت و هب و جمعی از شهدا  
 رضوان الله علیهم موبت یافتگان عنایت و تاب و محبت

کنندگان آل شکسته بال ابو تراب، جان بازان معرکه تنگ و نام و  
 سرفرازان فرقه تازه اسلام، ناصران دین رسول، و حامیان عترت بتل  
 پرده برده و فریاری و هوا داری جان نثاران شاه مظلوم گردیدند، که چو  
 فرقه کوی کلمات بودند و نوبت جام شهادت بکسرشیدن بنام نامی  
 شیرمنشیه اچلا و هب کت نو داما اقاما، در کتب معتبره مذکور است، که و ب  
 نو جوانی بھو نصرانی خود و مارش در قبله اهل اسلام و اسلامیان حجاب  
 سید الشهدا بشرف اسلام مشرف گردیده، و در آن سفر تازه لباط  
 که خدائی چیده و مار و خوضه کام ندین دل ریش هم سفر مولای خویش  
 چون مار و هب یکسی شایه تشنه لب و چه باکی ابطال عرب انشا بد  
 بنزد و هب آمدن بزبان حال گفت نظم فخر عرب و هب پسران زمین  
 نو که خدا جوان کلمات قرین من، شد موسم خزان گلستان فاطمه  
 مار در جبر سببه جولان فاطمه، در صیرغم که دیده زدنیانه بسته



می پستی این قیامت فواج نشسته تا جان نیست <sup>نشت</sup> تخم که نباید ز جان کد  
آسان برای جنت ز جان میتوان کد <sup>نشت</sup>، روزیکه مازدین نصار گذشتیم  
عقبنی سریده ایم و دنیا گذشتیم <sup>نشت</sup>، سرود قد تو با علی اکبر <sup>نشت</sup> بهر است  
یا نوجوانی تو ز عباس پس بهتر است <sup>نشت</sup>، ما مرد تن کجاست سزاوارد <sup>نشت</sup>  
بغی کی که نیست در و درم نیست <sup>نشت</sup>، بر خیز و جان نثار شه ارجمند کن  
ما را نیز و ما را او سر بلند کن <sup>نشت</sup>، از سخنان غیرت آمیز آن ضعیفه  
و هب نوجوان بمانند گریان شده چون سرو آزاد از جابر خست  
و گفت ای مادر برب کعبه که اگر خبر این هوای و بجز این تنائی دارم  
انضم عزیز فاطمه بی یار در برابر من <sup>نشت</sup>، سپارش نروم خاک تیره بر سر من  
و گفت ای مادر اگر از جان عزیزتری <sup>نشت</sup> میداشتم هر اغبه نثار مقدم <sup>نشت</sup> مولا  
حین میکردم <sup>نشت</sup>، پس هب خود را نیز یور اسلحه کارزار آسته  
بر مرکب تازی نژاد سوار شد و بخدمت فرزند حیدر گزارد <sup>نشت</sup>

عرض کرد که تشهم علیک باین رسول الله بخدمت جد و پدرت میروم  
 اگر بیامی داری بغض حضرت فرمود: ای ناصر دین خیر الانام و ای جوان  
 تازه استلا عهد برو خداوند ناصر و معین تو باد. دل خوش دار که ما اینک  
 رسیدیم. و هب بشوق تمام در مقابل سپاه کوفه و شام آمده ز بان  
 بر جزو خانی گشوده میگفت: جز آن تنگرونی فانا بن الکلب: سون  
 نرونی و ترون ضرب: و ارفع الکرب اما الکرب: لیس جهابی فی  
 الوعا باللقب: ضرب غلام مومن بالرب: ضی یذیق البقوم محرم  
 یعنی ای قوم منم و هب دل زود هست که بیسند مرا و ضرب مرا که با  
 جهان من در روز جنگ فغنم منم چاکر شاه بدر و جنین: منم خادم  
 استیجین: منم انکه مردی شمار من است: کد شدن زبان عتبار  
 من است: نترسم جو بی گز ابر مطهر: بار و اجد بارش تیغ و تیر  
 منم خاک در بار آل رسول: عیالم فدای عیال رسول: کسی خبر شما

لفظه ای حرام یکشیده است خنجر بروی لام، در این قوم که گفتند  
نهد پای مردی بدشت نبرد، بعد از رجز خوانی و هب نام از مبارز  
از شکر کفار پیر و نیا و هب شمشیر تشبیه از پیام کشید و قلب  
چندین هزار نام در حلقه نمود هر که را برفق زدی تا کم و هر مد بریر که  
بر کمر زدی چون خیار تر بدو نیم ساختی در انحال و لوله و غلغله  
در سپاه دین تباہ افکندی جمع کشیر را به عیس المصیر فرستاده  
باشمشیر خون چکان بسوی مار حیران و زوجه کریان خویش مرا  
نمود و گفت ایما را پیر شکسته بال برشته اقبال ارضیت عینی  
نظم کلندم در صفوف لشکر کین ثور شمشیر کرم داد ناحق  
از فرقه کافر خدا را کردم از خنجر راضی از این رزم مردانه نمیدانم  
تو ایما در زمن راضی شدی بانه، مار و هب انوش جان  
فرزند عزیز خود در بر کشیده کرد و غبار کارزار از رخسار

پاک نهاد و گفت ای نوجوان رشید من نظم دمی بآید غیرت درین صحرا  
 تا شاکن شلغز بر خواری و پی یاری سرزند زهر اکن، خروش لعلش  
 از خیمه نشاء زمین بشنو، تو هم کر تشنه، فیضی ز جان بگذر ز من بشنو؛  
 رضای من اگر شرط است چون من داده ام شبرت، مگر دم از تو رضی  
 تا نه پنجم زیر شبرت، و هب عرض کرد که ای کار لحظه پیش نمانده  
 که محاسن و هب انجون خضاب و شهید رکاب فرزند ابو تراب  
 به پنی الحال مرا مرض فرمائی که عروس دلریش خجسته و دایع بنام  
 که درین پیابان غریب و بیچاره و از خانان آواره مار و هب گفت  
 ای فرزند سعادت مند برو لا میترسم که بزبان باری بدوش گذارد  
 و ازین شرف عظمی ترا باز دارد و هب بزبان حال عرض کرد که  
 نظم انجالت مرا حب حین در رک است، که زمی نیست بخیر نمی  
 بلقی همه اوست، باز شمع آمده پروانه ز پی پروانه، معنی دوستی

کمی فرمائی، نہ چانت مرا شور شہادت بر سر، بگرچہ آن شوق کیم بہر زلف  
قطع نظر، پس وہب نزد عروس پوسل آمد، و گفت ای بار ناکام، و ای محنت  
لایم، لایم وصال گذشت و توبت وراق رسید، کو کب بجہی زین و بال است  
و آفتاب حیات قریب بزوال، شاہ طہیت کم شپاہ، و دضران ببول  
پہ پناہ، حین کریان، رتبہ بریان، عباس مشوش، کلثوم در غش  
علی اکبر چون کیسوان خویش ریشان، سکنہ و احاہ کویان، قاسم  
دلجوی مار پر، فاطمہ نوعروس و لکیر، مرا چون دفع نہ نمودن از لعل  
مکن نیست و رفع اذیت از دضران ببول مقدور نہ تسری دارم در کرو  
بند کند محبت و جانی دارم در طبق اخلاص ببحث ارمان طہیت  
نغم دل با غم او زغیر پر داختہ بہ، سر در قدش ز پایی شناختہ بہ،  
جز این اگر ان کعبہ بجا تاختہ بہ، وین بار کران ز جوش انداختہ بہ،  
ز وجہ وہب بعد از گریہ بسیار گفت ای یار و فادار من کاش چہا بگر

جایز بودی تا بکن نیز جان خود بگذاری مقدم حسین کردی اکنون  
 که تو شتر جان ناری شده زنده رسول مختار بر سرداری و مرادین  
 بیابان چونانک غریب و پیکس میگذاری رضا مندی من از تو موافق  
 بقبول و مطلب است اول آنکه یقین میدهم که چون در موکب فرزند  
 رسول خدا شهید شوی هنوز عرق نوسن شهرات خشک نشده باشد  
 که سوار ناقه نور و قرین و صحر و قصور خواهی شد از من غریب  
 فراموش کنی و پی من قدم به بهشت نگذاری و مطلب دوم آنکه  
 مرا بر رسم کنیزی نخواهی جان سپاری که در ملک خدمتکاران  
 باشم زیرا که بعد از کشتن تو در وقت اسیری بجهت حرمت  
 و خزان فاطمه دست خیانت نامحرم به امن و حصمت من نخواهد  
 رسید و هب کیست قبول مطالبه زوجه خویش و پیشکش خدمتکاری  
 به طیت منصف پیتا بانه قدم بعرضه کارزار نهاد چون تبر که

از زنجیر حبس یا سبلی که از بند رده میجویشید و میجو کشید و مردانه میکوشید  
تا نوزده نفر سوار و دوازده تن پیاده را بجهنم فرستاد، چون باز  
فرزند خود را کرم مقاتله و محاربه دید عجم و خیمه را برداشت و متوجه میدان  
و جو نفر از آن مدبران را ضرب آن عمود خجاک هلاک انداخت  
پس با و از بلند فرزند خود را بر چهار ترغیب و خرنس نمود و غم آن پسر  
نخسته منظور میگفت که ای سز زمار، دنیا کبسی و فاکرده، پیدل  
نشوی خدا نکرده، اولاد رسول پمعین اند، افتاده دشمنان دین  
از آل نبی کن فراموش، مردانه برزم دشمنان کوش، ای طایر پر  
کش که من، فرزند حلال زلفه من، از کثرت دشمنان میشن  
وز جان دادن مدار تشویش، چون قصد تو یار جبین هست،  
خوخواه تو خمر عالمین هست، که مرد در هر و اهر در روی، زنهار  
که زفره بر نگردی، در کوچه حسین جان فشانی، خوشتر رهنش

افسوس که دست مگر بجان نیست، تکلیف چهار بر زن نیست  
 از غیرت و حمیت آن زن فروش از سر اوقات عصمت و طهارت  
 بلند شد شاه شهید و سر پاکشید که این صالحه پیرمیزگار بر  
 که چهار بر زن واجب نیست خدا ترا جزای خیر دهد و برنج ترا  
 ضایع نکردند مگر و هب با چشم کربان بر گردید و هب  
 شیر دل کوشید و فروشید تا دستهای او را قطع کردند و نسیم  
 تا آنجوان شیر دل از صدر زین قرار، شور و غرور و غلغلۀ در دل کن  
 ز تیغ بریمین و قیاس پناه خصم، تا دستهای او زیار و عین  
 بنا بر روایتی آن شیر دل را دستگیر کرده نبرد عمر عمر بردند حکم  
 که او را کهنه زدند و سرش را بشکرگاه مظلوم کربلا انداختند  
 تا مگر و هب دوید و سرش را نزد خود را برداشته بوسید و  
 لشکر مخالف چنان افکند که مکنفر را به نیران فرستاد و نف



معنی افکندن سر یعنی ای کمر اچند : پس نگیرد و حجت چون سر رسیدم  
 منقول است که ذوجه نادیده کام و مہب دید و خود را بر روی نقش  
 خویش انداختہ کرم نوصہ و زاری بود کہ شمر ولد الزنا عظام خود را فر  
 کہ عمودی بر سر آن ضعیفہ زد و او را بشوہرش ملحق ساخت خرواہ  
 از اصحاب انجناب بلند شد پس بر حصیر بہم افکند السلام علیک  
 یا بن رسول اللہ حضرت فرمود و علیک السلام ای سر حلقہ زائد  
 و فخر عبا برو کہ مانیز از عقب تو رسیدیم پس بریر قدم بمعبر کہ  
 گذشت و زبان بر جز خوانی کشود و فرمود انا بریر بن حصیر  
 یروغ الاسد عند الزیر یعرف قینا الخیر الخیر اخبرکم ولا  
 من خیر کذلک فعل الخیر من بریر پس حملہ نمود بر آن قوم  
 و میگفت پایید بنزد من ای کشندگان مومنان پایید بنزد  
 من ای قاتل اولاد پیغمبران ان را کہد و اقر انہن در جہانگو

تاسی نفر از آن تپید از ابرو نیران فرستاد. پس طعونی کہ اورا  
 نرید بن بقتل میگفتند بمیدان بریر آمد، و گفت کواهی میدهم  
 کہ توا ز جگہ گریانی، بریر گفت کہ بسوی خدای عزوجل میآیم میگنیم  
 کہ حق مبطرا یکشد نفسم اعتقاد اهدوین وان کافر مطلق نکرت؛  
 چنم عبرت باز کن باطل ممدین بر حق نکرت؛ پس بریکد کر او چنم نرید  
 لعین بضرب بریر بسوی سقر شتافت، انجوان مرد فرزانه  
 کوشید تا پس از کوشش بسیار بضرب بحیرین اوس بد کرد و  
 جان نثار فرزند لوحه مختار کردید اعلی اللہ تعالی مبارزت عمرو بن  
 نبری الحو اللہ علیہ پس عمرو بن خالد از دی مبارزت منوہه بقدم  
 یقین پای بمیدان اهل کین نهاده، و زبان بر جزوانی کشوده و بعد  
 از آنکه ایک یا نفس الی الرحمن، فابشری بالروح والکربان  
 بالیوم تجزین علی للاحسان، قد کان منک غابر الزمان؛

ما حفظ في ملح لذي الديان لا تجزعي خطرتي فان في قفني  
 تا شربت شهوات نوشید رضوان الله عليه بعد از آن  
 خلف ارجمند او خالد بن عمر رجز خوان قدم بمهر که جهانها  
 و میگفت رجز صبر عا الموت بنی قحطان که ما کتونا فی  
 رضی الرحمن ذو المجد والعزة والبرهان و ذی العلی والکمال  
 والاحسان یا اباہ قد صرت فی الجنان فی ضرب  
 حسن البنیان پس در جهان کوشید تا جام شهوات کسید  
 رحمه الله علیه بعد از آن سعد بن خطله قمی و عمیر بن عبد الله  
 هر یک مردوار مبارز عرصه کارزار گردیده بیاری فرزند  
 حیدر کرآر جان نثار گردیدند نفسم معنی حب الله مطلق نکر  
 شیوه مردان راه حق نکر از جهان یکباره پوشیدن نظیر  
 دردم شمشیر جان کردن سپر کوه کوه اسان کشیدن بار در

کار مردیست ای برادر کار مرد؛ آری آری مرد در راه دوست  
 خواهد آن طلب که خاطر خواه او؛ مرد یعنی افتخار عالمین؛  
 قبله عشاق شاه دین چین؛ ثلثه چهاردهم شهرت مسلم  
 بن عوسجه و حبيب بن مظاهر و جنگ مغلوبه و خیمه داران با  
 در آوردن و نشخوبه زدن؛ یار رسول الله سپید فتنه و طغیان <sup>باین</sup>  
 قشهای خفته را پدید در دوران بین؛ مگر زن بر سندی موسی  
 فرعون را؛ آل عسر از آل لیدال بوسفیان بین؛ یار رسول  
 سر بر دوار از ملک حجاز؛ خانه اسلامیان بعد از خودت ویران  
 بین؛ یار رسول الله بر فرزند و بسندت <sup>چگونگی</sup>؛ کربلای <sup>پیرایه</sup>  
 شک چون زندان بین؛ چون هیاهو شدند بلند از کربلا <sup>است</sup>  
 روبرو بکرب کرد و گفت ای جد عالیشان بین؛ انکه فرمودی  
 حین منی اندر نشان او؛ در میان امتان سرشته و حیران <sup>باین</sup>

یارسول اللہ فرزند عزیز خویش! نہ کردن کج بر لب شط بابل عفتان<sup>سین</sup>  
 یارسول اللہ در قرآن کہ کو حین، ہیچو اسماعیل خدین نوجوان قرآن<sup>سین</sup>  
 یکطرف انوان او آملہ جان بخت، یکطرف اصحاب او در خاک و غون  
 غلطان ہیں، کشتی نوح بنی کریافت از طوفان نجات، کشتی ما  
 غرق شد دیا مگر طوفان ہیں، کرد پس بعد از شکایت بانی مو،  
 در محف، کای پناہ پکسان پیر جمی عدوان ہیں، ای پدر  
 چندان مسافت از محف تا کوفہ نیست، سر برار از خاک و ما  
 پیروسان ہیں، مادرین صحرا غریب بت چوسان میکنند  
 انتقام نهران از شاہ مظلومان ہیں، سینه پیران کھار از حجر  
 بر آن بکین صخر طفلان نشان ناوک پیران ہیں، جو ہری  
 ہر لحظہ طوفان البکاۃ آورد، ز شک خونین ہر ورق رنگین  
 بخون عنوان ہیں، مسلمین قدیم الاسلام، و متعین نعیم دا

اسلام . چیتای رضای محبوب . و طالبان تقای مطلوب . محاسن  
 اسنان خد مکنده اری . و منحنی قامتان معبد بندگی و نیداری . صابران  
 بلای وادی کربلا . و ناصران عزت سلطان ولایا . سالک مسالک ارباب  
 و مشتری کالای شهوات گردیدند . که چون صفوف نور و ظلام یعنی لشکر  
 کفر و اسلام پرده اقدار و استبار یکدیگر دریده . چون نور و ظلمت یروز  
 و شب بر روی هم دوینند . نفس زبس سرو خزان سرگون گشت  
 کلستان شد زخون دامن آندشت . محرم گشت رشک عید و زبان  
 دران صحر از قهر و خویان . یکی هبزم یحیی در ملاحات . یکی همدوش  
 یوسف در صباحت . یکی تشریف نور الله در بر . یکی تاج و بیج  
 بر سرش یکی میشد در آن صحرای خو بخوار . فدای اکبر خورشید رخسار  
 یکی میشد عیرسم دشمنانش . بلا گردان عباس جانش . بکنجید  
 یکی از شوق در پوست . که خواهم شد نثار حضرت دوست .

یکی گشتی ببردی جان سپردن به از هر چو نماند در خانه مردن  
شهادت ای فوجان و تو جوان شهید چندان بشوق شهادت مبارزید  
ان لشکری سعادت گردیدند و مردانه ساغر وصال بکشیدند که پیر  
سعادتند لشکر آن مقدس ای فاق را بهشتیاق هم آغوشی حواله عین  
طاقت طاق شده سعادت مبارزت میدان اهل نفاق گردیدند علی  
چون آتش محبت شعله کشد نه جوان شناسد و نه پیر سخن از تیر گوید  
نغم هر که را پر سپه هوای حب اوست شپاک سوزد تا نماند غیر  
چون نوبت کارزار به پیران بزرگوار رسید حبیب این نظام هر  
و مسلم بن عوسجه سعادت ابدی اختیار که اسلحه حرب بر خویش  
ترتیب داده همیای جان نثاری گردیدند نظر شاهمی که کواهق  
بعصومی او، ناحق خلافت محرومی او، شد پرو جان خاک  
آطموم، ای پرو جان فدای مظلومی او، پس سلم سعادت نصیب

بر حسب سببیت گرفته بخدمت لام غریب آمد و عرض کرد باری سزاوار  
 نظم مسلم است که از فرط غمیم یافت از باب توقیر آن تعلیم  
 کمترین بنده ام ای بنده ترانه عیسی مریم و موسی کلیم تا نگویند  
 که بجای جان نوجوان کرد بجای جان تسلیم تا نگویند که شد قربانی  
 در جانی خلف ابراهیم تا نگویند که سربانی پیر نیست مقبول  
 خداوند کریم قسمتی هست در آن پیرانرا که شود فیض شهادت  
 تقسیم ای شام هزاره عالی تبار و ای پاچه بکر احمد مختار جمیع  
 سال خورده از جوان خور و سال کمتر توان بود مرخص فرمای که مسند  
 عویش ایباری عترت سوخذ از خون رنگین نمایم آن بزرگوار  
 مسلم را در کنار گرفت و فرمود ای یاکار که شکان تو پیر شده مرا  
 بمنزله شتم بزرگوار ای چرا که باب تاج دارم همیشه ترا برادر خواندا  
 و پیوسته بچلیس خاص خود نشاندی مسلم میدان عجز و اسحاق کرد



که رخصت حرب حاصل نموده تمام بمیدان چهارنهار غنیمت  
 چون از شاه دین اذن جهاد حمزه ثانی بمیدان پانهار بود اگر شیر  
 ختم انبیا بود مسلم شیر شاه اولیا بود اگر او ناصر دین رسول <sup>این</sup> امیر  
 زاعوان فرزند بتول حمزه کریم رسول کبریاست این برادر خوانده  
 شیر خداست بود اگر او مصطفی را نورعین آمد این از جان نثاران  
 آنکه شاه تشنه لب را باورست یاری او یار پیغمبر است حب سغیر  
 حب خدا حب ایشان حب شاه کربلا مسلم آن فرزانه مرد پاک  
 چون بمیدان محبت پانهار روند چون شیر در میدان دلیران رویه  
 چند از کجا و رزم شیر یک می پیداشت از پس حب یار تیران  
 چه ابرو بهار که شدی جسمش بخبر چاک چاک یا کسی افشاری آتش  
 نجاک بسکه بر یاد خدا مشغول بود پیغمبر از قاتل و مقتول بود  
 تیر می آمد اگر بر سینه اش تازان تر میشد غنیمت دیرینه اش آری

آری صد متبع و محسنین، چون کند با جوشن حسین، آنجا که پیکان  
 در بر نفس، حُب المظلوم میجویم و بس، ای خوش آنغاش که  
 جوکان عشق، کردوش سرکوی در میدان عشق، چون ز تیغ مسلم پان  
 اعتقاد، بخند کافر کیش چند از پا افتاد، دشمنانرا شعله در زمین بکند  
 شورش بر شکر دشمن بکند، لیک شد آفر ز تیغ و نیزه پاره پاره  
 پیکر آن مرد پیر، با چنین احوال باز آن شیر مرد سلجوق با اعدای دین کرم  
 کافری زد ضربتی بر آنجناب، همچو عمر و عبدود بر بو تراب، چون  
 از پاشد از آن پستمند ناله ای مست اور گشت بلند، چون ناله یاس  
 مسلم بسمع همایون مظلوم کربلا رسید لام غریب با تفاق صلیب  
 سعادت نصیب پالین مسلم آمده کرد و بخار از رخسار روی پاک  
 و فرمود جز آن اند خیر با مسلم خدا ترا برای خیر دهاد که آنچه بر تو بود  
 بجا آوردی و نصرت دین پیغمبر کردی جای مغال بود که مسلم عرض کند

نفسه قدم چون رنجه کردی بر سرم ای فداای من بشدم گرفته  
راست همین بس خون بهای من باکد این اجر زین بهتر که فردا  
نزد پیغمبر نشوی جو یای من کولی که شد مسلم فداای من چپ گفت  
ای سلم بشارت باد ترا بهشت مسلم باور از حزن گفت خدا ترا بخیر  
بشارت دهد چپ گفت ای فقی دیرین اگر میدانستم که بعد از تو  
زندگانی خواهم کرد میگفتم وصیت کن مرا مسلم زبان حال  
نشد در ره دوست نه جان و نه جهان فهمیدم معنی دوست از دادان  
جان فهمیدم بیکه مستغرق در یای محبت بودم با خدا احمد  
شمسیر و سنان فهمیدم ای چپ وصیت من نیست که دوست  
از یاری این بزرگوار بر نداری و اشاره بسوی انجناب نمود  
چپ گفت برت کعبه که غیر خودم هستم کرد پس سلم دیده حق پدید  
نو نوشته راهی از رخسار مولای خویش بر گرفته تبسمی فرمود و

بشاخار عیین که منزل اصلی ان شاهپار بهو پرو از نفع اعلی الله مقامه  
در انحال ناله جاریه سلم بنوه بلند شد که واسلمه و اوسجه لشکر محافل  
از استماع ناله اوصدای کوس شامی بفلک رسانیدند شیت بن سعی  
گفت ای یحییّت مردم بزرگان خود را میکشید و خوشنودیدین  
بزرگوار که بقدر اوسرورید سرخیز باد و افتخار عبادت حق عظیم  
بر اسلامیان دارد پس حبیب بن مظاہر عرض کرد بانی است  
وامی یابن رسول الله قدّم دارم هوس جدال با قوم ضلال  
تا اذن دهی منیکدر وقت جدال با رفیقان هر روز  
همراهم من با قد منحنی فتادم دنبال شاه شهید حبیب  
به نزد خود طلبید و فرمود ای ایس پیشین و مصاحب دین  
ای یار و فادار و ای ناصر اهل بیت اظهار تو یا کار جد و لابی منی  
و تسلی بخش غمهای من بر من گرانست که نور مقتول جنای

دستمان دین و می سن سفید تو را بخون رنگین بستیم نفهم تو بودی  
در مصایب باعث آرام کنیم؛ بمن بسیار خدمت کرده ای یار  
دیرینیم؛ تو بودی روز محنت از محبت غمگار من؛ جزای خیر باری  
ای حبیب اگر کردگار من؛ چه کرد شیر پر از وی که نزد صولت شیری  
نوع نیست رزم نوجوانی از تو در پیری؛ حبیب سعادت نصیب نژاد  
حال عرض کرد که ای مولای من نسیم تو شاه شیر دل تا در حضور من جهان  
شیرم؛ جوان نخب جهانم تا ترا دارم چرا پریم؛ جهاد نوجوانان دید  
با من مدارا کن؛ بجان بازی اگر حرفیت بخصت ده تماشا کن  
از وداع کردن امام غریب با حبیب فروشن از صداقت محبت  
و طهارت بلندند نسیم زینب ز سر ایرده با فغان میگفت؛ یاران  
بحین غم نصیبیم رحمی؛ از بی شیری مادر اصغر نفعان؛ کای قوم  
بظفر ناشکیم رحمی؛ هر لحظه نعبه عابدین میفرمود؛ کای عمه علیدر

بی طہیم رحمی : با شاہ شہید ام لیلہ ہم دم : میکفت غریم اسی چیم  
 میزد بر سر کینہ و مینالیدہ کای قوم بسا بای غریم رحمی : حبیب سعاد  
 نصیب اطاقت طاق بندہ بعجز و التماس بسیار از آن خسر و معاشر  
 آذن جہا حاصل کرد : بخوف و ہراس و بلبشکہ انفرقہ خدا شناس  
 زبان بر جزوئے کتودہ فرمود ربنا صاحب ابد مظاهر : و فارس  
 الہیجا ولایت قسور : سبط رسول اللہ اذیشتر : یا شتر قوم قدانو  
 بل منکر : پس در مقام مغافرت خویش و تنبیہ انفرقہ کافر کشیزبان  
 حاش مضمون این مقال کو یا کردید نفہم : ایا قوم بہرہ در روزگار :  
 لند بر جان کس حجم اختیار : شمار ایا خلق شیطان پرست :  
 می حب ال نہ کردہ مست : منم انکہ کردون بجم من است :  
 حبیب جو ان نخب نام من است : بہ پیری نشاید ہم آوردیم :  
 بود شہرہ صیت جو انمردیم : منم چا کر شاہ مردان حبیب :

که در پیریم شد شهادت نصیب منم آنکه در نزد خدایم بهجت  
 نمودم محاسن سفید، مباحثید زین سان زحق پنجه تیر سید اقرار  
 خیر البشر، ابارت کجا و عید زیاد، تقو بر حسین خلق است عطا  
 اگر بهر شایست این شور و شر، نذر در حسین شور شایسته  
 اگر بهر ملک هست چندین نفاق، نذر در دلی و در حجاز و عراق، اگر خشم  
 دارید بر مال او، چه تقصیر دارند اطفال، که از تشنگی لعش میکنند  
 که لعش کاه عش میکنند، ز تاب عطش ای گروه شریر، میزند  
 که طفلهای صغیر، نمیدانم ای فرقۀ ناصواب، چه خواهید گفتن بخت  
 جواب پس آن مرد پیر فرزانه، با آن گروه از دین پیکانه خصما، چرا  
 دلو مردانگی داد تا شصت و هجده منافق، به نیران فرستاد که  
 ناگاه نامردی از تمیم نیزه از کین کاه بر پهلوی می زد که از مرکب  
 در غلطید خواست که بر خیزد حصین بن نمیر شمشیری بر سر آن پیر

بزرگوار زد که برو در افت اسلحه شکست رونق دین از شکست قوت  
 حبیب بلی ضعیف شد اسلام و شاه نشسته غریب از شهادت  
 آن دو بزرگوار انکساری بر خسار مبارک فرزند ارجمند احمد مختار ظاهر  
 نیکو تبه در شهادت عباس علمدار و مرتبه از قدر حبیب وفادار از نجای  
 چگونه چنین نباشد که آتش یار برادر جان نثار و قوت روان حیدر  
 کرار و حبیب والا بهمت محبت او از ابد در خلقت کلش سرشته  
 و از لایم طفولیت با مظلوم کربلا چندان الفت داشت که هر گاهی  
 آنحضرت قدم می نهاد خاک قدم او را بر میداشت و بر دیده می گذاشت  
 چون حبیب شهید شد غروش از اصحاب لام غریب بلند شد شاه  
 بنمیدان کر بیت و فرمود خدا تر از رحمت کنده ای حبیب که مرد  
 عاضلی بودی و در یک شب ختم کلام الله می نمودی پس قرمود شهادت  
 خویش و یاران خویش را در راه خدا محسوب میدارم پس نافع



بن بلال علی قدم بمعرکه جهاد نهاد و میگفت رجز بناس بلال الجلی  
 انا علی دین علی بنو دینه دین نبی "ظهر کا شمس منعلی" مراحم بن حرس  
 ملعون بمیدان وی آمد و گفت انا علی دین عثمان یعنی من بردین عثمانم  
 نافع گفت انت علی دین شیطان یعنی تو بردین شیطانی هستی  
 بروی حمله کرد و آن ملعون دون را بجهنم فرستاد پس آنجو آمد  
 قتال کرد قتال شدید تا شهید شدند و الله الله پس عمرو بن حجاج  
 بنزد لشکر آنجناب آمد و فریاد کرد که ای مردمان ضعیف العقد وای  
 اهل کوفه برگردید از اطاعت کسی که پیرون رفته است از دین که همه  
 کشته خواهند شد جناب سیدالشهدا فرمود ای حرام زاده محراب  
 میکنی مردمان را بر من آیا من پیرون رفته ام از دین زود است  
 که خواهی شناخت دین دارو پیدین را پس آن ملعون ولد الزنا  
 رو بلبشکر کوفه و شام نوحه گفت ای احمقان مبارزت مردی بعد از

مردی با این فهم خالی از سفاقت نیست چرا که ایشان بجا آمد  
و طالبان موت عمر سعد را می‌دور اسپندید پیکرتبه لشکر مردود  
نامعد و در ابا انکه زیاده از صد هزار شقی النفس بودند رو بکنود  
آن برگزیده معبود نهادند در حالتی که ایشان زیاده از چهار سواری  
نشد کسی کی شنیده است در روز کار که بند چهر تن ره صد هزار  
و فوج از جو سو سو فرو ظلم دودیدند خصمانه بر روی هم  
از آنجا که لشکر مخالف از هر طرفی قادر بر شورش نبودند چرا که  
متصدیکدیکه زده بودند پیاده کان مخالف هجوم آورنده  
سراوقات عصمت را از پا در آورده پس آتش بر مردان آن گروه  
بهر حلقه از میان خیمها متفرق ساخته میدوانیدند این همه این دید که  
جنگ پیشتر از یکطرف دست رس نیست حکم کرد که خیمها را بسوزانند  
شمر ملعون آتش طلبیده گفت من میسوزانم خانه های اهل بیت چنین

اصحاب بروی حمله کردند و گفتند ایها فرطام پیشوای جانیخواهی  
بسوزانی حرم محترم رسول خدا را سلطان کربلا فرمود بگذارید ایشانرا  
که بسوزانند چهارا که بعد ازین عمل این یکراه نیز مهسد و خواهد شد  
و کسی بسوی شما عبور نخواهد کرد چون چهارا را آتش زدند چنان شد  
که آنحضرت فرمود ای شیعیان و موالیان تا من و لشکر نماند که در آن  
لحظه چه حال داشتند زنان برشته اقبال و اطفال خور و سال  
غم یکی زخوف اسیری قتاله در نشو و نسب یکی بسرزدی و دیگری  
بسنه خویش از بیم خصم نمودی بآه شیون و شین یکی حسن  
و دیگری حسین حسین یکی بگریه شکایت زارتقا میکرد یکی در  
گریان خدا خدا میکرد یکی پسر سوخته جلک را سرخ میکرد و دیگری  
برادر غم پرور میپرسید ام لیلای میکفت علی اکبر جو انم کو ما را قاتل  
نود اما میکفت فرزند شیرین با غم کجاست زینب بیچاره در فکر

امام ناس و کشتوم سوخته بکره اس از قدر عباس نشینا چون لشکر تار  
 چاره بر خود منحصر دیدند دست بچکه های گمان برده اصحاب انتخاب  
 تیر باران لغو نند بعضی ندب و برخی مجروح گردیدند در آنوقت ناله  
 خروش اهل بیت اظهار فلک و آرز رسید شیت بن ربیع  
 نزد عمر سعد ملعون آمد و گفت مادر ت بغزایت پشتمند مکر بمجاری  
 زنان و اطفال ما موریم از خدا شرم کن دست از قتال عورات بردار  
 پس ملعون لشکر را از تیر باران منع کرد و حکم نمود تا راه جدال  
 و قتال از یکسخت مقرر باشد و مقاتله ننماید مگر مردی بعد مردی  
 شعله پا نزد ستم فقر نوان جلوس نند ز را با قرین که نامه می شود  
 از آنجا که جواهر زواهر نفس مطمئنه انسانی مخاطب بختاب  
 یا اینها النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیه مرضیه گردید و از  
 منادی یا عبادی منادی قد افسح من زکیها و قد قاب من دسها

شنیدند شاید که ذات حضرت بچون عرضی بجوئی خوش خواند  
بلکه عرض بجد و جهد خود را بمقام نفس زکیه برساند از مصدر  
جلال پروردگار آدم و عالم فرمان واجب الاذعان <sup>بملک</sup> یا ملائکه  
اسجدوا لآدم نه پنهان و پجاست بلکه نفس زکیه انسان  
کام مرآت حقایق اشیا را کماهی و محل ظهور نور الهی است <sup>انهم</sup>  
اعرفکم بنفست خطاب الهی است اعرفکم بر به شاهد انمیان  
برابر حقیقت ظاهر و هوید است که عرض آنقدر قدر و قاطع  
که محترسناختن ذات واجب الوجود باشد و سرآمد هر اشیا  
حضرت سید انبیا و آل<sup>عقی</sup>ه الامجاد غم گیت انسان نور بخش عالمین  
چسیت جوهر نفس حسین که ندانی کیستد اهل و لان  
عاشقان که بلای پر بلا، عاشقان سرخیزل آوند  
طالبان حق زدیکر عالمند، کیست طالب<sup>لهم</sup> در راه خدا باشد

بچو در زما و من جدا کیست طالب آنکه آمد پیرایه سینه اش  
اما جگه تیر و تیغ طالب حق کیست عباس شید که ز جهانی  
دست شست پاکشید طالب حق اکبر عالیجناب آنکه  
از رویش خجسته آفتاب کیست عاشق طغریا نثار حسن قائم  
مظلوم زار و محتج آنکه شد قربانی از تیغ و سنان در ره سلطان  
مظلومان حین عاشق او عقیبا ز مصطفی گشته او شده راه  
یافتیم مظلوم در کشور قلوب ام محبت جگر سوز و دگر خراش و شرح  
مصیبتش در جراحت نانو طالبان مهوت نه الماس با نیش  
مشغول گریه های زار زار غرشیان کرم ناله های تشنه افلک  
سیاه پوشش افلک کبان در فروش لوح بریان قلم گریان  
انپا اندوهناک او صیبا گریان خاک جمادات حجر الا  
سرا پا بونجه بنایت چار ولدش در میان افروخته نظم

پید مجنون شدہ یعقوب صفت پشت خم، از غم تو صفت اولاد  
 رسول مختار، الخبت از مرہ خون نخت زہجران جہن، تا دل اردا  
 شہ نہ تہی کرد چہار، بمقتضای آیہ وافی ہدایہ، انا عرضنا الا  
 علی السموات والارض و الجبال فاین ان یحملنہا و یتقن منہا و  
 حملہا الان ین انہ کان ظلموا جہولا شہ بار ختی کہ از وشت  
 خاک خم کردید، خاک برداشت زہی فخر نبی آدم را، سبحان اللہ  
 از ان بار کران کہ حملش جزد و شہمت انسان بر مہر موجود  
 کران آمد، اسماءہا در لرزش سگانش رعش زمین پسگون  
 جبال دگر کون، قدسیان منفعہ نبی جان پاکہر شہ زمین  
 و جبالی کہ اور است لکنر سموات و مافی السموات یکسر، فناد  
 مدہوش از ہر کرانہ، از صہبای انا عرضنا الامانہ، امانت کہ  
 کردہ بیان ذوالجلالتش، ولای حمین شہیدت و آتش، آج

ولایت را پیون متبول کرد افسان شد علامش محبت و  
 رقت برین جلا قبول کرد مگر شیر سگی شد در هند و دم  
 حجت محبتش خون کر بستن بر مظلوم نبات میل شد افتخار شجا  
 کردید و لید قبول ولایت نمودن نباتات در روز قدر فتنا  
 موجودات خون چکیدن نخل زر آبا و قریب کواه این مطلب  
 از آفتاب جهانباب آسمان فضیلت و کمال و بدر عالم آرای خلک  
 تقدیس و جلال بر کنین حضرت مهابت سالی شدم چه دره  
 عنان کیر افان مدحت کر رکاب همایون انجناب با نقره  
 ز سلسله غم رسید کان به پنجم رود بار زر آبا دیده کان  
 در پای اندرخت شب نام حین دیدیم خون چکیدن نخل از غم  
 حین شرفیاب شدن مصطفی بمو کب انحضرت نبوت  
 آن زیارت در سنه خمس و اربعین مائین بعد الف من الهجره



رفتن اقل نظم روشنی تجس چراغ اولیا سمریتم و این دل خیر النساء  
 زوج احمد افتخار عالمین، جان نثار حضرت جانان حسین، کاه و جبهه  
 بود آتش مرد راه، من را نمی آید راه الحق کواه، کاه نور الله بود و این نور  
 که تجلی شد شعاع خدایان، کاه بنار الهی اوران نصب است، بخند فرودین  
 شاید این مطلب است، لکن وجه اللطیف مقدور بود، خون حق بودن  
 نه از وی دور بود، چون نه خالی از خدا هر ذره است، خون بود و دل حق  
 دل از خون قطره است، در محبت این دل خونین پیاست، مستطاب  
 خدا حب خدایت، فهم این شد بر مجبان فرض عین، ای مجبان  
 حب حق باشد چنین، حب او کافیت تا آخر نفس، ای خدایت  
 منیخواهم ببینم، آنکه از آن طالب حب خدایت، طالب مظلوم  
 داشت که بلاست، دوست چون مشتاق و صد حجت گشت  
 از زن و فرزند و مال جان گشت، لَوْ حَسِبْتُ بِرَجْوَةِ غَدِیْ فَرَزْتُ

دل بند جدر کردار، و مر جابر و فاداری اصحاب سما تمندان بزرگوار  
که سینه‌های بی‌کینه خویش را بجایگاه تیر و سنان کوفیان و شامیان  
پیچان نمودند. و هر یک اسما عید و روز در مناسبت پروردگار قربان  
کوی یار گردیدند. و شصت و شصت شبهای فراق از روز عاشورا اعلاست  
وای بر احوال مردم که چنین باشد قیامت. «فریاد فریاد ای امتان  
پیغمبر از مظلومی فرزند خیر البشر آه آه ای اهل اسلام از پستی لایم  
و شسته کامی مخدرات خیر الانام نشسته باز آمد یاد انتم آن شور و نمان  
روز قدر و جود آن حسین. انشم زد باز نام کربلا. آه آه از صبح  
و شام کربلا. شرح در خون خفتن اگر کنم. یا حدیث قدر و شکر کنم  
از جود آن گویم و زان انقلاب. یا زرنج کو دوکان و قحط آب.  
ذکر خوف عترت یسین کنم. یا بیان قدرت ه دین کنم. یا مظلوم  
شاه کم سپاه. یا ستاده در کنار خیمه گاه. کردن کج آن لام تخن

کتبه داده بر سنان خویشتن، چشم بوی قتلگاه گشتگان، دل  
 ز تشویش نازن شیون کنان، نوجوانان پشت سر باشگاه  
 هر یکی سیارسان دنبال، دختران گریان بدورپ وی  
 چون نبات القش بر کرد جدی، آن یکی از خوف جان میگردد  
 دیگری میگفت بابا العطش، در حرم مردم شدی زینب زهرا  
 چون کشودی دیده کفتی با خروش، از غم پیاریت ای جان پاک  
 سوخت جانم با آخار و حی فداک، در انحال ابو تمامه صاحب  
 رضی الله عنه خدمت آنحضرت عرض کرد که ای پیر و احمد مختار و ای  
 یاد کار حیدر گمرازه ای قوت ایمان زاهدان، و ای کعبه مقصود  
 ای آنکه محبت و طاعت تو چون طاعت یومیه بر ما فرض عین است  
 عرضی است مرا که وقت صلوات ظهر است استغاثی آن دارم  
 که بگردد دیگر بچو نتو مقدراتی اقتدا نموده فیض عظمای نماز عباد

در یاسم آن مظلوم آرزو بیکرست و فرمود ای مومن صاحب ایمان  
خاز را پادشاه آوردی پس وارم که از نماز کند از زندگان محسوب  
پس آنحضرت با او از بلند زبان حالتش بمضمون اینقال کو با کردید  
که یابن کهر فراموش کردی شرایع اسلام را آیا لحظه دست نکر  
نمیداری که نماز را بجا آورده مشغول حرب شویم نه ای پنهان  
که تو کافر از اهل ایمان نیستی کعبه را ویران نمودی و پشیمان نیستی  
زک واجب کهنه فری عین مت کافریت تا یکی جز در شکست آل  
عمران نیستی ای منافق دشمن ایمان خود بجهنم چرا من گرفتارم  
بما جز دشمن جان نیستی اول ظهیرت و یکدم حملتی بهر نماز من  
مسلمانم تو کافر کفر مسلمان نیستی شمر ولد الزنا فریاد که ای خضر زلف  
رسول چون بر لام زبان یزید فروغ که خاز تو مقبول نیست  
ای شیعه مروت نکرد انصاف بدین که با وجود لحظه حملت نماز

آن مظلوم مقتول مذبح را در هر لحظه شمشیر شحات مجروح میکرد  
پس ظهیر بن قین و سعید بن عبد الله خنفری رضی الله عنهما سینه های پلینه  
خویش سپرهای تیر و شمشیر بلا نموده در پیش روی آن بزرگوار  
زخمهای تیر و شمشیر و ضرب سنان مخالف با جان خریدند تا آنکه  
یا بقیه اصحاب بغوان نماز خوف نماز جماعت او فرمودند

در چنین حال آن لام محترم بود از خود پیچید و رخصم هم دشمنان  
از چار سو در چنگ و تار آن امام شنه مشغول نماز سبکی نگذاشت  
در راه و در مرهم وی خیم تیغ و تیر بود عاشقی خبر سرور و نیست  
نیست با الله عاشق یحز این هست نیست اگر نماز آن بگویند  
مظلوم کرد دیگران را زین عمر محروم کرد عاشق آن باشد که هنگام  
بلا اگر نمایندش بدر دی طلبا که مخالف تیر بارندش تن او  
همان مشغول یا ز خویش تن اگر زنده تیغ بر سر هر دوست گوید

این نیکوست چون در راه اوست که در پیش انگنندش چون خلیل  
 دوست را خواند بخواند بگریست ای خدا زین بند کیه یک نفس نفس  
 جان را حاصل کونین و بس تمامی خدا کن روزی اهل ولاهت اجر یک نیکو  
 شاه کربلا چون فرزند پیغمبر خدا از غار فارغ شد ز بهیر و سعید اکثر  
 زخم تیر و سنان جان نثار آن بزرگوار کردند و سیزده چوبه تیر  
 در بدن سعید بجز جراحت سنان و شمشیر جا کرده بود اما شهادت  
 ز بهیر بر وجه دیگر نظر رسیده که مبارز میدان اشقیاء کردید قال کرد  
 قال شدیدی و میگفت ای امانه پیره و امان بن القین ای زورگرم با  
 عن حمین ایان حمین احد السبطین پس عترت البر التقی الزین و ا  
 رسول الله غیر المبین ای اضرکم و لا اری من مثین ای و فی منی مریف  
 المجذین ای الیت قنمت قنمین پس حمله نمود و پیست و پنج نفر را  
 شربت اجر چشاید و خود نیز ساغر وصال از دست ساقی اقبال شیر

ابو محمد گفت گوید در آن ساعت کار بر تبه بر فرزند احمد عثمان نشاند  
 که فریاد کرد که ای اهل بیت یکس من از خیمها بیرون بیایید فخر خوا  
 عورتان عن النجیام یکمین و یقلین یا معاشر المسلمین و عصبة <sup>بن</sup> <sup>محمد</sup> <sup>بن</sup> <sup>علی</sup>  
 اتقوا الله فی ذریه نبیکم و حامو اعظم من زینب که دشت سایه  
 از مهر اجتناب آمد برون خیمه چو خشنده افاب مهر <sup>بیت</sup>  
 پریشان نموده مو با چشم اشکبار با صاحب کرده رو کی شیعیان  
 به یکسای نظر کنید و فت حیت است حمایت اگر کنید پس معلوم  
 کرد بلا با چشم گریان خطاب با صاحب کرده فرمود یا امه التبریل  
 و حمله القراءن حامو اعن هؤلاء الحرم یعنی ای امتان پیغمبر حمایت  
 این یکسانند ای فاداران امت ای قیقان کبار ای مرا  
 همچو روزی از دل و جان کشته یار باد خضر خیر النساء زینب پس از  
 قدحین بیابا سر عریان شود بر ناله عریان سوار عترت پیغمبر

بر شما دشمنان و دشمنان نیست؛ لیکن چنین باشند و بدست مخالفان  
 اصحاب از مشاهده آن احوال بی اختیار شده هر یک بعضی  
 کردند که پدر و مادر را خدای عزت بر سر خود بالا و مانند بر بهار  
 نیکو بشند و میگفتند خدای شما شویم یا در حمایت آل رسول از جا  
 میگوئیم و نیم جانیکه داریم در طبق اخلاص نهانگشته تا مقدم شویم  
 آن ساعت بر مظلوم کربلا و اهل بیت رسول خدا عالتی گذشت که  
 زبان از تقریر و خامه از تحریر این عاجز است. لا نقض الله عا  
شعله شازده شعله شازده عائیه عایسه بن شید ع شود صلی الله او و  
با با د د و و پسر پسر محمد محمد ص ص و و شیراز شیراز فصل فصل امیر امیر المؤمنین المؤمنین  
 و بعضی شیعیان از انصاف بنو بنو علیه علیه السلام السلام شجاعان شجاعان مبارک مبارک و نام و نام  
 و مبارزان عساکر کفر و اسلام، مقیدان زنجیر محبت جانان و مجبوران  
 از لباس هستی عریان، مجبوران نشاء جمال و مدیهوشان ساعی غبار



بهمانکس نماند قرب لایزال گردیدند که چون فرعه قتال و نوبت جلالت  
 اصحاب سعادت مآب فرزند ابو تراب بنام نامی عابس بن سنیپ  
 افتاد عابس همزوی بود شجاع و دلیر و در مجاهدت و مبارزت <sup>یکانه</sup>  
 و بی نظیر غیرت مند مردی عاقل و فرزانه با دوست آشنا و از خیر <sup>یکانه</sup>  
 پس شوزب غلام خود را طلبیده و گفت ای شوزب کار حسین  
 سید عرب بگفت است یا چه در نظر داری شوزب گفت سجد  
 در حضور فرزند رسول مقاتله خواهم کرد تا گشته شوم عابس گفت  
 مر جبا ای غلام سعادت فرجام من نیز این گمان را بود استم <sup>بلای</sup> نظم هرگز  
 اهل و لار گذری نیست آری سقری نیست که در خطر من نیست دنیا که  
 بود مرز عه آخرت ما تا تخم نیاشیم امید مری نیست من خود <sup>عاب</sup>  
 خواستم این فیض رسیده است تا خلق بگویند عمار اثری نیست  
 امروز روزی است که بازوی مهت گشایم و اجر عظمای شهوات <sup>کعبه</sup>

غنائم پس عابس باشو ذب بخدمت سرور شهیدان آمد و عرض کرد  
 که ای مولای من بخدا قسم که امروز در همه عالم عزیز تر و محبوب تر  
 از تو در نزد من نیست و اگر می توانستم دفع کنم ستم یا قدر را بجز نیکو عزیز  
 از جان و خون من میبایستد البته میکردم ای فرزندان سید ابرار که با  
 که من در دین تو وجد و ابائی با عتقاد کامل و کامل اعتقاد جان شیرین  
 بر کف مہیای جهادم آن بزرگوار فرمود ای جوانمرد فرزانه نظم تو چون  
 کردیدی از جان جهان فرزند مہیای جهادی ای جوانمرد جهاد الا ز جوان  
 خوش نماییست بمروری مرد را مردن بجانیست بلا بایک شد زین و  
 طشت با و لادینی نازل در این دشت با حوال من از این درد جان  
 در و دیوار میگردام روز و شب سوز و گشس در دین است با حوال  
 صاحب دین است مترس از جان مدار از خشم تشویش که می آیم  
 پی در پی پس پیش از کلچینی درین فرخنده کلشن شود چمت پس از

یک خطه روشن بپوش شاه شهب سلطان بی یار، نورش کرد عابس را  
پدر و ارشد بسوی دشمنان مردانه رو کرد، گذشت از جان شهادت آرزو  
عابس شیرینکار با شوق ناله آتش تیر آسمان کشیده رو به لشکر کفار نهاد  
چون در میان میدان رسید عنان مرکب گرفته ایستاد و فریاد کرد  
که رحل رحل، یعنی مردی بمردی پس گفت ایفرقه چیا دای شیطان  
پرستان کمر اه کیست از شما که قدم مبارزت بمیدان نبرد نهاد  
از بلا شمشیر من از تنگ زندگانی ره نماند، کینه ها داریم بر دل ما و پیک  
بهم بود باید جنگ مردانست و نامردان بهم، حب شاه که بلا بس  
بهر عز و یون بند بر او بر و کردند چون اهریمن و انسان بهم، محسرات  
این دشت زمینان کفرهای کفر و دین، میشود سنجیده اکنون کفر  
با ایمان بهم، بدعو می سپرد جنگ یهود خیر است، رزم آل بو تراب  
و آل بوسفیان بهم، نقد جان و ادم گرفتیم در عوض حب حسین

کرم و ترشد ربط جان و افست جانان بهم، پس آن جوان و شجاع  
 برد بان آورده مبارز می طلبید ریح بن تمیم عابس را شناخت  
 فریاد کرد که ای کوفه و شام هر کس از عمر خویش سپهرت قدم ن  
 این هنر برپشته معارک گذارد، انقدر انقدر از مبارزت عابین شیب  
 زیرا که من در معرکه بازرم کردن وی را دیده ام ای جماعه نهما  
 در مقابل وی نروید که او شجاع ترین مردمان است چون عمر <sup>علیه</sup>  
 دید که احدی مید مبارزت او نمیکند حکم کرد که لشکر بکمران آن  
 نوجوان را در میان گرفته تیر باران کنند و از هر جانب سنگ بر  
 می افکندند عابس چه زچرخ فتنه جو دید، آبر آمد و تیر فتنه  
 بروی چه گرفت شش جهت تنگ پوشید نظر ز بارش سنگ  
 افکند بجای جوشن ~~از~~ برداشت کلاه خود از سر بگرفت  
 فی و لکان داد، پس نوبت خویش را عیان دلو، برداشت

باد پانزیر، زو بر قلب سپه جلوریز، از خشم بلب فشرودندان،  
 چون کرک بقصد کوفتند، بر قلب سپاه دشمنان تاخت،  
 از گشته خصم پشها ساخت، پرسید کسی در آن میانه یکی ناباک  
 فشته را نشانه، عریان شدی از چه اچو افرو، در رزم نباید اینچنین کرد  
 فرمود که دیده تو کور است، رخسار حسین در حضور است، تا هست نظر  
 بروی یارم، کی باک ز سکن و شیر دارم، تا بنده افلاک جنابم  
 با تیغ برهنه اقامم، از عریانی نیم نشویش، آهمن نشود چهارانش  
 کر زنده کشند از تنم پوست، در راه وفا حجت نیکوست، تا برین  
 نیم جان هست، این پوست به پیکرم گران است، عائق بره و فنا  
 چنین است، عریانی من کواه این است، راوی گوید که چندان  
 و تیر بر بدن آن جو افرو دلیر زدند که از حرکت باز مانده کوشید  
 با شویب غلام خود تا مهر دو شربت شهادت نوشیدند <sup>مهر</sup>

ربیع بن میم گوید که سر آن بزرگوار را در دست جمع شیری دیدم که بایر  
در مجادله و منازعه بودند و قدری از هر یک نسبت بخواش میدادند بن سبه  
این گفت با هم نزاع کنید که عابس را کیفر نختی است گشت بلکه چرا  
همه شکر شهید شد. مقارن این حال کردی بچان و فروشان از سمت  
بیابان برخواست نفم نمود از دامن مامون غباری بیرون آمد و

رخسار سوارى: سوارى خود عادى بر سر او از حبت الله جوشن در بر او  
سوارى سرق آهن پاي ستر نشسته بر خند کوه پیکر بهمت خسرو عا  
بعارض چو رخشان آفتاب سپر چون قرص رخشان بشتش: سنانی پیچیده  
بدستش: حایل تیغ تیر افکنده از چپ: چه از جنب اسد خو خوله عمر  
انجوان دلیر بخدمت فرزند بشیر نذر آمد و عرض کرد که ای پادشاه علیک یا بن  
رسول الله پدر و مادر من است و با من با شتم بن عتبة و با شتم و پس عمر  
بی اخلاصم اگر چه پدرم سبعت جد و پدر ترا شکسته و آب بر روی ما ریخته

بسکت من برخلاف محبت دست از جان شسته ام اسند عای آن دارم  
 کہ مرا مرخص میدان نمائی و در نزد جد کرام خویش مرا در حشر شفاعت فرما  
 نفسم کند بخوان کریمان چه میهان مکن، از کس کریم پرسو که دوستی شوم  
 پی نواز شوی نه صد المنو بلند که مر جاب تو ای ہاشم سعادتمند، بجز  
 آتش چون تو دروغا حسین، جزای خیر بخت ترا خدا حسین پس ای  
 اجازه حرب از امام اہم یافته فرود آمدہ رکاب آنحضرت را تو قطع  
 جرات بیدان اشقیانہاد و فریاد کرد کہ اسی سپاہ کوفہ و شام و حجاز  
 خون آشام ہر کہ مراد اند داند و ہر کہ مراند اند بداند کہ منم ہاشم بن  
 پیغمبر محمد و مبارزی منیو اہم مگر عمرزادہ خود عمر سعد را پس باور  
 بلند نکرد کہ اسی عمر سعد بداندش یا غیر از تو نامسلمان کافر کدام  
 ظالم بر روی او لاد پیغمبر خود شمشیر کشیدہ و ازین آیکہ تمام دود و دوسر  
 اور او اہلبیت اورا بازداشتہ آیا خدا جواب جد او پیغمبر خدا را چه

خواهید اذینم آیا ابن سعد از خدا بچرخ برون رفته از دین خیر است  
بجان کشته محکوم کم نرید؛ اگر بته بر قل شاه شهید؛ حسینی که برو  
خلافت سرپرست؛ حسینی که وراثت دین پیاست؛ حسینی که سلطان  
کم شکر است؛ حسینی که فرزند پیغمبر است؛ بهمانی آمد بسو شما؛ بهمنتر سید  
روی شما؛ جوهر کسی شود میزبان؛ بهمان نه بند دره آب و نان  
مباح است بر جلا آب فرات؛ بهمنتر عزت سید کاینات؛ چه پیا  
پیران تقوی شمار؛ چه نیکو جوانان کامل عیار؛ که صد باره از خنجر شمشیر  
سربلین اندون پسر اند؛ اگر بایم آن دشمن خوالجلال؛ زجان دشمن  
مصطفی بود و آل؛ من اینک بفرسافر ازیم؛ برای حسین است جانم  
ولیکن تو ای کارشائین؛ زجان بوده خانه زاد حسین؛ ترا سعد و قاص  
باشد پدید؛ که بود از علایمان خیر بشکر؛ پدر در رکاب پدر جان فشان  
پسر با سپهر خرم و در قصد جان؛ زما و تو صیرت بود ای لعین؛ پدیدان



پس همچنین با هم رزیت که چه تنگ است عار بنخواستیم بغیر از تو در کارزار  
در آنروز زبان معجزیان حضرت پیغمبر آخر الزمان بر پدرت تحسین میکرد  
و امروز بر تو لغت و نفرین میکند و آنروز بر پدر من عتابه و قاص نفرین میکرد  
و امروز یقین میدهم که بر من تحسین و افرین مینماید در اینجا ایه کریمه  
يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ فَطُورُ نَامٍ دَارِدُ. رزینخان  
هاشم عمر سعد ملعون سر در پیش انداخته اشک حسرت از دیده پیشش  
مپارید، چون عمر سعد از شجاعت و مردانگی هاشم مطلع بود لرزه بر اندامش  
افتاد و گفت ای سپاه کوفه و شام هاشم پسر عم من است و فرزند  
بمیدان وی مصلحت نیست کبست که برود بمیدان و سر او را ببرد  
بیاورد شمعان بن مقاتل که کمی از امرای علب بود و در آن نزدیکی با هزار  
سوار بامداد عمر سعد تباہ روزگار آمده بود و در شجاعت مشهور و رافق  
و سرآمد کردن کثرتش و عراق گفت مبارزت میدان هاشم

کار من است پس بر مرکب تازی نژاد سوار شده در مقابل ہاشم آمد  
 و گفت ای بزرگ زاده عرب این عمل از عقل تو بعید است کہ بہت  
 خوشنودی <sup>میں</sup> دوست از یاری ہیر عم خود برداشتی چہم از ملک برید  
 پوشیدہ ہاشم بانگ بروی زد کہ ای وسیاہ بد کردار از مردین دار  
 عجب است کہ بہت یزید فانی شراب خوار دست از یاری جگر کوشہ  
 احمد مختار و سرور سینه چدر کرار بردار دشمنان خواست کہ دیگر نہ  
 ہاشم در غضب آمدہ بانگ بر مرکب زدہ نیزہ حوالہ سینه شمعان نمود  
 شمعان نیز نیزہ حوالہ ہاشم کرد ہاشم نیزہ او را بدامن سپرد نمود  
 پس ہاشم نیزہ از دست گذاشت تیغ ابدار دشمن شکار از نیام کشید  
 و بروحہ کرد نظم تیغ از میان کشید و بدشمن چہ دست یافت بہنوا <sup>خفتن</sup>  
 بفرق کہ تہا است زین شکافت باز ضربت اسد تن مریخ شد کھار  
 محرب فرو آمد و جوار شد اسکار ہیکہ شد ز خیل امام زمان بلند

گردید حسن حسن کردیان بلند؛ چون سمجیان خست به پهن  
 کشید نمان برادرش با هزار سوار رو به ایشان آوردند و آن  
 جوان و فرزانه را در میان گرفتند با شش دوازده گزشت دشمن  
 نیندیشیده بر حمله ایشان حمله نمود و فرزند غیرتمند حیدر که از چو  
 اینحال را مشاهده نمود فضل برادر نامی خود را طلبید و بانه نفر  
 دیگر که اسحاق شریف ایشان معلوم نمیشد بیاری با شش فرستاد  
 عمر سعد بد نهاد چون از آمد او فرستادن آنجناب مطلع شدند و  
 سوار دیگر فرستاد و گفت گذارید که فضل بن علی خود را بهما  
 رساند پس فضل بن علی بانه نفر بآن هزار شقی جنگ پیوست  
 نظم هر تن بجنگ صد هزار این ظلم و این طغیان پین، بی با  
 کرد و نگر بی رحمی و روان پین؛ فضل نامدار با شش هزار  
 حیدر و ارکرم مقاتله و محاربه کفار بود بهر حمله شور قیامتی می

و سربای بی تن و تنه‌های پسر بروی یکدیگر می‌خفت نفسم جگر تاب نداشت  
 نعره‌های بلند، کلوگیر شد حلقه‌های گند؛ ز عکس سر تیغ و برق سنان؛  
 سراز راه میر <sup>فست</sup> دوست از غمان؛ چون آن هزار سوار چاه  
 بر خود منحصر دیدند دست بچکه‌های کان بردند فضل و یاران او را  
 تیر باران نمودند نغمه ز سپکان عالمی را ژاله بگرفت باز خون روی یا  
 لاله بگرفت؛ ناگاه ظالمی تیری از کمین انداخت و بهمان تیر  
 کار شهزاده عالمی قدر ساخت آنحضرت از صدر زمین بر زمین افتاد  
 و با بای کرام خویش ملحق گردید این اول کسی بود که از دودمان حیدر گرا  
 در آن زمین بلاخیر شربت شهادت چشمید رضوان الله علیه و آن تن  
 دیگر نیز در رکاب آنحضرت شربت شهادت نوشیدند مصون <sup>عظیم</sup>  
 ما شتم دلاور بان هزار سوار مقاتله و محاربه عینود و دمار از آن هزار <sup>سوار</sup>  
 برمی آورد و نمان هر لحظه و نماند میکشید که ای گروه بگوشید <sup>چون</sup>

برآوردم را ازو بگیرد که درین اثنا هاشم خود را بنعمان رسانید و پیکد  
 او را از خانه زین برداشته چنان بر زمین زد که استخوانهای او  
 در هم شکست و جان بجا لکان دوزخ سپرد نزد تک بود که لشکر  
 نعمان رو بهزیت نهاد که پیکرتبه پیاده از کین گاه آمد و مرکب هاشم  
 پی کرد هاشم پیاده ماند و افزون از دو بیست زخم بر بدن او رسیده بود  
 که ناگاه غامی عرب از کین گاه برفیق هاشم زد که برو در غلغله  
 و روح مطهر او بشا خسار جهان پرواز نمود رضوان الله علیه نفسم  
 یکطرف کلیمین قنای کلعداران یکطرف بداع کلها یکطرف صوت  
 هزاران یکطرف یکطرف امان زغیب کلشن از کلهای اشک  
 دیده کلشوم کریان بسچو باران یکطرف یکطرف زین العبا پچار  
 در بالین او؛ اشک آه ناله پچار واران یکطرف یکطرف اعدا  
 بدو رخسار در ترک و تار نهاده طفلان یکطرف خوف سواران یکطرف

فضل کیو چاک چاک ویاوران کیو هلاک بیکی طرف داغ برادر هجریا  
 یکطرفه پس عبد الرحمن بن عبد الله بن فی قدم جرات بمیدان شهادت  
 که داشته رجز میخوانند و میگفت بعد از این حسب الله من ال یزین دینی  
 علی بن حسین حسن: اضربکم ضرب الفقی من الیمین: با وجودیک الفوز  
 عند المشتق پس قتال کرد قتال شدیدی تا مردانه ساغر شهادت بشیر  
 رضوان الله علیه پس سر وین قطه انصاری اذن چهار خواسته مبار  
 میدان اشقیاکر دید و خویش را بر قلب سپاه کفار زده اوارا لخذ الخند  
 و هیاهوی الامان الامان در شکر مخالف انداخت پس از کوشش بسیار  
 و خونریزی پشمار شهید راه محبت فرزند حیدر کرار کردید رفع السور و جفا  
 فی الحجة: پس عرب و بن خالد صیداوی مبارز معرکه کارزار کردیده و غلبه  
 که ای مولای من قصد آن دارم که برادران خویش ملحق شوم و بنحو آن  
 که لحظه دیگر زنده بمانم و ترا وحید و شهید به سپهر انحضرت فرمود و جواب

بکلی ای کلمات مندان دل خوش دارید که کعبه زامروز دلتی بر شما نخواهد بود  
 پس از لحظه دیدن شایه روشن خواهد شد برو که اینک ما از عقب رسیدیم پس  
 آن جوان فرزانه پا بمعمر که کارزار نهاله جهار کرد تا بدرجه پنجمه شهادت فایز  
 گردید اعلی الله مقامه پس جوانی که در ابتدای شباب و اول جوانی بود  
 بعضی از مصنفین و مؤلفین آن جوان سعادتمند را خلف از چند مسلم  
 عوسجه میدانند الغرض بخدمت شاه شهیدان آمد و اجازت مبارک <sup>طلسمید</sup>  
 حضرت فرمود ایچو آن نیکو کار بر گردناید نادر است راضی نباشد زیرا که  
 درین صحرا غریب است آن جوان عرض کرد یا بن رسول الله بخدا قسم  
 که مادر مرا ترخیص و ترخیص بر جهاد نموده پس اذن حاصل نموده  
 پا بمعمر که کارزار نهاله رجز خوانان میگفت ربنا امیر حی حسین و هم  
 سرور فواد بن البشیر التذری علی ابوه اخوه الحسن فهدعلمون  
 له من نظیر له طلع من شمس الصبحی به غرة مشرب المیزر پس

انجو ان کوشید تا شربت شهادت نوشید رضوان علیه فی حق  
 بن کثیر انصاری قدم بمعرکه جواد نهاد و میگفت در برضاق الحقی  
 بنی سعد و انس و قتاله بغور رس الانصار خذوا احسن و احقر  
 وارضوا یزید وارضوا بالنار. هذا علی بن الاوس فضا و الجبا و الحز  
 و الفینه النجاریه پس الشیرم و قتال کرد تا چهل منافق را ضرب شمشیر  
 بدر البوار فرستاد و خود نیز شربت شهادت نوشیده جان نثار  
 بر گزیده احمد مختار گردید رحمه الله علیه. بعد از آن معلی بن معلی مبارز  
 عرضه مییاد کردیده میگفت بیا یدکم عند اللعاب العجده و الله لنباحا فظا  
 عن ذلی. راوی گوید پست و چهار مدبر را شربت مرگ بخشد  
 او را اسیر کردند و بنزد عمر سعد بردند ان ملعون حکم کرد که ان یمن  
 پاک را کردن زدند رحمه الله علیه. بعد از آن طلوع بن عدی بن عامر  
 طائی و معلی بن خطله مبارز میدان کردند و کوشیدند و غر و شیدند



تا هر دو ان بزرگواران از دست ساقی کل من علیهما فان شربت شهادت  
 نوشیدند رضوان الله علیهم پس از ان جابر بن عروه غفار که شخصی  
 کهن سال و در واقعه بسیار در مکتب هکایون احمد متاخر بود و واقعه  
 وحنین پیچوده پس عاصمه خود را محکم بر یک پرچم و عصای طلبیده بر سر  
 بام مظلوم علیه السلام در روی میگریست و میگفت و میگفت جزا  
 بیای ایشیخ پس قدم بعرضه جهاد نهاد و میگفت قد علمت حقا  
 بنواختار و خندق ثم بنوا نزار بنیضرا لا احمد المختار الطیپین السیاه  
 الاطهار و جهاد کرد و در حضور فرزند رسول خدا تا از ان فرقه  
 پیدین شصت نفر ملاعین را بجاک سیاه چنانچه شور و غوغا  
 از ان سپاه کفر و ظلام بر آورد و تا افرام سرت شهادت  
 نوشید رضوان الله علیه پس مالک ه روی کوی سعادت کرد  
 و جز نمیخواند و میگفت اَلِکُمُ مِنْ مَالِ الْفَرِغَامِ اضرب فقی

یحییٰ عن الامام <sup>ع</sup> یزید جو اصواب الملک العلام بنجانه مقدر الاحکام  
 پس حمله کرد بر تنبیا و پست پنج نفر از ان اشقیار ابرک فرستاد و گوشت  
 و دود مردی <sup>ع</sup> می داد تا آنکه او را شربت شهادت چشانیدند <sup>ع</sup>  
 پس سیف بن ابی الحارث مالک بن عبد الله شریع کرم مبارزت نکسته  
 قدم بعرضه برداشتند و شور در میخانه و غیره شکر انداختند و قاتل  
 کردند تا بعد از کشتن و کشتن بسیار ان دو ههای اوج هرات بسوی  
 جنان پرور نمودند <sup>ع</sup> علیهم منقول است که خطبه بن سعد شامی آمد  
 پیش وی امام ایستاد و هر تیر و شمشیر و نیزه که از مخالفان و بان حضرت  
 می آمد بجان می خرید پس و بشکر پچمای کوفه و شام کرده فرمود یا قوم  
 انی اضاف علیکم مثل یوم الاضراب مثل اب قوم فوج و عادی و نمود  
 و الذین من بعدکم و ما الله یرید ظملا للعباد و یا قوم انی انا ف علیکم  
 یوم التناد و یوم تو تون مدبرین مالکم من الله من عاصم یا قوم لا تفعلوا

فیستحکم الله عذاب قد غاب من اقترى لشکر بیای کوفه و شام زبان  
 بنا سر کشودند امام مظلوم صد ابر آورد که ای پسر سعد خدا تر جنت  
 پند و نصیحت باین کرده کمره اثر نمیکند اینجا عذاب عیم را برای خود  
 آماده کرده اند و ترابد شام میخوانند بیاب زمرم و کوثر سفید نون  
 کلام نخب کسی که بافتد سیاه و چگونہ مستحق عذاب ابدی نباشند  
 که بزرگان دین را بقدر آوردند خطله عرض کرد فدایتون شوم آیا نمیرم  
 بسوی پیر و در کار و ببرادران خود ملحق نمی شوم حضرت فرمود برو  
 بسوی آن چیزیکه بهتر است برای تو از دنیا و ما فیها خطله عرض کرد  
 السلام علیک یا بن رسول الله و علی طیبینک الطاهرین خداوند عالم  
 و آدم جمع کند در میان ما و تو در بهشت حضرت فرمود آمین  
 پس حمله کرد بر کفار و قاتل و راه جدال بر کفار نک کرد تا بدو  
 رفیع شهادت فایز گردید انا لله و انا الیه رجعون پس سویدن

بن ابی المطاع که مردی بود شریف الاصل و کثیر الصلوة مبارز میدان اشقیاء کردید  
و چهار کرد تا از کثرت زخم و بسیار خونی که از بدنش افتد بود دست شد و در  
کشتگان افتاد و پنج الفین ویرا کشته پذیرا شد دست از وی کشیدند تا وقتی که  
معلوم کرد بلا شهید شد آوازی بگوشش سوید رسید که قتل الحسین عیسی  
کشته شد از جای خود بر جفت و کاروی از میان موزه خود بر آورد و دونه نانی  
بان گروه اشقیاء حمله نمود تا شهید شد رضوان الله علیه پس کجی بن سلیم  
قدم بمهر که جدال و قتال نهاده رجز بخواند و میگفت جز لا ضربن القوم ضرباً  
ضرباً شدیداً فی الغداة معللاً لا اضرافیه ولا منوالاً ولا اخاف الیوم موتاً مقبلاً  
و مقاتله نمود تا شربت شهادت بکشید اعان الله تعالی پس قره بن ابی قریه  
غفاری مبارز میدان اشقیاء کردید رجز بخواند و میگفت جز قد علمت حقاً  
بنوا غفاری و خندق بعد بنی نزار با فی اللیث لدی الغبار لا ضربن معشر  
الغبار و در محاصره و محاربه بر روی اشقیاء است تا اینکه بعد از کوشش بسیار بر

شہادت خوش کو از نوشید <sup>رحمہ اللہ</sup> بعد از آن پیرون آمد مالک بن انس  
 مالکی و رجز بخواند <sup>رحمہ اللہ</sup> بعد علمت مالک و الدوران <sup>رحمہ اللہ</sup> و انخذ فیون <sup>رحمہ اللہ</sup> و قیس <sup>رحمہ اللہ</sup>  
 بان قومی افہ الاقران <sup>رحمہ اللہ</sup> لد الوفا و سادۃ الفرسان <sup>رحمہ اللہ</sup> الخ <sup>رحمہ اللہ</sup> شیخہ الرحمان  
 و ان یاشیعۃ الشیطان <sup>رحمہ اللہ</sup> و جہاد کرد تا شہید شد رفع اللہ درجہ <sup>رحمہ اللہ</sup> پیش  
 مطاع جعفری دم بمبرکہ کارزار نہاد و میکفت رجز انابن جعفری ابی مطاع <sup>رحمہ اللہ</sup>  
 و فی یحیی مرہف القطاع <sup>رحمہ اللہ</sup> و اسم فی راسہ کحاج <sup>رحمہ اللہ</sup> یر علی من ضوہ شعاع <sup>رحمہ اللہ</sup> الیوم  
 قد طاب لنا القراع <sup>رحمہ اللہ</sup> و ن حین الضرب اسطاع <sup>رحمہ اللہ</sup> و مردانہ کارزار کرد تا شہید  
<sup>رحمہ اللہ</sup> پس حجاج بن مسروق مودن امام علیہ السلام مبارز میدان سپاہ کوفہ  
 و شام کردیدہ رجز آغاز نمود و میکفت رجز اقدم حسینا ہا و یا محمدتیا <sup>رحمہ اللہ</sup> الیوم  
 تلقی جبرہ لہنیبا <sup>رحمہ اللہ</sup> ثم اباہ ذی اللہ اعلیا <sup>رحمہ اللہ</sup> ذاک الذی نعرہ صیبا <sup>رحمہ اللہ</sup> و الحسن  
 الرضی الولیبا <sup>رحمہ اللہ</sup> ذی النجا حین الفنا الکثیبا <sup>رحمہ اللہ</sup> و جہاد کرد تا شہادت عظمی <sup>رحمہ اللہ</sup> فایز  
 رضوان اللہ علیہ <sup>رحمہ اللہ</sup> پس ہلال بن نافع بجلی و او جوانی بود کہ تربیت نمودہ بود و

امیر المؤمنین علیه السلام و سوار سی بود شجاع و دلیر و در مبارزت یگانه و بی  
 نظیر و همه آن نازی بود از عجب و تر اندازی بود چنانند و در تیرهای خود خم  
 و پدر خود زان نوشت پس تیر در گمان نهاد و گفت ارمی بها معلق افوتها  
 مسمومه تجری علی اصداقها و النفس لا تشفعها اشتقاقها اذ المنون شمرت من  
 سابقها چندان تیر بسوی مخالفان انداخت که تیرهای او تمام شد پس  
 بقایمه شمشیر کرده این رجز میخواند: *بنا الفلام لیمتی البلی حینی علی بن*  
*حسین و علی بن افسل الیوم فمذا الی فذاک رانی فالاق علی بن سیده*  
*مدبر الرض بن شمشیر شربت مرگ چنانید تا بازوهای او شکستند و*  
*دستگیر کرده به نزد عمر سعد بردند شمر ولد الزنا بر خواسته او را کردند*  
*و با سایر شهیدان محلی گردید رضوان الله علیه پس چپاده بن حارث انصاری*  
*بمیدان مبارزت پانها ده رجز آغاز نمود و میگفت: بنا چپاده وانا*  
*بن الحارث و لست بخوار و لا یناکث عن سیتی حتی یرثنی الیوم* شکی

فی الصید ما کثرت و جهد کرد در جهاد ناستهید شد ز صوان الله فی عسر و یسر  
جنا ده قدم بمعبر که کارزار نهاده میگفت بر اضیق الخناق بهند و این  
من عامه بغوارسل الانصار و مهاجرین مختصین و هم تحت العجا  
من دم الفجار فالیوم تخطب من دم الفجار و الیوم تخطب من <sup>ذل</sup>  
رفضوا القرآن لنصرة الاشرار و جهاد کرد ناستهید شد پس عسیر  
بن عروه مبارز معرکه نبرد کرد دیده جان شیرین خود را نثار مویک <sup>جان</sup>  
جهان فرزند غیر آخر الزمان نمود و علیه السلام پس از آن عبد الله و عبد <sup>الحاج</sup>  
غفاری بخدمت لام مظلوم آمد بجالتی که هر دو میکوشید و عرض  
کردند فدایتو شویم آیم که جان خود را در راه تو درباریم انجنا  
فرمود مر جا بجا ای سرزندان چرا گریه میکنید امیدوارم که حیات  
دیگر چشمهای تمار روشن شود آن دو برآدر عرض کردند بخدا قسم  
که اگر گشته شدن خود ما با کی نداریم بلکه بر حال مظلوم تو میکوشیم که

دشمنان تو و اہلبیت ترا در میان گرفته اند و نمیتوانیم کہ دفع اذیت  
 دشمنان را نمایم و قادر بر نفع تو نیستیم حضرت کریت و فرمود امی برادر <sup>دکان</sup>  
 خدا شمار از غریب من جزای خیر دہا د بروید کہ اینک مانیز از عقب شمار <sup>سید</sup>  
 پس ہر دو برادر حضرت را و اوع نمود قدم بلبر کہ جدال نہادہ شور و غلغلہ  
 در مینمہ و میسر و شکر انداختند و در رزم کوشیدند تا شربت شہادت نوشیدند  
 رضوان <sup>سلام</sup> پس یزید بن شعثا کہ تیر اندازی بود بی نظیر پس دہر قدم بہ پیش  
 گذشت ہر تیری کہ بسوی انقوم شیر رمی افکند مظلوم کہ بلا میفرمود ای  
 استوار کن تیر او را بر نشان و عطا کن او را بہشت پس ہر تیر او را  
 ملعون مرتدیر ابد کہ میفرستاد ان سعادتمند چندان جہاد کرد کہ بغض  
 شہادت فایز گردید مولای بنی کابل گوید من در واقعہ کربلا حاضر بودم  
 دیدم مردی را کہ از لشکر سید الشہداء پیرون آمدہ قال کرد قال شدیدی  
 و بر افواج کثیری حملہ نمود و منہزم میساخت و رجز خوانان میکفت



بشریت رشد تلقی احمد ابنی جنبه الفردوس تعلو اصداف پس رجوع  
 بسوی امام خود و برگشته باز خود را قلب سپاه زد پرسیدم که این  
 مادر کیست گفتند ابو محمد شعی است بخواند و دیدم که چون نیزه  
 دپیل دمان با خنجر ابدار دمار از لشکر انحرار کشید تا بضرع عامرین  
 ملعون شربت شهادت نوشید من رفته اورا دیدم که افزون از  
 دو لیست تیر بر پیکر او جا گرفته بود و قطرات خون از زخمهای او جاری  
 ای الله همنه پس زید بن مہاجر قدم بمیدان شقیانها و میگفت  
 انما یرید و ابی مہاجر الشجع من لیث الشرباد و یارب انی للمحسین  
 و لابن سعد تارک و مہاجر و فی مینی صارم و باثر کانه برق بدامبا  
 و کوشید تا زیاده از ہفتاد منافق را بضرع شمشیر روانہ المصیر  
 نمود آخر الامر شکر بر سروی هجوم آورنده ان بزرگوار را شہید  
 رضوان اللہ علیہم جمعین شعلہ شدہ ہم شہادت بیان فرمود

از این خطا به عذر مزرک نام زین العابد علیہ السلام چو دعوی از صفت  
پندین و دینداران سازد دران صحرائی خوشخوار: عدد و درگرا ایمان کد

محباماده از جان کدشتن: امام تشنه لب از بردو باری جوانانش  
فکر جان ناری میان هر یک بعزم جنگ بسته کمر در جان ناری  
بسته شهادت نامه کایزد نوشته بعنوان حکم اعلی ثبت گشته  
چه زردان یوسف مصر شهادت: پیای ان قسم مهر ارادت: میز  
بهران فرد کامل از معصا و دو شا به حمله عادل جوانان هر کی بارو  
ماهی بمطلومی انسور کو اهی بقید بنده کی پایست هر یک زجام  
جان ناری هست هر یک بکف بهر نثار سرور دین محقر تنها از  
جان شیرین چه شد هنگام طاعت از چه رست زیاران بک  
کو چاکوچ برخواست قلم هر کی فارغ رشتن بچندین التماس  
از دیگر پیش غلام از بهر سبقت فارغ ابال فکند خج خج

بدنبال، پسرش از پدر جام بلاکش، برادر با برادر در کشاکش، ز قید محو  
و ارسته بودند، بر خیر و فادال سبته بودند، ز شوق جور عین پنهان  
چه مستحق نیکو آب هر یک، محبت چون بمانی که بتاثر نه ز غم سحر  
نه شمشیر بلای جوهری عانی چنین است، محبت را مال کار است  
بندهگان در برابر اطاعت، و خواجگان دنیا قیامت، مطیعان  
شفیعان مطلق، و غلامان امان برحق، خدمتکاران پیشگاه  
و انقیاد، و جان نثاران قربانگاه منای محبت و دودا، عرض  
و جهان در طبق نیاز دیده مشتاق دیدار مولای حقیقت، و مجاز  
کردیدند که چون توبت از جان گذشتن و قرعه قربانی دین  
گشتن بنام نامی غلامان افتاد چون شیر دل آزاد کرده ابو  
غفاری که غلامی بود سیاه و روی سیاهش کواه روز سیاه  
اطاعت رسول خدا، خدمت فرزند اسماعیل فرج الله آمد متعالی

اجانده خرب اسپاه نمود آن کلیم طور سگات و سیج در شهادت جوان  
نوازش نموده بزبان حال فرمود نظم لباس کعبه در برداری اما غیرت  
بدری، ششپه لیلۃ المعراج و رشک لیلۃ القدری، با نظام هر گلی ای بابا  
لمعه نوری شد ادب و قریحت سواد طره جوری تا بمن چون بند کبها  
کرده و ز بند کی شادی نیکو بوم غلامی خواجه و ز دوزخ ازادی پس از  
خدمت چار در دجله خون غوطه ور کردی اینم راضی بقبالت میسم  
رخصت که برگردی تا جوان کریان شد و عرض کرد که ای مولای من  
حاشا و کلا که دست از یاری ولی نعم خویش بردارم چرا که در سنگام  
نعمت و رجا ریزه خوار خان احسان شما به ام اکنون که هنگام  
و بلاست از شما جدا نمی شوم پس بزبان حال عرض کرد و گفت  
ایشه هم سلطان تو، شاه نسبت عمرانی تو، تو مسلمانی  
و این اهرمان، خصم سامان سلیمانی تو، منکب با بوسی بد و روی  
سپاه

نیستم قابل قربانی تو، چون بیایم ندیم جان کویند، تمام صفای  
کر سیاهم تهم رو بگریز، ز دوت روز پیشانی تو، که فدایت نشوم میگذرم  
غصه پیرو سامانی تو، بخدا قسم که با جسم لبم و پویشی متعفن و زنگ سیاه  
دست از دامن بهمت و پا از جلا این فرقه کم فرصت نمی کشم تا خون  
متعفن خود را با خونهای طیب که مخلوط ننمایم پس این صفات میباید  
زشت منت گذار بر من بدخول بهشت شد نفس کوید یا ریح الوان  
پیش من طبع کوید کوشش بر کفزار این کافور من، دم هر کوید زنگ جان  
کفتن کمال خود نیست، بخت کوید خود سری نیست فکر من  
حب جاه و عشرت نیا کندم منع راه، قلب میگوید حدیث دشمنان  
باور من، و هم میگوید ضرر کن از صف دشمن مرو، بهوش میگوید  
فراموش از صف دشمن کن، چه میگوید حرف لشکری نتوان  
عصر میگوید هر اس از کثرت لشکر من، نفس میگوید تا در کن نامر میگذرد

عشق میکند تا ملاطفت یکرنگی با او فدا شود و آنست که فرجام احوال خوب از لایم  
لایم یافته بر در خوی آمد و عرض کرد غم من فراتر و یا زبده خدا حافظ  
حرم سر از روض خدا حافظ منم غم بسیار بگشاید بهشت است که بهر سر  
لطف لذت زالی نماید شرم خدمت خودم بپرست بخت باده که خدای سر فایده  
اعتبار و رو سپاره به هم فرم هم ام خیم کنید به خدمت از غلظت کف  
صلوات کنید با رقیب که اهل بیت در این در جواب علم خویش بفرمایند  
نعم ارفا در ترار و بنی است و شاه دار و اعدا و خیر طره کتب نویسه  
نس غلام و جو نو در زهر و فادر در نید به مغربند که است و رویتونید به  
زینچه جلای توبه و عبادت که بگشاید صلوات توبه پس انعم به تمام  
در تعبد به کوفه و نام امد و آن در بخت و صفت و کیف بر انظار  
و کعبه با البیت ضرابی نبی محمد با اذن غلام با بدن و البیت از رجب به  
الطود و بنی المسلم تمام مندا گویند تا سرست تمام نهادت گویند و

تقدیم عروسیه فاسم بن حسن و و دایه فکله اهلش  
ایدل بنه سپهر با طغرا بین بکدر بهشت جنت و نام سر این  
از بهر خدای نام سلطان کر بلا در دست حواری شریه پر خون لواء  
ای همان ز دست زلفی روزگار پیراهن صبور و یوسف قبا بهن  
شد این بکام دل پیو بر بند نیرنگ بزر فلک پیو بهن  
یار بهشت کوفه چک خفا نیست فرزند ناز پرور خیر این  
از بهر مدعا حسن عذبت نمر بر مدعدین نکر و مدعا بیان  
بر این خلقت بر خدا نرید ز و کتیه مکر و متکا بیان  
ال عبا که زینت بیغ و لذت اند در معرفت ال زنا بهن  
یا مصطفی بونو پر خون عرفیه در رشت مطالب هر یک جدا  
کر خدای دل طفلان ندید ایوب و پر کبوتر صبا بهن  
مرغان باغ گلستان خویش از زلفت ظلم غرقه خجسته بهن

یکتا زینت مستی شاد شید به : از بار مرگ تا نوجوانی همتا هست :  
 لایزاله معاویه اشمنه گفت : برای آن خویش ظلم نظر کن صفا هست :  
 برد خراش غمزه در بدرنگ بر کودکان خاک لب سپید است :  
 ای دختر رسول خدا ما احسن : پند لوا امتان رسول خدا است :  
 بر زینب بید کس گشت نفس خویش : بگذر بگریه و نزول بدست :  
 ای یک صبح چمن جنتی بگو : در کربلا عروس قاسم به است :  
 در بزم عزت پیر نوجوان خویش : از خجسته نوجوانی است :  
 زینب ملول و غمناک به کربلا : یکی از طبع و یکی غم است :  
 چون کبوتران قلم نوح و سحر : الفقه های قاسم نو کد خدا است :  
 ناله زار است عز از فم جوهری : این درد دید و آن ندارد دو است :  
 زینب گران ترانه هم غم : و مغبغان گشت و الم ، بضراب  
 جفا قهرت کینه کا و جراحت نوحیم دل ~~بسیار~~ اهل



مصیبت گردیدند که چون بخت در چاه کوس بوار شد  
خلف برشم جانیان در عراق راست گردید و عثمان  
هی یون حسین یکبار از بزرگ و کوچک بادت از خلیفه  
از خلیفت غزال با از حد جدا می کنند جولان سرو باد  
نهاده مظلوم که هر یک بر آن ناز داشتند بروه اوی  
نهاده از دم خفا سر نوشتیدند هم زمان بگفته کلاه  
کستان چون گشتند عند پس کرم ضعیف بصدوم  
افغان کظم کس صیام فریاد بر دلو گشته با ز طعم  
دیگر بر آن می خشم و زشتی ز جان شیر طفلان بخت  
بگذشت بر ایران در کوفه شب و روز هر روزی شمع شب  
مه بخت ای صد جوان و برادران سرور میدان  
از حد جدا بخت بر آن سران کشته دشت

ششد و قمر گشت آن چرخ نام فاسم بن حسن افغان تاجان  
ملوک جهان بختی کربله خوان لاله نوفر حسن جیتی طفلی بخت  
شریف برادر کفر غرضش نه دمید بلکه هنوز یک تکلیف سید  
وار عمر شریف وی یازده سال گذشته بود با وجود صغر سن آن شیرک  
نبی عتد از خیدر کرار میراث داشت پس با هر چون اقداب  
به نقد عسم بزرگوار اند و بزبان هر عرض کرد که از محمودان  
غزاید ز کدورت حدار مرغی ناشار نه مرغان و موم سد دگر  
نیشسته صدای نهانست کایش توان در بیهوشی کهن  
ز با افغان اگر سرور بکاشن بختی نامی شهادت بهم اردم  
غنان رحمن هوای جان نثار بر سرم افغان که اندامت جیدان  
پاک و بهر فاسم کفر در خوشی به مصمم معرکه کارزار بدستید  
غنان خنیا را زدست آن شهریار بیرون بخت نتوانست خود را از

تاسم عزیز خود در بر کشید خدان سید ب انگ اندید یکا  
که هر چه بهوش افتادند بعد از لحظ چون بهوش آمدند شته شهید  
فرمود ای برادر زاده رشید منستم تو شمع روشن چشم برادر من  
این زینب و کلثوم و عزیز منی ترا ز جان کز نمایم دوست دارم  
کریا که رفیق برادر زارم شمع روی منست شمع محفرت  
بر و خیمه من داغ ناله بر دل من هر چند تاسم ای میکرد عیش  
پیشتر نشید آخر الدمر اجان خوب نیافتم بسو خیمه برگردید  
که یکیک از افعام واقارب خویش به بر یوزالت خوب  
می آریند و اهل بیت و داع می نمایند و با شوق تمام چون <sup>الله</sup> فرست  
بفرستگاه می روند جراح دلتش ناله نوازش رو با همان کرده  
زبان می میگفت منم یک صبیحه ای آسمان چون غنچه  
نستم نیست بکشتب کز ام جگر شمع کریا نیستم بنو جوان

کام جویتہ از شہاب و مکر بتاید و قیامت شہیدان بنیم  
 و نطقنا کام جگر خستہ چون مرغ بای و پرنگستہ سبز انور الم نمانہ  
 گشتہ بھگہ چشمش بر تعویذ رافقا کہ بدر بزرگوارش بدو  
 بستہ بھد و وصیت ہم فرمہم بھگہ ایفر زندہ اوت مند  
 چون راجا از چار طرف بستہ و لشکر غم ارشش بہت بر تو  
 شہنچون از ندان تعویذ بکنی و بوجوب وصیت عملی  
 چون تعویذ کتود دید کہ نوشتہ است در موبک عیسی  
 افتد ہم بکر بکندارت استوب قیامت از چہ و راست  
 یعنی چہ در آن زمین است و عم خود را از زمین خود بخوار نہ کردہ  
 چہ چہ بین و چہ یار سپہ یاریش ای یگانہ فرزند از روز برای  
 خویش مہمند ہزار ی کس و بوسہ ن ہدیش بہ انقدر کہ جان  
 کنی فدایش نہ پس قاسم بٹوق تمام بنزد عسم کرام آمد و بوجوب

پدره با پنجاب ملو و عرض گفتیم ای محمود جان بلیغم آمد اندام  
نسخه مضمون وصیت بگرفتند ام کن در کستان تو مع فرزند  
و پریم مطلبی هست مرا گوش بفریادم کن از نهادهای قسم  
سلطنت دلمه پدر سر خطم بگرفتند بنده از ادم کن ان لام  
نهیید چون وصیت نامه برادر با جان برابر خوشی به دیدن شک  
چون مروارید از صدف دید با رید و آه سرد از دل پر در رید  
و فرمود از نور دید این وصیتی است پدرت فرمود که نور  
یا در من بعد از مرا نیز وصیتی گفت است امروز در باب تو بجا  
و فاطمه که نامزد توست بدست تو بسپارم پس دست فاسم گرفته  
بخیمه آمد قسم بگرفت که ای دختران میر عرب کی است یار  
اطفای چه پدر زبنت کی است خواهر چنت رسید ام معلوم  
کی است مادر دلریش فاسم معلوم بدو فاسم چنت رسید

شود بیکر شمع چه پروانه جان تشاروید اهل صوم از مردوزن  
بدوران لکم احم صلقه ماتم زند علی جذب زینب بخدمت آن  
عرض کفتم که برادر جان تو دایست و نه اهلست و زینب  
و در رو سیاه اهلست با وجه تشنه اهلست افسرده اند  
باز گریه مگر کشتوم و زینب فهم اند دل زیار باریست افند  
در تاب و تبست خواهرت زینب ببرد اینم باریست  
لکم نهبد غریب گریه و فرمها انخواهر شمع خواهرای زینب  
فلک در قند از راز رحمت آسمان در فکر از راز دل ناز رحمت  
چرخ میخواید که اس غنی به ویران کنم خیز درین فکرم کن  
خدا بندان کنم بیکدم ای زینب تغذیه رقص بکوش بخت  
ناراحسن به رخت دلا در بکوش نای ام کشتوم کیوان قائم  
بمکت و کلب بلوی و ما رفاسم به میدار کی و بکوری ام الله

چشمه فاسم به بیارای وفا طمطمه زینت غایلی مادر فاسم  
بر خیر خود و عیال بر ترش بریز ای عباس لولای عیالت بر پاک  
واسس بود هتیکن ای عیون فاسم بتم به پدر ز غای و شیرین  
نبه عهده دلش به یک یان استمزد کان سر قیامت  
فاسم به در میان گرفتند مادر دل سوخته فاسم بزبان حال  
مبکفت ای میانان فاسم از عطش گدایت اینچه نمود اما ای است  
در اسیر بر موم شب به بار ای است خاطر موم نام کهر خانه لکابا  
فلک ای محو زرم عیال فرزندم نور ویران فلک شکو حسن بیت  
که بپند رخت نادر در برت نایب داما دلست ای فاسم بپند  
مادرت به زینت بکر خسته فاسم چه پدر را چون جان شیرین  
در بر گرفته میفرمود فاسم بدر ویتیم ایلم است فاسم ترمز حسن  
دل خنیم است فاسم حسن وفا سوسه غایب یار غریب است

ز غیب بیم است فاسم پس ایست اظهار دران واد خون خوار  
 سر بر چشم انبار غبار ریش فاسم کف در مغول گردیدند یکی آنه مصحف  
 در مقابل صورتش می نهاد یا چون طره عنبرین بپایش می افتاد و <sup>دگری</sup>  
 از کلاب پاش عین بختی کاکلش کلاب می پاشید یا  
 از دندان نه شانه در خم کیسوش نه های مجروح می پاشید  
 یکی از سر خشمش خط بر روزگار سیاه میکشید یکی بخیز قدش  
 نگاه میکرد و آه میکشید نه ها را رسیند در حجر و صف  
 و لا کرم خود می گفت مصحف اندر مقابل رویش صفت  
 ان رخ نگو می گفت نه نه اش در مقابل خشمش سخن از خنجر  
 می گفت سرم بر چشم از خشمش خوف رو رسیده او <sup>می گفت</sup>  
 نه نه با صد زبان کیسوش صفه می موبو می گفت کاکلش  
 نه نه دندان نه عنبر اکین و مشکو می گفت لطف می پاشید نه نه



خوبیش رو برو میکنست نه پس امام شهید مادر قاسم برا  
طلبید و فرمود قاسم را قبای تازه هست گفت نه انجناب فرمود  
زینبیا در قبای برادرم امام حسن را و بدست مبارک ان قبارا  
در وی پوشانید و در اعه برادرش را در بر وی نموده عمامه  
امام حسن را چون کاکل پریمچ و تابش بر سر قاسم بچید پس ان  
ان پیشرو معاشرناس باد و برادر خویش عون و عباس در میان  
جمله قاسم شمسند و بهر ارادت و شیربهای شهادت عقدت  
خورشید و ماه را بستند پس دست فاطمه گرفته بدست قاسم داد  
و با برادران با چشم کریمان و دل بریان از خیمه پرون رفتند اما قاسم  
کاهی محسرت برنج عروس میگریت و کاهی شیرش افکنده زار زار  
میگریت که ناگاه آذر مل من مبارز من جند حسین از لشکر مخالف  
بلند شد نظم گرفت از دست دل افغان عنانش نهفتاد از

به آتش بجانش چنان نادیده کام از وصل سر خود نه که  
 هر کوئی بر رک جان نیش نخورد. لوائی غیر ترش شد زان صدا  
 راست : بکام دل دمی بنشسته برخواست : فاطمه و عروس  
 و امان قاسم را بدست پیچیده گفت ای پسر عم رشید من چه  
 خیال داری و عروس سگیس خود را بکه می سپاری قاسم  
 سر بر بر انداخته متحیر بود که چه بپایان بگوید و جواب عرو مایوس را  
 چه گوید پس آن دو مرغ شگسته بال بزبان حال کرم سوآل  
 و جواب گشته فاطمه سوآل چند کرد جواب شنید نفسم گفت کایان  
 رفتی ~~و عروس~~ پیقرار از دست رفت : گفت دست از دامنم  
 بردار کار از دست رفت : گفت ترک این سفر کن اضطراب  
 خود بین : گفت بی یارست بابت سوی باب خود بین :  
 گفت ای نادیده کام از من جدائی زود بود : گفت آری

بیک نگاهی مرا مقصود بود: گفت ای قاسم بودی بجز تو در دنیا  
 گفت از قتل حسین و از اسیری غافل: گفت از یادم رود  
 این غم که گشتم نامراد: گفت با نعمهای شام این غم نمی ماند  
 گفت بر سر معجزی گشتم دور از برت: گفت سبیل است این  
 نخواهد ماند بر محشر: گفت از وصل تو دگر در کجایم نشان  
 گفت در صحرای محشر در میان کشته گان: از مکالمات فاطمه  
 نوعروس قاسم از دصال مایوس خروش از ابلت عصمت و  
 طهارت بلند شد شعل است و یکم شهرار: قاسم ابن سنان  
 و ابو بکر برادر او بر سر رفته: در غنّه شد چه قاسم شهید کز دل  
 سرور روان فاطمه: آسمان داعی نهاد از نوجوان فاطمه  
 ابن چشای بود و دامگه تا اعلاک رفت: ناله کلثوم در بن  
 دستان فاطمه: دوستان هر گواه محشر قاسم بس است

آه زینب کز قاسم فغان فاطمه : ان چه عشرت بود و کیش  
کز یادش که اخت : جسم حیدر جان پیغمبر روان فاطمه  
ناشدی دلموی دانا نسیم اندر جهان : کاش بھبی مصطفی آرام جان فاطمه  
نا بدای عشق و شیدی مکر و فریب : این عروس کاش و نشد در زبان فاطمه  
بکلف خوف مخالف بکلف عشق : آه آه عرش هم نولان فاطمه  
کاش بھد مرقعی نابوسه دادی عرش جہم دانا حواسم حوث فاطمه  
ان زن کز خیمه پروفت قاسم کفت : نہ بنا کار برون از جسم فاطمه  
ان زن از خوف میلرزید جسم تو عروس در حد لرزید جسم ناتوان فاطمه  
جوهر خواہد ز سقم کہ در طوف بقیع : کاش رو بد بزرگان سنان فاطمه  
چلہ شبیان بزم نامرادی : و کونہ کزین عملدان نامی فاطمه  
تراوید فراق : و چه سرائیان ناچہ اشتیاق : بوخت کاش تنگ فاطمه  
وز خیمیان جو حفت بھو در تنش : او روز کاش سینه بھین زد فاطمه

که چنانچه قاسم کعبه در چشم بیدار در محله نامراد فرزند گرفت قاهر  
با عروس و پسر از و بنا در میان و کامرانی بخت ناسزا  
بر زبان عروس بدام و نگرانی و دلا زار زار میگفت عروس  
چون طره دلا پریشان دلا چون چشم بخت عروس گریه است  
طفت دلا چون گریه صبر عروس در میان و طه میرموش از  
سر عروس چون رنگ از و در دلا برید که ناکاه او در میان  
از رنگ خائف بیدار قاسم برین صفت عروس برکت آید  
بنام و وداع طعم بخت عسمر بزرگوار آمد و عرض کرد ای  
از ثبات اعدا امان نسیم ز سر لطف ثبات پریا طیر نسیم  
عمو فدای تو که غم غم صفت نکوشم انت ندای بر سرش در انت  
اعدای بگونه بر سرش نسیم و خوشم انداخته که رود کاروان غم  
با غم بچال حور نسیم می طلوز نسیم آن شهر که سبزه از

نسب بر آنک داه قاسم بگریه در آمد و زبان حال فرموده فغم ای طاهر  
ناز پرور نوکند خدای من، نداری هوای کشته شدن از برای من  
بعد از غم خویش فغم ز راهیست در هر طایفه باش هوادار راهیست  
کردد هزار بار با چو عتک زیر تیغ، کردی فحش چون شهید که بروی  
خورد در تیغ، خیر شدات آن مظلوم و سید مصمم اش در راه  
قاسم محروم افکنده در فروش آمد و عرض فغم عمو جان  
کرد تو خودم کشته شدی من ببینا فغم کنم، چون جوجا فغم کنم این  
کند خدا فغم کنم، دایغ دل بشاید به زخم تیغ کافورای عمو،  
چه تو به نور چشم جوجا کورای عمو، چون شهید دید که آن  
شهر لطمه هوای شدات بر سر افتاد است و در حال نزاری  
به خنجر است صورت او که بوسید به پای او به چاک  
بشکر کفن در روی پوش نید و نمیر فغم بر دست او دلمه

بر یک سو گردانید و فرموده با برو که عفت نیز از عفت  
و آید پس قاسم بعقب ضحی آمد و فرمود که عفت نیز از ان  
ماند که او پس قاسم ز خدا حفظ و دایع آخرت ای الی غیره خدا  
نگرد کرد که در دست سرور که کار آید: ترا بارت بر خوش  
این سرا میار خدا حفظ: اهل بیت بر کار پس قاسم حفظ  
مانم زدند و هر یک بنوائی پیدا کردند پس قاسم ز زبان  
مصطفی عظم رفت فرزند رشیدم وای حامی: که ز جلال  
نامیدم وای حامی: کشته شمشیر که ضعیف: اندک چون جان  
بروریدم وای حامی: پس قاسم ابرو مده و دایع فکر او  
بعیدان نام راوی گوید که اندک از چشمش بر رخ  
نازینش عاری بود و در تقییر جو خواند فرمود بر فراز  
نکرده فانی حسن: سبط النبی المصطفی المومنین: هدایت

کاشیر المراتین بنی ناس لا تقوا صوب الممن یومئذین  
 میبخت نفسم ای شکر کافر بزکی برون رفته ز راهی  
 میان بحر صوبید چون بانم خضوبت کند میانه میاید  
 در فکر خون بخن بر آید زین فتنه ایکن که هر یک ز صی  
 و انهار ما غریزند بر در که کبریا چه ظلم است این ای پادشاه  
 که ال میسر صغیر و کبر ز خون کوفه تربیت یافته اندیتان  
 یا روانست کریم بر حال چه نصیر دارند اطفال ما یا  
 اعطس العطس میکنند یا هر دم از ضعف غش میکنند منم قائم  
 ان نوجوان دیر که ترس ز شکر من ترسنا شیر منم سرو  
 نوزید یا خم منم انکه رنج جهان نوز من بسین سستین زخم  
 و ملک گرفته است باج از همه نالهک منم عاود منم  
 منم وارث اینه صید در زار جان سپارم با حسی نونمته ز



در وفا چو من به معراج اعزاز بی من است بهشت برین قولی  
ز هر سرخ رو که در قیامت می نشیند رندم زرب و را حین که  
هست ای نطفه های حوام که کبر و خیر ز رشتی انعام پس آن  
شاه زاده در عهد صداسه هجری زنده که زان فرقه کوش  
کسی بی جوت به پیش نهاد پس و بان بدو گفت و گفت  
ایا رعیت غلبه در حق و قرابت رسول خدا را ان شفعی گفت  
ایا کفایت نمیکند نه که گفته ای اطاعت نمیکند بزرگوار  
شاه زاده بغضب در آمد آن یکه شتر خدا چون میخواست  
با تن بر آن چاکانه خوش برفیق به زرد یک هلمه  
و بنحوه شربت مرک چنانید عمر خود در حق شایسته که میگفت  
خویش را به به طلبه و گفت ای اندک تو که شایسته و در درگاه  
مشهور منظور و نیست که قدم بعد از ابنی جوان با شتر گذار

و سر او نه نزد من آری از رزق خندید و گفت ای امیر شکر تو  
و من مرا با هزار لاله تقابیل میدادند تو مرا عیدان خود میدادستی  
که هنوز وقت نه سواری است میخواهم مرا در میان دلدوران  
رسان کنی عمر تو بگذرد در وی بگذشت و گفت ای از رزق نفهم  
مگو طفل ای قوم نام آورند، هنر شیشه چو جلد صفدند، بینی  
باشتم ز رز صغیر و کبیر شیشه صفد افکن و کبریا عیب غره بر  
خویش گھایا عجیب دارم ز رانکه نشیده، عید این نوجوان  
شید، بگوزن از در زهم بر درید، که دیده است در عالم بر  
غروب که بند کسر در عدم شصت دیو، بداند و صفات الهی  
بر وجهی نیست به قسم نباشند رفته در کار زار، ازین قوم  
بکنن نه صد هزار، ازین قوم پس نامور است، خدای قوم  
هفت خواندن خط است، از رزق گفت چون مرا از غیبی و کف

خی و برین لقمه می افروخته و پیر درم که در دلدور بخت اندلید  
و نایارم که یکیر ابدان ابن جوان بختم پس بسیر بزرگ  
الکم پوشیدند بعدان فاسم فرستاد زاده از روی تیره نماند  
شده از زلفه غرور و بیستام روی بوی فاسم نماند چند طعن  
چه در بوی می انداخت فاسم زرد امی پس از فقه گذرانید  
چون نوبت به فاسم رسید تر از ترکش بر آورده کن بر سر  
نهم بر افروخت تمام فاسم چه تیر کن بر کف انجوان دلش  
که مکه ز زفوس چه کرو چه تیر فقه ترا و دست و خط است  
کا هر یک تیر فقه که بر تیر او نیست هرگز خط تو کو که در دست  
آن نه تیر بر جبر بند این دست تیر کن کوش تا کوش چون کشید  
که ترا خوش آمدنی طر رسید چه سر دشت چون زردای سال  
زهر کو کوده چه افغی دای نماند سر مرد و بر هوش او

تقصید است در کوش او، که ما هر دو غم در بجه نویسیم، عدد  
رواں حسود نویسیم، چه ما سر ندام در راه تو، بمن کر سیه است  
بد خواه تو، بسود تیرش لب در دست از جانت بر تن  
خضم حجت، چون زاده زرق از آب در غلغلید موها  
اوست شمراده بردست پیچید و مرکب بکودن در آورده  
و جسم پلید او بگرد میدان گردانید و جان بر زمین زد  
که اسحق الهی بدویش در نیم گشت پس شد او مرکب نعش  
پلید و می جانید که اعصاب نفس او خود کش ازرق آه سرد  
بر کشید یکبار پیران خود به بفرستد تا چهار ریران گمراه  
از تیغ و تبر آن شهزاده دین پناه در حضور رسیده راه چای  
پیش گرفته بود از روی زرق بر آمد پس با چاره قدم  
معرضه کارزار نهاد و فریاد گوید که ای جوان، شمر کنی جوانان مرا

که هر یک نظیر خند داشتند قاسم با نشستن مضمون این مقال را کردیم  
 ز قند چار بهر سنگبار و نه کری نه عین بیان که خند هم معمم نغری باز خون  
 طبعین خند غاف چه پخری بند مرک خویش نداری ضریه پخری  
 اما چون شعله نهیدان از رقتش میرا در مقابل قاسم دیدنش  
 کردید چرا که آن ملعون مبارز بی شعی و دیر و قاسم طفلی به شیم  
 و صغیر پس مظلوم گردید برای نصرت قاسم و بوی اسما کرده  
 بزبان صاب عرض گفت نظم الهی با عز از ختم رسد این شخص کافر  
 بان عقد کشت بد بخشنده مردان عباد که بانه ملک ولایت  
 بنهر امر ضعیف یعنی قبول بجوای التیام نیست رسول بحکم حسن  
 بابایان تا تکلیف بخون من ناتوان غریب بیا اولاد دلا  
 با صبی به شالیه کرد در مس پیدای قاسم نار و ناکامیش  
 بر از رقتش به شالیه قاسم روانست زین دست برد که این خورد

دست و آن دست خوردند در آن حال در میان قاسم و زروق دو لطف  
 طعن نیزه رد و بدل شد از زروق بغضب در آمد نیزه بر کسم قاسم  
 که آن حیوان نبال بسته از پای درآمد و قاسم پاده ماند مظلوم  
 یکا از باران فرمود که قاسم در باب و قتل مرکب بود بر سر  
 چون مرکب نیزه زدند آن نیزه ابوتراب بر مرکب نیزه  
 سوار شد از زروق تنع خواند قاسم غم ز رخسار کلدانند شیر  
 انبیا رعد و رور بر کران ناکه رزد که چرخ خیزد و نیم  
 غرور سپاه بلند شد قاسم برگردید و بر دهم بر کور و  
 و عرض که با عی طش غم غم زشت را مانند تاب و قلم  
 برس بدو دلم با لب نیا مدح غم از هیچ جمع و نیشمار اعدا  
 مرا به یکا اگر بی بر سام غم و غم و غم کار مرا غم حضرت  
 راست و خاتم درد دمان وی گذاشت نه هر کم و نایب

نمیدم کی چشمه بعد از آب ستم بس فاسم ضمیمه آمد که دیدار از تو بس  
عروس به بند اهر قوس صدای شیهه فاسم شنیدند پیر و دیند  
ما را فاسم دست در کف زور در آلفه ملکوت فاسم چون بعد از آن رفتی  
خولان فاسم چشم بر جان فاسم ایملوس جان فاسم درختی ای برش  
ما را غم دیدم به نیست از ده که برشته زمین آن فاسم فاسم در کوس  
عرض که ای فاسم و ای مونس دل فاسم چون نام بر او عبد  
انتم بر جان زدی باز بر کردید و بر انتم دلا ن زدی به مرتبه دیگر  
از و دای فاسم صدای الفواق الفواق بلند شد فاسم دو به دو نورش  
محشر در آن زماش سرست و دای باز بس که وز زمین برخواست  
فاسم اهرمین به و دای که مرتبه دیگر و عرصه جدال گذاشت  
فاسم از عقب فرزند در همد زار زار منباید و بزبان حال میفرمود فاسم  
رفت از فاسم سینه رو در کار ما را شمرم کن ای نوجوان بر صحرای زار

مادرت نشانه گذارم ز شک و کنگر زنگ چون ای پسر نهاده طفلت  
رفت ز گذارم ز بار دیگر و در گردان لبوی ضعیف نهاده نبی گریه  
زار زارم ز بار پس نهاده زلف و لب زنگر گذارده  
فاخر بر میخنده و میسر و شکر انداخته زار نشسته تها خسته نشستم  
چنان محرابه با آن گروه بدین کوه شکر ماه و مهر با آن وسیع کجای  
و نه نشسته لبی چون زنده که سر خفته ز دست زخم و زنجیر انور حلق  
ز غم ناوک بر آن و ضحاکار ز زخمها ز زده گشت مجروح کار  
تنش ز گوش لبها زده نموده بکفن بگرفت از خیمه مهر مکر گشته  
حمید گوید و در لشکر عمر کرد بجم و میدیدم انظره که از ار زنده  
و بند فلان چنین گشته پس عمر کرد از در گفت بخدا برو عله  
خواهم که کفتم ای سگدل برت کجاست که از این جوان ماه و مرا  
ببخیزد و دست لبوی می نمیشد بم و این جماعت که حواص



گرفته اند کفایت بکنند او را بنمحران نشیند و از یکین ضربتی بر آن مظلوم زد  
که برود در افتاد و ششپیه بن کوش و کینه اند علیه نیزه بر پشت او زد که سر زنیته  
وی پروان کف و زرب و زرب و زرب و زرب بر آورد و نظم عمو جان نه قضا است  
فاسم افکار ادر کنی مگر فاسم بچند فقره انحرار ادر کنی یا ز تیر اندازی  
صیام دوران او فاسم آخر نواخوان بیدار است از کفار ادر کنی یا  
نه از قلم غم و کرم پس اندر جلد ادا و پناست از قلم جامه دلا و دم گذار  
ادر کنی یا چون او را است فاسم بکوش عم بز کوارش رسد چون  
عقب صفیحه کفایت خود بر سر نقش فاسم رسد و شمشیر  
حواله عمر و زردی که قاتل فاسم نموده و بنهر زور و فاسم بجان  
قاتل او به نیران فرستاد لا وقتی بر وقت فاسم رسد که آن شهر  
با بال ستم دوران شد و فاسم بچند فقره انحرار ادر کنی یا  
ز تیر اندازی فاسم بکوش عم بز کوارش رسد چون

خوانند و پنج خیمه گاه بر گرد مروبت که بیدار قسم ابو الحسن  
عبدان رفته بفرست محمد غنور خداز کس و کوشش بدار بیدارنده رسول الله  
شعله است و تویم و دایه که عباس پدرم بر بکوفه خیزد سلطان  
و جان اقامت در سجده در حج در کمال اقامت که روان بدکاروان دی  
بر خفا بختک باره بار جو کاروان اقامت به چشم قوم زن زلفه خداز کس  
کنیدانه چنان نای گزین اقامت در کاروان بیدار بجای کوس رسید  
بوس بینه زد انقدر گزین اقامت دران زمین چه پنهانم بیدار کس  
بب کوفه بیلغم بیدار اقامت عتد اران عی کر صرت بیدار بختی  
و توس سواران معارک صرت فنا عی قضیه بیدار اشراف اولاد  
ادم رستم زد دقا تریم و غم غم که چون از کشت بیدار بیدار بیدار  
وزر ناشر کو اکب منوس که صحت من لک لک و ت اثر ابن نه بیدار  
بانواع سخنی که گزید و نا زنی اصی و انصار و غم بیدار

چون کشته‌های شسته مستغرق چگون خون نمودند موسم آن رسید که عیلام  
آن هم سپاه را با حسن و جهات روز افزون طالع زلیخ و علم نصرت  
سرنگ کرد و چون قتل و جراحت بسیار شد به بنام عباس هر که آن  
قدح نوش نمی‌نمود و آن سرت سودای شهوات لغت قدم نهاد  
در میان غش بی‌بی تر کرد از بهانه غش نکشید از شوق دل‌طرا کران  
گذشت از جان چه جان جان بهشت! گداز بچوستان محشری ران  
بجای دامن افند و بر سر آید! لا عیب دل دور بعد از نام نشسته حکم از  
برادران دیگر ز کثرت غش و شوکت و حسب منظر و جنت  
بلندی قامت او همه برتر می‌بارزی بهشت مدار قدرت و قوت و جرات  
در غایت شهرت و در بسیاری از غزوات لوائی نصرت  
برافراخته و اطباء عرب به نام و نشان از جهان برانداخته  
آن اسد الله نیز از غایت حسن و جهات ماه نبی شمس شکفتند

نظم چه عباس از جانش نور پاک مصطفی باد چه عباس از جنبش  
صوالت شیر خدا پدید آید چه عباس جو افراتقاب فیض بانی چه عباس  
دندور روز مهیجید ز غایت جوان هنر بر معارک سپی و آن  
شیر خدا سلطان کر بلا چه دیار و موبن دید بند لایم مبین امد علم  
در بادی سران شهر با نشسته حکم نصب نمود و زبان حد عرض کرد  
ای برادر فتنه وقت شد که سر سودای جهان بر خیزم بهر جا  
کو یو بجایان بر خیزم بگرنوم خاک خاک قدمت چون کشت  
صبح محشر بحالت نگران بر خیزم اگر عجب مانند خونین کفتم  
خوادم پیشتر از همه خونین کفان بر خیزم بر خیزم ز سر کوب تو  
نا جان دارم اگر رسد کار بجایان از سر جان بر خیزم چون  
شاه شهیدان ار لقمه برادر یاجان برابر خود عباس فرخنده برادر  
چون جان شیرین در بر گرفت و زار زار نالید و زبان حال  
فرمود برادر جان نظم با تو در پیش اگر خدایان بنشینم به کعبه تو

بکستان چنان بنشینیم، چه تو در خیمه ازین پس چه روزی از من، با برادر  
 چه نوح بنشینیم، که گفتیم بدیم خنجر و شمشیر و سنان، به که در ماتم عباس  
 بنشینیم، برسد که بر از من ضربت کنی تو، سر بر ارم ز لحد نمره زان بر میخیزم  
 ای برادر جان ای عباس تو عمارت کردی که رفتن تو ثبت حسین و  
 دل بهرم میشکند و چون علم کنون نهاد این قوم رو به صفت شیر کبر  
 و بر قتل برادرت غریب دلیر نوند نسیم عمارم چه رفت از دست خنجر  
 و از زکمر کرد، علم چون سر کنون شد طاع ز نینب بیدار گشت، جوان سر  
 با بید برادر صبر بنواغم، خدا ناکرده که این سر و قامت غرق خون  
 علم از کف منته جان برادر جسم کن برین، نهادن و شمع بر اندام که  
 هر یک سر کنون گشت، عباس عرض گشت که ای برادر جان امروز روز است  
 که بوضعت پدرم عمار غایم که فرموده است روحی درین قرآن شد  
 کوچی پس است نسیم، که عباس زار در بر تنوت، خنجر صکر بر دیا  
 تر تنوت، فرض کن کنین غریب دل نا شمار، جان شمع اکبر تنوت

دست زد بر دلم نه عمریت، کین غلام حسین که در بر تو، بمن نو  
 گزیند یک پدریم، مادر من کنیز مادر تو، ای برادر برادرت عباس  
 نه برادر مکن نه چاکر تو، چون آن محرم اسرار زخی و جلی آن  
 پیشه یلی به هوای شهرات در عین خوش دلی دید و آینه  
 دشت به محبت محبوب صیقلی یافت چشم کربان سرسوی اسما  
 بلند که زبان حال عرض کند که ای پروردگار من نسیم کواهاش  
 که فاسد نکشت ایامم، شرمید راه تو کشند نو جوانم، نو بده که  
 بدرگاه کبریا گفتم، تو واقعی که بن وعده وفا گفتم، تو حاضری و  
 کواهی که با وجود تشویش گذشتم از سر جان یعنی از برادر خویش  
 چه غرق غم نلرم ماه طلع عباس، قدم کمان نهادند بر مصلحتش  
 من ز رنج و فراق رخ چنین ماهی، آهی از دل کلنوم و زبانی  
 پس سر مهوای برادر برای انعام محبت بسوی فرقه بی محاب برو

و بگوئی برادر حسین میگوید که ای ناخلف امتان حضرت خیر الانام و ای  
طایفه پیشرم و حیای کوفه و شام اگر مرا مجرم و گناهکار میدانید عورتان  
و طهارت و اطفا کشته بآب اهل بیت رسالت از شکنی هلاکت  
رسیده اند بر دخران قلمه حرم کنید و قطره آبی بلب تشنه این  
برسانید عجب حسن نام در رفیع معصه برادر بزرگوار بر تنوسن دلدل رقبا  
سوار شد در مقابل کفر آمد و فریاد کرد که ای اهل کوفه و شام  
و ای سپهر جان خون انام خشم ایافرقه امر ندان قبول و فراموش  
کردید عهد رسول : شمار ای قوم بی شک و نام : به محبت کبریا عالم  
بما آنچه کردید مسلم ای سپاه خدا شما بدست و پیغمبر گواه : کسی بر هر کس  
نگرد این مستم : که کردید بر آل خیر الامم : مگر ما بر اعراب سرور نه ایم  
مگر ما ز آل هم نه ایم : چرا سینه شد راه ندیم : هر کدام خجسته  
تقصیر ما : امین ولایت حسین علیست : بلکه دانای سرشخصی و طلیعت  
که ای دشمنان خدا و رسول : کند بخت بستی قبول : شمار اگر

قصه تنگ نیست ماه چه حاجت بحرب چه کوه از جدال از زبان شما  
 ای سپاه ستم عراق عرب با عراق عجم بگیرد بر ما چنین کار تنگ  
 گذردید کاریم رو در فرنگ یکدب اندا طفی ما از غشش علی صفر  
 از تشکی که غشش تبرسید از چشم کربان داد هیدایی از بهر طفلان  
 منم آنکه عبس نام منست ندان نیست صرخ زرحم منست اگر  
 قصه کرجن نکست منست لوای شهرهاست بدست منست منم آنکه  
 بایم علی ولیست که شبر اکلن عرصه بر لیت اینتیرسم از رخت  
 و ارون شل به فخر من غرقه در خون شدن به چه پرفول شد  
 جامه به زبان کفن به کشتن نباشد چه جو و چه زن حسین و عقیلا  
 حی قدیم ببرد بلبه و عذاب الیم چون مکالمه عباس و وفا در برها  
 رسید مجموع خوش و فوجی در فروش آمده گریشند اما ملعون چند  
 نهان بجهنمی ناسر السب بدبختان صید کرار کردند که ای لیسر انور آب



اگر دریاهای عالم در تصرف باشند شما را متنای آب خیال محال است مگر بآورد  
چشم از منصب خلافت پوشد و در بیعت تهنه بجان کوشد عیال ندارد  
چو آن رحمت پروردگار روز ایشان یافته بخد مت برادر شتاب  
و کیفیت به بعضی لایم شهید رسیده آن شهر بارگشور کمان فرمود  
ای برادر رسد که این جور و زجران بر مرلعال نداشت غمخیز میشد  
که ما بر حقیق و حق یابست نه بر بارشوم که به تیغ کین مقتول بماند  
که کنم سبب بزیذ قبول نه داشتدم که خوف قلعه با لایم که زیروز  
بزیذ بلید بنشینم بروند زنب و کلثوم که بستم اسیر خورد و هلاک  
و خرم ز شمر شریر بکشتن من اگر چه دهن خورند در یغ نه غم اگر عیال  
نه بر بار یغ نه بگو نه نه بزد من همچو آن رشید که در جدات حسین  
اقتدا کند به بزیذ نه آن شهر بار پدید کار با عکد زنگر خویش گرم  
فکرم بود که بیک مرتبه نه لعلش العطن از بجهای غمخیز طهارت

بلند و نغمه هریس مبارز از شکر تقوت اثر کوفت در میان بگوش  
 رسید نفسم غصه مظلومی شهیدان بکطرف بگریه اطفال بگو  
 ظلم عدوان بکطرف نغمه هریس مبارز با خروش العرش از زوایا  
 بلند این بکطرف آن بکطرف عباس علمدار چرخ شرارت اثر را  
 و بماند اهل بیت اظهار رامت با نغمه بی تابانه دست بدامن برادر  
 و عرض که برادر جان عباس طاق تپان است متوقع ام  
 که مرا مرض میدان غامی حضرت فرمهای عباس انهم کنون که هست را  
 ذوق جان تزاری من که میروی ز نظر مسجودت جاری من بگو  
 خیمه روان تو خیم کوه مبارز بنغم زینب و کفنوم مرهم بگذرانده  
 زینب که بکس و زاری است بدوش با غمش نه غم تو سربار است  
 عباس نغمه برادر جان برابر با عرض روشن تر از خورشید و ماه  
 برد خیمه کاه املا بزبان صفت فرمهای اهل بیت رسول خدا

و ای خزان فاطمه زهرا بد افراق نبی و پیغم نفسم خطاب گفت که ای برادران  
 سوخته باب، اشع کواکب عباس است وقت زوال، غمگین کرده چشم  
 بنوجوان من، خزان غمناک صبر باغ زندان من، انوم فدای تو ای  
 امیر عرب، پستان سوخته برج استلار زینب، سپهر معجزه غمناک تو  
 حسین پاک و یار شد برادر تو، برای ماتم من ای ستمگر کجا، بیست  
 که مرگ نوت مبارکباد، چون اورر عباس بلند شد اطفالم  
 و با توان حرم حسین لغزنا و فغان بر آمدن سر و قامت عباس  
 در میان گرفتند بکی میبخت برادر من غمخیزم و زرعش جهان  
 به نصیبم دیگری میبخت محمودان من طفلم و به تاب مشتاق  
 بقطره آسمان میبخت ای عباس دلم از خیر فراق برادران  
 صد جا که است و این بیابان هولناک است ای خزان  
 گریه شد که مرغ هوا و ماه دریا را بگریه فغانه در آوردند الله

عا موم آلهامین سلمه بن مسعود شهادت حضرت عباس و ععل  
 چه پیرق از کف عباس فرم جوان افشا، شتر رخسار سلطان پس و جان افشا  
 بخون دیدم انجم طبع درایت مهر که نقش صاحب ابنت نجر طبع افشا  
 بقدر کفتم ز او لاد آدم کسب که رخت خوش و مقبول در میان افشا  
 جواب لوله اول حسی نشسته حکیم که معتمد به بلدای ناگهان افشا  
 دلاوری نه چو فرزند بو تراب دلیر برادر نه چو عیاس مهر جان افشا  
 که ای برادر با جان برابر عیاس قسم بجان تو کاش مرا جان افشا  
 کل صاحب شد از خط آب بر خف، بهار عسر در اندیشه خزان افشا  
 چه قیامت رخت میدان زرم خورم، کران رکاب لاسبک عدل افشا  
 زینب چشم برادر برای آب جفا، جدا چه خضر ز اسکنده جان افشا  
 می راکب خف کمرش دران واد، ز ابر دیدم کمرش و درون افشا  
 نه اندک سرخ سمندش نمیکامول رخت، سدا نه خفته و در چشم آسمان افشا

ز دانتش بجان جوهری که نطفه افکند عیش جهان و جهان بجان افکند  
پیرق دران لشکر مسلم و جان نثاران معرکه بخت و نام  
س قیدان بزم عطش و آلهاب و سقا بان بادیه نورش و القادس  
فارسان عسکر غیرت و خواهی و واران طغفنه صولت جبار  
قصه بر غصه در خیمه طبع ان شیخ سلسله عمر و حکایت مهبت  
نهایت شدن بدست آنجغفر طیار نه را چنان رستم زنده که  
در دستیکه عباس وفا در با اهل است اظهار کرم و دایع کعبه  
سوخه حکمر سر اسیمه از خیمه بیرون دوید و سزوقامت عباس  
در بر کشید و بزین صاف عرض گفت قسم که ای برادر با جان برادر  
زیب! تو بی تنهایی دل و دنیا تر زینب چه موم زانم  
بکرم که اخته است و در کسب هر چه نیرنگ باز بافته است مرا  
کند انقدر تلخ کام فلک چه گواه که شتر از خر انعام

مرویست که اردشیر بن خورشید بن کورنی که در سیستان مقر داشت  
 چون عباس رسید نارنجی زینب به شوق آمدند آنکس حسرت از دنیا باریده  
 و فرمودهای خواهرم شنیده و خود خواهری زینب بهین گشته اقبال  
 منعم از رفتن مکن بکن بر احوال من، مگر که بنوازد و فوئی از آن بترک  
 مردی که غیرت مردی نباشد مرده به، بهرانی از خجالت سر برافکنده ام  
 تا قیمت نزد اطفا حقین نرسیده ام، مینوز معامله عباس بن زینب  
 با تمام نرسیده بود که او را سینه طفل کوچه حسین بنا که بکشد  
 که با عیال لعنتش قسم طفلی که ندیده خبر غریزی، نو پا که گرفته اند  
 طفلی که الم ندیده در خواب، خشکیدنش جو لعن آب، طفل که  
 هر یک از سرش بهوش، مشکلی خالی گرفته بروش، کایم  
 دله و کرامت روحی که تشنه کام، آنم که غریب نجویم  
 در پناه آفتاب خویشیم، زنده است بنور بایام، کردون

چچم بر دم کرد خوارم، بگفتم وزاری سکنه صغیره حبس آتش در من  
 آرام عباس <sup>اطلس</sup> فروزش از عجم کبان محضت بلند شد عباس صورت  
 سکنه به بوسید و مشک به گرفته بر خوش کشید و فرمود  
 بیت بی مکن که میروم از برای تو آب باورم بهین که نقای سباه  
 تشنه گمان از خیمه بیرون آمد اهل بیت بگریه فریاد کردند  
 که ای عباس بنشر حسین تشنه لب نهامت از وی در چنین وقتی  
 جدانی که ای عباس که شرط و جابه ازین آب روان آوردن  
 ای روح روان بگذر که ترک مد عای آب عین مد عای باشد  
 بهین اسکندر دوران حسین کج که کرد نرا، بنیخوا هم آب  
 ای خضر کرا آید باشد، پس آن نقای تشنه بگریه خوش به بر قدم  
 لایم جن و نیر اندخت و جدان الحاح غت یزیدت حرب  
 حاصل لکشت نهید عباس در آنجای تشنه و زبان حال

فرمود برادر جان نظم خون از دل و دیده ام فشانندی وقتی بندش  
 فرستم ناندی وقتی بگردی بکنده غم گرفتار مرا نه خیره ز کنده  
 را ناندی وقتی بپس آن خیره و سپهر اساس سرو بالادی عباس  
 بزبور اسلحه کارزار است و کفن در روی پوست بندو آن عمدا  
 رشید دست برادر را بوسید و منت کشید بر جوش کشیده  
 سو در مرگینندار و براه من چون چند قدم رفت و از برادر جدا  
 دور شد روی برگردانید که بگوید دیگر خشمش بر چه خورشید  
 منتش برادرش روشن شود دید که آن یعقوب است الدواعی  
 ملاک از عقب یوسف خورشید به جوشش بطریقیت<sup>بعیت</sup>  
 پیاده می آید و بزبان صاف میگوید نظم چه شد ز برامی ماه<sup>بها</sup>  
 میکند ریش نه که تو تو من زار چه میکند ری، مؤثر زردل او  
 بگذرای شراره آه، تو که بلند روی ارشد میکند ری، تو هم فدا



وفاداریت که از یاری، از جان بیاریم از یک اشاره بگذری، از کج  
 شکایتی ای عزیز، سوره، بهانه میکنم چون سوره میکند، عباس بر کعبه  
 و پنهانانه خیمه از مرکب به زبیر انداخته دست در کردن برادر  
 در او کشید، یوسف و یعقوب با محبت و محبوب بیکدیگر در کشیدند  
 عباس و فادری زبان حال عرض که ای برادر غم زنا، تو مهر دل  
 شاره میکند، خراش سینه من از شما میکند، رسیده جان سلیم  
 وقت افتن است برو که کاخ خنجر زنا نظر میکند، دینا خنجر کی  
 از تو بگذرد عباس، چه بگذرد ز تو چه خنجر بگذرد، بجان شانه  
 از تو بگذرد، دگر نه، چگونه عاشق تمکین زیا میکند، پس آن جوهر  
 غریب بنا کام از یکدیگر جدا شدند عباس و موسی عبیدان نهاده  
 انت، این ایهات فرمود، زنا فتنه الامم، عجب هسته است  
 عن سبط النبی احمد، انت انا العبد الخ التودد، نخل علی الطاهر

الموت، اصرتهم بالصالحين المصلين، بلقيس ابن محمد کرد در چهارم هزار و سوره که  
 آب خرات بودند یک بار بر فرزند جدید کردند و خود را بجنب فرموده  
 ای قوم آیا کافرید یا مسلمانی یا در مذاهب شما روایت که منع کنید عمر  
 رسول خدا را از آنکه می شناسند سک و خوف لایا بنی طریقی آوردند  
 قیامت به مرویت که نصیحت انحضرت بران فرقه است فطر  
 اصدا اثر نکرده با نفد نفی النفس ان حجاب به تیر باران کردند پس  
 آن کار جدید کرد از شیر آب از نیام بر کشیده بر آن رو با صفای  
 همه غم و فرموده بخور از مهب الموت اذ الموت حق، حتی اوری فی  
 المصا لیب لقا، نفسی النفس المصطفی الطهوق، انی انا العباس اغدوا  
 بالسقا، پس آن فرقه چنانکه فنام به چون طومار بر رسم پیچیده  
 هشتاد و مرد و دوازده تن بودند در کاتب حجیم نفان مله عینان چون موی  
 و بلع زلف و می کردند و پس توسر صدر میدان آب راند و کفی از

آب برداشت که بیانشاء بدفتم آمد بدوش از لب خشت برادرش  
 شد غیرت فرات چشم زخم ترش، گفتا خورده آب کلستان حیدر  
 در می تو میدار آب کجاست برادر، تشنه است لاله نو طریغ فتوت  
 لب ترکمن باب در از مرگوت، نون تر نواب تشنه شد درین پیش  
 خوش نو کوی تو لیک چمن بدو، اگر دوستی کباب ده دست خاکش  
 آبی بزن بر تنش او یا ملک نو، پس آن ره رو طریق نجات است  
 از کف ریخته بر خلدت خضر ز لب عین الحیوان فرات خشت لب  
 بر کردید پس مشک بر آب کف بر دوش صپ جانید غم بود نفس  
 من جد الحین مهنی، من بعد از آن گفت لاله کون، هذا الحین  
 ت رب المنون، و تشریب البارد المعین، بهشت ما هذا حال من  
 و لدفع الی صاوق امین نفسم بدوش آن تشنه لب برداشت مشک لب  
 گفت ایدل، بهار آرزو حین تشنه لب با من مدارا کن، عید

اسان دهند سنگ مروی نیست با هر لواء اوس سنگ مروی سنگ  
 ناموست پس بی همین شهرها بشاه کربلاء ظلم شد در کربلای ربلاء  
 در ازل چون در عوالم تقسیم شد ظلم وقف آل ابراهیم شد که در دنیا  
 پیغمبر شکست جبهه نورانی حب شکست جد خیر الانبیا یعنی خلیل  
 یافت قرآن از خداوند جلیل یکی ترا چون مهر و مه تابنده مهر کس  
 ندیده یکدل و دروئی و مهر تو لکان حب من و حب فریخ منماید  
 در محبت بس پیش چون محب احب جان خوشتر است صدو  
 اسماعیل قربان خوشتر است بعد از ان کثر قدرت تسلیم داد  
 خلعت خلعت با بر ابراهیم داد ریخت در پمانه اش درد و بلا بشود  
 واقف ز درد کربلاء جوهری از من با لفظ هنجس گوش کن نقل  
 خلیل است فریخ خلیلان سرای محبت و در پمانه منای مودت  
 قربانان کعبه رضا و تسلیم و کرامت یافته کان و فدیه اینجیم

بجارت فصیح و ملیح قضیه قربانی حضرت ذبیح را چنین رقم زدند  
که چون قربانی راه خدا و ذبیح کعبه و فاقوت و ان خلیل حضرت  
اسماعیل اقاب جهان تاب عارض خورشید بنیانش عروج  
کرده در نصف النهار سپهر حلال و جمال بسر حد کمال رسید  
لشکر ملاحات پس که شوز در کشور اچا لشکر افکنده جلوریز در شهر  
صبر و سکون پذیر تاخت و شاهین نگاه ذبیح که کوثران مجرم  
رم دله بچنگال تصرف و لوله در بنیاد آرام خلیل انداخت  
مشم زو محبت چه حلقه بر در نه پدر شینا سد و نه پسر انچه در راه  
طالب مطلوب حسن یوسف بنود یا یعقوب از جهان ره  
بنای صبر خلیل شد بتاراج حسن اسماعیل شبنی قلب سلیم  
خلیل الرحمان که وقف صدایین محبت حضرت سبحان به  
پیداز و مردمک خشمش از غبار موکب پناه مخالف خواب کراش

کشته و در آن خواب که دل یار کرم و صحبت خواب یار خوشتر از  
 پیداری اغیار بود خطاب مستطاب از مصدر جلال الهی صادر شد  
 که اخی خلیل باو بجای من نظم ای بانی کعبه وفا ابراهیم <sup>ثالث</sup> یماز تو خواهی  
 یا ابراهیم ببر قلب فوتم و کران بار چرت در خلوت یار جای  
 اغیار چرت دانی چه بود خدمت جهان کردن فرزند عزیز خویش  
 قربان کردن همچون ابراهیم را در خواب اشاره بقرآن کردن  
 فرزند نمودند با جرم را اسماعیل را طلپید و فرمود ای <sup>سماحیل</sup> با جرم  
 جامه های فاخر بپوشان چشمهای او را سرمه نازکش و کبکسوا  
 عنبر ساسی او را بمشک و کلاب بشوی که او بجای دوست می آید  
 انفسه برای نیت او با جرز زمین پر خوست به زپ جامه نقابت  
 قیامتی آراست از سرمه که زند جامه نقابت بنیل نیمه خورش  
 سیه کرد چشم اسماعیل بخت نذ غالیه چون بر سکنج کبکسوش

به بر کشید چو جان بوسه داد بر رویش، بگر گفتم که ای ناز پرور ماه  
نداشت کجایم بر حجاب پر ز بابت تو سخن اشتیاق می‌شنوم  
ولی ز رلف تو بوجی اقی می‌شنوم، مرا زمانه بهر تو می‌بندد کند  
اگر که رخنه ریکی فلک خدا کند، اگر با جبر از کفایت جهانی  
نداشت و پیریشانی طره اسماعیل، امر حله پهای کوچه پر پیچ و خم فرا  
می‌پنداشت اما ام لیلای خسته جگر ما در دل سوخته علی اکبر او را  
استفاده ادر گفنی جوانان از سمت قربانگاه صاهای جهانی دوست  
شونده و از خون طپیدن آن دینان کوی فادر موکب آن  
خلیل کعبه خدا معنی قربانی فهمیده میداشت آن ذبح آسمانی از  
قربانگاه بر نیکی کرد و دهنم چون دید جوان کلخداش، اکبر خلف  
بزرگوارش، قامت بلباس نرم آرا، رخصت ز پدر گرفت  
و بر خوت، بزد من او بزاری او نخت، از دیده بجای اشک

لبت خنکیده همفر ز غش و غش، حرمت اینچنین آبی مخور  
نرک تن کن، بدریا پانده و خشک لب پر شوین از دریا، مروین  
جوان مردی مگر غیرت عا نشان کن، همین که آن نهنک در بای فتنه  
وظفروان تقای سپاه تشنه جگر چشم تر از نطفه زات پروانه  
و مرکب جهانید که بلکه ابی بان اطفاف تشنه کام و مخدرات  
ضیام خبر نام برند این که مرده دفنای که ای مردان کوفه و شام  
بخدا سوئند که اگر عباس بکفقره ای بلب خشک برادرش برسد  
بقوت و قدرت و نبی عفت احسینیه زندگانی بر ما و ام کرده  
نفسم در اندیشه ان سرور محترم، که آنچه رسد با هر ورم  
نظر بر همین وی رسیده، دلش گرم نقیض خیمه کاه، بیکد است  
منک و بیکد است، بیغ و بدبان پر زافسوس مول پرورع، که با که  
ز انبوه بدخواهین، نشد آن حلقه کفره دین مبین، گرفتند



ز چار سو در میان ما هم کفو و سدا شد معضدین و کفر عقیدت برو  
چندان کار مشک که دیگر عایدش محبت در شک و فرو شو عد  
آن دلد و کشید بخشم از میان تیغ کین بر کشید، چه زغم  
بر آن خید رو به خست، چه خید روان نمی لفت کد خست یکا  
بر کف از مهول گرفته پیر یکا کف جان زیر غش سپر آن  
ش هزاره عظم غوغای الدمان الامان و هیاهوی الجذر الجذر  
در انگر نمی لفت انداخته آن مله عین به منفوق و منترم  
چون اراده خیمه گاه نوحه باز سر راه بروی گرفتند غم بهجوم آورده  
از مهر سوواران بخودند نشستن تیر باران، سینه  
انچنان دشت از پر تیر که مرغ ناله عافیت نه شبگیر آن  
اصلا هر اس از کثرت اعدا نکرده یکیم حربه و حی ذله  
که ناگاه توفان از ریزق ملغون ضربتی بردست لب

آنحضرت زده دست راست وی را قطع نمود و نظم چه دست راست جدا شد  
ز پیکر عباس، که گریست و غمگین حال برادر عباس، شکست پشت  
از شکست بازویش، خمید قد علی چون هلال ابرویش، جهان بدیده  
مظلوم که بدلتش بند، سپهر گرفت اسیری نصیب زینب شد، عباس <sup>دلاور</sup>  
از قطع شدن دست راست زده نه اندیشید شکسته بر دروغ  
کشیده فرمود نظم از قطع دست راست مرا گریستن نیست، از رستی  
نمیکند رم سهل مطلبی است، شد کامیاب مطلب عظامی است، دستی که  
بود در کر و پیچ حین، دست چیم بجای اگر نیست دست است  
لا اله الا الله که یک دست پست است، پس آن شاهزاده عدیم الحلال  
شمشیر چون هلال کشید، بدست چپ بر فرق ضلالت حمله نموده سر  
بی تن و تنه ای سپه چون برک خزان بجای میدان میرفت  
و آن لشکر مظلوم بر جمل <sup>به</sup> متفرق ساخته در اندیشه آن بود

که خود را بنجیمه گاه رساند و اطفال تشنه کام لایم لایم شدند  
عطش برآید که ناگاه حکیم این طفیل از کین برآمد نظم نمود  
ستم آن یهود زاده بلند فلکند تنی دست چش خجاک افکند  
چپته صو دست جدا از زن مبارک می گرفت مشک بدنای  
وزد بتوسن ہی که ای غزال حرم کارزار نوبت تست امرا  
از کار وقت بهمت تست زر غم مدعیانم مجد عابرسان بهر کد  
مظلوم کربلا برسان بود که پیشتر از آنکه جان بسینه رسد از هر  
آبی سوی سینه رسد آن بزرگوار چشم بر اذقان عصمت و  
طهارت داشت که بلکه آبی با ملکیت برساند ناگاه تیری از  
ظالم شیری را باشد و مشک آمد نظم از بروی سپهر چرخ  
بلدک تخت تیری مشک آمد و آتش خیمه تخت چون آتش  
جبره بفرسوزین نهاد از انفعت تشنه لبان تن برک داد

پس از بسیمای زخم و جرح تپ استقامت نیاورده باز  
رکاب خالی فک بر وی خاک کرم کربلا افتاد و فریاد آورد که یا  
اذا در کنی مظلوم کربلا پستانه خسته بروی غمش برادر  
زنج در و قیدگاه بر رخسار خندان پرور زلفه بوی آن  
بزرگوار دست مبارک بر کمر گرفته فرمودند که الآن انظر  
یعنی حال داشت من شکست و انحضرت بنوعی گریست که  
سنگان سموات بگریه درآمدند و زمین کربلا بلرزه درآمد پس آنجا  
بدن پادشاه عباس نتوانست بقدرگاه برسد در همان موضع  
گذشته با چشم گریان بجمعه گاه برگردید و بعد از وی عمر عبداللّه  
رقه گویند ما سرت نهادند اللهم الله مع الطالحین و  
شده است و چهارم دروداع ع اکبر و براق پوشیدن و محرم  
جنگ جهاد گردیدن از نفاق فلاح و گردش اخضر زینت

هدف تیر لگشت مکررنیب، دم آب خوشی ز دهن نوشید که سوخت  
 ز تنف آتش حرمان بهمنیب، مانم جد کبارش بمیان لجه که سوخت  
 دماغ در رازالم فرقت با درنیب، دماغ محرومی زهر ابدش بهمنیب  
 که رخ شیر خدا دید ز خون ترنیب، دشت خرد جگر ز قند کانداز  
 دیدخت جگر پاک برادر نیب، بس نبها نهمه جو سوختم اهرج که باز  
 رسد از کرب بلد کرب و بلد نیت، جاک زد پیرهن صبر تن چون پوشید  
 کفن اندر بر عباس دلد ورنیب، چو خدا دید ز خون بر کف نام تکلف  
 چکف غم پچاره مضطر تنیب، چو پیردانا رسنه خط و مکتوب  
 هر جو را دید دران بادیه پیرنیب، با پرین احوال دوش لجه اسیر  
 بنم زلف ساسی عاکبر نیب، نظر اندر رخ ماه عاکبر میکرد  
 دشت چون نوح ملات بهمنیب، دید چون عازم میدان عاکبر  
 سوخت از این سوخت اهرج عکرنیب، نگاه میکرد و ثنابت بسوی قبر

گاه میگردی ز خن بر در داورب، کای خدا کر بایری رود از کوفت من  
دستگیرم نکر کافر زنب، کر غریبانه بوی رانه نهد سر خشت  
کر بتاراج دهد چادر و میجر زنب، به رزان است که پند بدن اکبر  
پایان بدم نیزه و خور زنب، جوهری عایز نظم من این کس  
عذر خو هم توار خانی اکبر زنب، بنفشه خطان کلسان سگ  
و حسن بر قدان خدایان شهادت یا ستمی رویان نو بهار جو او ملین  
مویان سلسله پرین بخت غمراکش انعام ما غم کردیدند که چون بخت  
جان فغانی و قرعه قربانی رسم زد اسماعیل و طهر حبیبی کلان  
شهادت بنام نامی یوسف نانی مصر مدحت نام زد کردید نظم  
نهت نورس باغ حنین نشسته حکیم پند کمال رسول خدا عی  
چه دید یکس و بسیار مانده باش، چه دید یکس از خوش افتاب  
گرفته ملک بر او کار زار نشسته لبی، بهیای که احد بر محمد عربی

بکین اوزده صف قوم پایشناسی، نه فاسمیکه کند با یمن غنبدی  
بزیب اسلمه آن بکر لطیف است، بدست مهای پدر بوسه داد و خوش  
که ای پدر بستر بی تو ز جهان سیرا، بده اجازت که تا گفته بروی دست  
چون ناز پرورد فاطمه زهر را چشم بر ناز پرورد خویش افتاد ملک  
مبارکش متغیر گردید چون یقین که بر خود قرار فراق یوسف هدیا چون  
خلیلی که بارگرافی قرآنی ذیح بر جوش نهد آغوش بن کشته فرزند  
عزیز خویش در بر کشیده چنان اوسه بوسه دلو و زبان حالی فهم  
که ای من زنده عزیز من غم در دوا جسم و جان کور دادن آن شکرت  
دادن جان مهرش بهر جان مشک است، زندگانه کرم را بعد از تو  
یکدم شست، زندگانه تو ای سرو فلان مشک است، در درمک  
دیگران به کرد و اگر دم بصر ای پسر در دنیا بدم زدن  
که تو که کشته لبیده مارت به استین، هم چه سوی عالم برین

زبانه‌های این نوجوان شیرین گفتار در جواب پدر بزرگوار در بطن  
 این اثر رکبا گردید عرض کرد که ای پدر نفسم و این جان منی است  
 چو نتوانم شکرست نکرتو در باین بنامش دادن جان منگراست  
 تشنه لب سهراب در خون خفتن لا بهرباب نهانه زنهای یکس آه  
 طفلان شکرست ای خلیل بن زکوتو اسما عید و روز زنند بر  
 کردین و ناکشته قربان شکرست ای شمع تا مگر کن که فرزند  
 به غیر چه احوال داشت یکطرف شهادت اعدا یکسو برادران مقتول  
 تیغ جفا یکسمت لشکر دشمن در ترک نازی یکطرف نوجوان چون  
 عا اکر حیای جان باری نهم خانه بختی برای یاری او،  
 کسی نیست بسوق جان نزاری او، مگر نایغ و فغانا سر و آزادی  
 ندید کام جهان نوجوان ناشای یقدس چه سروی نشسته خلد  
 پاستش چه خرافه روضه سروان پوستش پیکر عارض آماه



خط چون ماه، دمیده تان شده باز پیچده ساله، بکمال هیبت بهار گلستان جلستان  
شبه خاتم سغیران علی اکبر، پس آن نوجوان سگت مند بالکسوان چون  
خوشی پای پی در بزرگوار افکند و عرض کرد ای پدر نفهم بخند سعلی اکبر و  
نه شرط و فاست، تو میروی و هنوز اکبر تو در دنیا است، ترجیح بدکم کن  
جوان سوخته بال، ز کاروان نهات فکند و دنبال شد که کعبه کوی تو  
ای صباب بد رسید نوبت قرانی علی اکبر، پدر نه اکبر تو نور دیده نژاد  
تو یادش ای اکبر کینه نوگروا، شوم فدایتو شمرنده ام تو اوصاف کن  
ذبیح وار مرا ای خلیف قرآن کن، پس شاه شریک فرزند شعیب خود را در بر کشید  
نغمه به شاه نشنه حکر دید پیقراری او، بلکه جان گرفته کف از برای یابی،  
کشید دست بر خضای اکبر، بلکه بگذر از سر این خواهش ای عزیز پدر،  
فغان قدس و تو بر زمین حیفات، بخون طپیدن این جسم نازنین،  
تو تان سر و بر و مند جوی نازنی، شبه جد کبار بزرگوار منی، مامرو که

با غنم را غم تو سرباست، مرو که هر تو سخت است و سخت دنیو است  
چون انجوان محنت نصیب این مکالمات را از پدر غریب خجسته <sup>منفعه</sup>  
عرض کن ای پدر بزرگوار غنم پدر دمی بسوی خیمه حرم رفتم پستی  
اطاعت محرم رفتم بخیمه رفتم و آتش بخیزم افکند؛ سکنه آمد و خسته  
بدانم افکند؛ بگریه گفتم دلم کفش برادر جان نکند؛ شب حکرم  
الطش برادر جان؛ سکنه آب طلب کن و مرغ آب بدم؛ پدرم آب  
نیز سکنه آب بدم؛ هر اشکهاست ازین سر فکند کی خوشتر هر روز  
مردن ز زندگی خوشتر؛ گذشتن از سر جان یعنی از تو دنیو است  
ولی چه جان علی اکبر تو ناچار است؛ لام مظلوم گریست و بگریست  
بروی گریست و فرمهای فرزندان ز هر ورمن ای علی اکبر عجبش  
برایتون بستم و در شب زفاف به اهل بیتون بستم غم ای سر بخت  
کز لطف دل نشأت کنم؛ شهر بطیحه چراغان کف و دامات کنم؛

مادرم خیرالت آید بزم شادیت مصطفی آرد ز حبت تعلقت دماست  
ام لیلید جگه نشین ترا زیور کند نعمت زنب غمناشی علی اکبر کند  
عیا اکبر با پنج عرض که ای پدر بزرگوار نفسم صبر از دل ای پدر بر صحت  
شادی بر معروف قربانی بفرمانام دلادی بر بر گرفته عباس از جهان  
دیگر چه وقت شادی است بعد قسم غرق خون گشتن به ازدادی  
چون آن یعقوب است الاخران ملل بویف خورشید مثال خشم  
مستم معرکه جدال دید فروش از دل بگرشید و فرمهای نور دیدم  
بر و بسوی سرم خطه چشم پر آب با بحرین نظری املیت یادریا  
دخی آیس دل غمهای بانش بنگار بر غم دل مادر پریشان بش  
عیا اکبر کلف در چشم نگار و آه آتش بر برد خجوهی غمت الهام  
نفسم بگریه گفت که ای املیت بچشم رسید نوبت قربانی علی اکبر  
بان سپرم که نغمه سر بخت پای همین بخون خویش زغم غوطه دروفت

مراد دل کنسیدای محمد رات حرم، که رو بکوی شهادت مهضم فرم:  
اهدت چون صدای آوج افزای علی اکبر را شنید مانند کوب  
سر از برج خیمها پیرون کرده پروانه شمع رخسار علی اکبر گردیدند ام لیل  
خسته حکم دولت در کردن علی اکبر در آورده فرمودند: علی اکبر مردار خدا  
قد و لجوبت: پیرت نام مکن ای من اسیر بنیل موت: بلا خیز هست این دی  
خترنا گشت این منزل حسین پیاور هست فمن غریب این قوم سگدین  
چرخ ایشان کم کرده ام رحمی بر احوال سنگ ستیگ هیواد قضا ازین  
پرو با لم قران عقر یکسو بروی چون قمر بکند: قمر در عقر هست ای خوا  
از این سفر بگذر: علی اکبر عرض کرد ای مادر: ترا چون شمع افکاید جان  
پقرارش: مرا زین گفت کوب بر جان من پروانه وارش: بپین پیای  
باب من و پیداد دشمن: بپین بر نیزه دارد و بکینه و کج کرده کردن را:  
مرا زین نوجوانی چیست حاصل که کران جانی: نگردم در رکاب باغ خیش و

قربانی؛ در محال سگینه آن طفل باز پرور یک شاه شهیدان! اور ابد امن پذیر  
 و پیوسته در اغوش برادر رشیدش علی اکبر آرمیده بود هنوز دماغ پذیرنده  
 وز هر حجر برادر خشنیده و معنی اسیری نفخیده یا آنکه هنوز سیلی از شرم و ن  
 نخورده بود کل برک لبش از تشنگی پژمرده بود و کلکونه عارضش از بی آبی  
 محتاجی گردیده آن ضعیفه مظلومه خویش در دامن برادر انداخت  
 و زبان حال سوالی چید نمود و جواب شنید نه بگفتا چیست منظور تو  
 دیگر ای برادر جان؛ بگفتا جان شیرین میکنم قربانی جانان؛ بگفتا نیست  
 جانان ای برادر چیست قربانی؛ بگفتا دوست جانان است و قربانیت جهان  
 بگفتا میسر و روح از شرم اچان فدایتو بگفتا میروم تا آورم آب از برایتو  
 بگفت از دیگران من شنیده ام میشته تو را می؛ بگفتا آب اگر در دم گمان  
 تر دارم؛ بگفتا اشک میریز و حسین کج کرده کرد زرا؛ بگفتا کند بهر تو  
 بر کل حب و دامن؛ بگفت نهفته احوالی مگر بسته اقبالت؛ بگفت آری

عجب فحیده باشد کوفالت؛ بکفتا کر بیدان میروی چون پتو با آرام  
 بکفتا میروم عباس با مشک آب آرام؛ بکفتا از پریشان حالت بسیار  
 پتایم؛ بکفتا کار من بهرست بگر حالت یایم؛ بکفتا اضطرابی دارم <sup>دیده</sup> من  
 تر دارم؛ بکفتا اضطراب از پی کیهنهای پر دارم؛ بکفتا ترسم از میدان <sup>بنا</sup>  
 زان فغان دارم؛ بکفتا رصبر خواهی کرد منم این کمان <sup>دارم</sup>؛ بکفتا  
 اقامت شنه جگر از مکالمات سکینه با علی اکبر فریاد و محمد آو و اعلی آو و حسن آو  
 فلک دور رسا نیند پیش شاه شهید پتایانه بر در خیمه گاه آمد و فرمود  
 ای اعلی غریب من دست از جوان محنت نصیب من بردارید  
 جدائی علی اکبر اگر چه دشوار است؛ برای تمام وقت گریه بسیار؛ هنوز  
 باغ خورش از صفایافتاد است؛ هنوز مهر جانش ز پانیفتاد است؛ هنوز  
 مهر جانش سخن نهان نشده؛ هنوز کیسوی او زینت سنان نشده  
 نکته صرصر مرکش هنوز پیرامون نیندید؛ اید مرم خطش هنوز از <sup>جانی</sup>

ایستمرزه زینب حمیده خواهر من بیچاره سلمه بهر علی اکبر من بدو کز کفن  
ای باکش مضطرب بران خلیت دلاوی علی اکبر در آن حال زینب ستم دیده  
باقد خمیده بدستی اسلمه حرب علی اکبر بدستی کفن بخدمت برادر آمد  
و عرض کرد ای برادر منده بکام دل نهندیدم بزم شادی اکبر چنان  
بنیم کفن را خلعت دامادی اکبر، فدای نخت بر گردیده بیجا صلت کهم  
برادر جان چه دل در می تیران دلت کردم؛ پس لام مظلوم تیر  
بصبر و شکایتی امر فرمود و فرزندار مجند خود را چون جان شیرین  
و عامه رسول خدا را بر سر روی نهاد و اندام نازنین او را بکوشن داد  
و سپهر حزه سید الشهداء و خوافقار حیدر کتر را راست نشست چه پیر  
از برکن سترن پوشید؛ نخست بهر شهادت کفن بتن پوشید  
نهاد منفر زین بفرق حمید و از چنانکه روی می و مهر گشت تیره و تار  
چه ترک خود مقابل باقیان بست؛ سپهر گفت که جزا شد اقبال

کمان چکّه نشین شد هلال قربانش خدنگ راست سرافکند زیر فرماش بهر کس  
 حفظ بدن چون سپرد و بش کشید، تو گفتی ابرسیه کشت حاجب خورشید  
 زره ز حلقه چشم ملک بهم پیوست، چهار آئینه از آفتاب تابان بست  
 میان بریتغ دوسر بست جدر نایب، چه تیغ مهر سرش عقرب سلیمانی  
 چه کشت عازم حرب اول آن آینه بند، به پیش پای پدر خویش انجاک افکند  
 بیای باب چه زد بوسه وز زمین برخواست، بکمان اهل عرم شد که شد قیامت  
 یکی ستاده بحسرت بر او نظر میکرد، یکی فکاه و خاک سیاه میکرد  
 یکی بدور کمر بند تیغ می بستش، یکی گرفته عنان عقاب بردش  
 کشید سرمه یکی چشم سرمه شایان، نمودن شانه یکی کیسوی سایشان  
 یکی بکلفه اموش کلاب پیکار میکرد، یکی ز دیده بدینا نش آب پاشید  
 یکی ستاده و ابیات طر قوی می خواند، یکی نشسته و یا قاهر العدو میخواند  
 بروی خوف ثانی چه نانی احمد، نشست و کرد خجل شمس البرج



پس آن شاهزاده خورشید جمال بعزم جدال بر مرکب عقاب سوار شده  
 رو بابل حرم نمود و نسیم بگریه گفت که اهل حرم خدا حفظه بگانشان دیا  
 الم خدا حفظه زمین غبار ملای اگر بدل دارید مرا حلال کنید اگر کم  
 خدا حفظه ام لیل دست بر کمر گرفته آه سوزناک از جگر برکشید  
 و فرمود ای نوسفر مار زخم جوان خوش قد و بالای من خدا همراه  
 ضیاعی دیده پنهانی من خدا همراه در ابرقت خود میکنی کباب امروز  
 امید واری فردای من خدا همراه پس آن شاهزاده همچون خورشید  
 از برج شرف و یا همچو روح از تن اهل بیت از خیمه کاه پیرون آمدند  
 با قامت چون سرو و رخ همچون ماه از مشرق خیمه شدند خزانگاه  
 شاه شهید از آن فرامیدن گفت لاجول و لا قوة الا بالله پس  
 آن نوجوان کله در بر مرکب عقاب سوار شد و روانه میدان  
 کازار گردید شعله پست و خیمه شهاب تا علی بر پشته سانه اقامت

و نشاند دوست جعفر با دوستی دوستان گردید ام پاست دل نهاده دل  
 آه و داد از دست دل نه باز در دیوانگی افسانه ام نه باز نشید ای دل دیوانه ام  
 منظرش بر هیچ غیر از اوست فی نه بر زبانش غیر نام دوست فی نه کرد  
 آمد نفس گردش فروید ذکر آمد نشد نباشد غیر هو نه طایفان در کعبه و در سومات  
 که صمد خوانند و کز خواندلات نه دوست منجو اهند غیر از دوست کیست  
 آنکه این طغریاب نام اوست کیست جسم باشد علم عاشق علم روح  
 نور حق این هر دو را بایست و چون بود هر شی راجع اصل را  
 ذره جوید محسوس و عائق وصل را نه جسم باشد عین روح از روی ذات  
 آری آری عین ذات آمد صفات نه روح را جسم و ب معنوی است  
 این حکایت رد قول مولوی است نه اینکه میگفت از دوی در شیونم  
 مالک روح و نه مخلوک تنم بدو روح را با تن کمال الفت است بر جسم و جان  
 کمال الفت جسم و جان چون وارهند از این طلسم نه نور حق باشد

جان مانند جسم، قصه سراج اگر بار دل است، تلا مکان سیر ممکن، شکل است  
 فی‌الاولایش آن تن پاک شد، روح قدسی گشت و بر افلاک شد، تبع بن بلحم  
 ز فرق بود تراب، در بخت کر خون بر محاسن همچو آب، طالب و مطلوب جسم  
 و جان همه، لازم و ملزوم دان، پیو اجمه، نگر رسد رنجی بتن بر جان رسد  
 کبریا جان بر حضرت جانان رسد، شیوه مقراض کار مرئیت، انفضال  
 جسم و جان کم دروئیت، نگر چه از سخت سرشت آدمیت، و در غم سرشت  
 آدمیت، کلکین ایجاد را شبنم غم است، حاصل ذریه آدم غم است  
 یا دم آمد زان زمین خو خاک، کربلا ما و ای آن جانهای پاک، از زمان  
 کان عین نور نور عین، یعنی الکبر قره العین حسین، سوختی سربانه  
 فینح الله سان، یا چه روح از جسم پلا شد روان، چون و کیسوش  
 پریشان حال او، مادرش بسزنان دنبال او، کی خدا ارام جانم  
 حیرود، هپیچه ساله جو انم می‌رود، اینجا نشیما بر وز آورده ام، چنانچین.

رخسار جوان پرورده ام، پیچده سال است اورا دیده ام، کاکند امروز  
 بر سر سایه ام، ای خدا اکاهمی از سوز دلم، تیره شد شمع شب افروز دلم  
 جسم باشد مادر و فرزند جان، نیست بچان جسم، تاب و توان، ای خدا  
 عمری چو جان پرورش، نکرد پیرم تا جوانی، گردش، بیایان، حجت  
 ندیدم شادیش، آه آه از حسرت ملالیش، ای خدا شبها ختمم، ختم  
 روزها در خدمتش، بدم بسزنا شود شب، مونس، لکیرم، روزها باشد عشا  
 پیرم، ای خدا شد بر جوانم، کارشک، دشمنان، خوشخوار و اکبر تاره جنگ،  
 که بخون غلطه، ترجیح، تیرو تیغ، زین جوانی حیف، زین عارض، دریغ، ای خدا  
 چون شام شد صبح وصال، زندگانی، پیچ، اکبر محال، ام، لیلا، زنجیران  
 سیرست، سیر بند و دگر آید اجل، میر است، میر، نور عینم از نظر مفقود شد  
 یا رب آن کیو غبار آلود شد، برد کردون در میان لشکرش، تا از آن  
 لشکر چه آید بر سرش، بغامی، گز سر و لبان، دست، عیار، بر زمین، بیفتد

سایہ وار ہمارے کزماہ تابان فشت ننگ، خواہد از کرماندن <sup>رنگ</sup> <sup>رنگ</sup>  
 ان کی کش شیر جان قوت بود، ترسیم از تاب عطرش کرد و کبود، یارب  
 این سرور یاقین اعتبار، میشود از شکر کین زخم در، یارب این جسم  
 بہ از صد جان پاک، خواہد از سیم ستم شد چاک چاک، آن تنی کز بر  
 کل ناز کز ترست، کی سر اور سنان و خجرت، ای سپہر کز کج کما  
 بردی از دستم غنان، اختیار، بی سبب بس فتنہا نختی، خون اولاد سحر  
 ریختی، آہ آہ از جور بی آرم چید، نرم کن یارب دل میسرم چید  
 تاحیا از باب دلگیرش کنند، یا نظر بر مادر پرش کنند، اقباب  
 طالع شد در حجاب، کو کب خستم نمی جنبہ ز خواب، اکبرم وزند  
 پیغمبر نبود، یا عزیز خالق اکبر نبود، شد پریشان طرہ پر تاب او  
 یارب اکا ہی رحل یاب او، تشنہ عتاب لب جان پرورش  
 حقتہ در میدان بمیرد مادرش، جسم اور تاب تیر و تیغ نیست

آن بدن شایسته شمشیر نیست؛ ام لیل از اشک آه کرم و سر در چون  
 دچش و بقر با نگاه کرد؛ ز اشک محشر خیر طوفانی نمود؛ نژاد او برین <sup>فلک</sup>  
 پیچیده دود؛ شرح سپدان رفتن اکبر نیست؛ جوهری دم درش  
 این دفتر نیست؛ انس و جان ز آتش اندر جان مزن؛ چون زد  
 آتش دگر دامن مزن؛ قربانیان کوی سعادت؛ و مشتریان  
 متاع شهوات؛ سهرقستان جو پیار عین الحیوة زندگانی و  
 مشکین خطان نبیفته زار و نوبهار جو؛ قدح نوشان صهبای میکده  
 محنت و آبله؛ و کفن پوشان صحرای پرغوغای محشر کر بلا؛  
 فی ترکش سلم و برد و قرضد برک سوری قسم زدند که چون چشم  
 سموم برک ریزان اجل بگذرد رمازه جوانان ال احمد مرسل رسید  
 دست بر دهنه بزیان باعث ویرانی حصن جصدین چنین آباد  
 اسلامیان گردید نظم بر خواست ز خاک کر بلا بوی غیرت

از بسکه در آن سبز خندان خاییدند، خندید بر روزگار ایشان لب زخم،  
انگه بر روزگار میخندیدند، لبش پیغمبر خمید و در حسین چون شیه  
و تار کردید در زمانیکه علی اکبر نوجوان نفسم سلاح رزم بر اندام نازنین  
آرست، فغاند بر سر جان دامن وز جابر خست، آن شیر عشیه  
ایپ عقاب از جابر انگشت و رو معبر که کارزار نهاد نفسم گاه در د  
الم فرقت اجابتش دشت، گاه در سینه غم مادر پیاش دشت،  
دانشت قرآن شدمی در نظر آمازی، حسرت امیر کجای لبوی  
بایش دشت، چون آن یاکار حیدر کرد در برابرش کفایت  
زبان بر جز خوانی کشود و فرمود حسنه یا فرقه فارغ از تنگ فنام  
نهادید کفر اسلام نام، رو نیست ای قوم پیرون زین  
مسلمانی و کفر محض این چنین، شما شرک یزدان و کین برول  
نمودید در عالم زر قبول، نه ما آخر اول پیغمبریم، بر ازنده خلعت

۶۰ واوریم، کسی کو بود عرض ازین حسین است و اولاد پاکین؛  
 نیز یکمکر ز نسل زناست؛ ز نداد او را کی خلافت است؛ خلافت بود  
 حق شان حسین؛ ایا ظالمان دو دمان حسین، برای زنا زاده نشد  
 بباد؛ که لغت بران چنل ناپاک باو؛ منم آنکه جدم رسول خداست؛  
 که سرخیل و سر حلقه انبیاست؛ منم آنکه در رتبه عمر انیم؛ بر وزو حمید  
 ثانییم؛ مرا بر میان خود الفکار علی است؛ مرا افتخار ازین ولی است؛  
 ز شیر خدا شاه بدر و چنین؛ شجاعت بود ارت باجم حسین؛ شجاعت  
 بمن از پدر منتهی است؛ بشیران در افتادن از ابله است؛ به شمشیر  
 که کشتم نیاب؛ شود زهره شیر در پنبه آب؛ چه کیرم یکف مح  
 خارا شکاف؛ سپهر وزین سینه دزد و نواف؛ غمی لاف می  
 ابن سعد لاین؛ که انکار دارد پی پیا و پین؛ منم آنکه بر سروران  
 سرورم؛ شمشیر علی اکبرم؛ ز کشتن جوی نیست پروا می



شهادت بود ارتبابی من، چه غم از غم کمر و دخن چو آب، موی تا  
 نیستم ز پشت عتاب، جهان خون بریزم درین شست کین، که گوید  
 جهان آفرین آفرین، بگفت این و بر آن سپاه غرور، ز بل من مباد  
 در افکند شور، آن لشکر شقاوت اثر چون صباحت و ملاحث منظر  
 و فصاحت علی اکبر را دیدند هر یک زبان بدگر تبارک الله حسن  
 الشاهقین کشودند و از عمر حدیثین پرسیدند که این جوان هاشمی  
 کیست که شباهت بسیار به پیغمبر آخر الزمان دارد و این بگفت  
 ای لشکر منم شبیه ختم رسل ما مشرقین است این، الله مصطفی است  
 علی اکبر حسین است این، دلاوران سپه وقت کوشش جنگ است  
 دگر نماده کسی کار حسین تنگ است، دوران وقت مظلوم کربلا  
 با و زبند فرمود که یابین سعد قطع الله رحمتی كما قطعت حمی  
 خدا نسل ترا قطع کند همچنانکه نسل مرا قطع کرد پس علی اکبر

هر چند مبارز طلبید کسی جرات میدان ننمود آن یار کا رخبردار <sup>وار</sup> رخبردار  
 ذوالفقار برکشید و خویش به بر قلب لشکر مخالف زده قلب را بر زمین  
 و زمین را بر میسر ریخته لشکر مخالف را متفرق ساخت نظم نسیم صر  
 قورش به طرف که وزید به نخل عسیر مخالف خزان مرگ رسید؛  
 بجله سپه خصم را چو از جا کند ملک بجزر حسیح از ستاره نخت پند  
 بدست و تیغ وی از سمت عالم لا هوت از مرجا بک پر شد صوا  
 ملکوت آن شاهزاده ماه رخسار کوشید تا صد و پست نفر از  
 لشکر کفار را بدار البوار فرستاد در آن حال تشکی بروی غالب شد  
 عنان عقاب را برگردانید و بخدمت پدر بزرگوار آمد و عرض کرد که  
 يَا أَبَا الْعَظْشِ قَتَلَنِي وَقَتَلَ الْحَدِيدُ أَحْمَدَنِي فَهَلْ إِلَى شَرِّهِ مِنْ الْمَاءِ  
 سَیْلٌ یعنی ای پدر تشکی مرا کُشد و سکنی اسلمه آهن مرا بچیت  
 میدهد آیا میشود که قطره آبی درین صحرای خونخوار بلب نشسته من برسد

شاه شهیدان فرزند ارجمند رشید خود را بسینه چسپانید و فرمود نوزده  
 بخدا سو کند بر جد و پدر تو دشوار است که تو را با نیجالت مشا هده نماید  
 پس بستمین مرحمت کرد و بخوار از لب و دهان علی اکبر پاک نمود زبان  
 مبارک در دهان وی نهاد علی اکبر مکید تشنگی بر لام زاده افزون کردید  
 علی اکبر مکر به در آمد و گفت بابا جان خدا جان علی اکبرت را بقرآن لب  
 و دهان خشکیده ات بگرداند بخدا می بینم که زبان مبارک شما از  
 دهان من خشک تر است و بروایتی حضرت خاتم رسول خدا را در دهان  
 وی نهاد و فرمود نظم برو که جد کبار تو چشم بر رفته است، برو که  
 فاطمه مشتاق روی چون مرده است، گرفته جد تو بر دست جام نرود  
 بکوشش نزد دست جد کبارت می طور بنوشش، علی اکبر دست پدر را  
 بوسید و بار دیگر روانه میدان کرد دید پس آن شاه کم سپاه کجاست  
 جزقه و بالای علی اکبر نظر کرد و بزبان حال فرمود ای نظم شوم چون

مرغ اگر سبیل بزین خنجر قاتل بود اسان مرا آفران این جوان مشکل آهی  
 با توان عهدی که کردم اینچنان کردم چنین رخا جو انیر افسای امتان کرم  
 علی اکبر بار دیگر چون شیر تریان بران رو باه صفقان حمله نمود عمر سعد  
 ابن نوفل و حکیم بن طفیل را که از شجاعان عرب بودند با دو هزار سوار  
 بر سر آن یادگار حیدر کرار فرستاد آن هزار میدان و غا خود را بر قلب  
 آن دو هزار سوار زده شصت نفر از ایشان را بفرساید بخت ابد ابرار بود  
 فرستاد و باقی را تا قلب شکرد و اندید ابن سعد مرد و دوزخ را کرد که ای  
 پیچیت مردم این طفلی پشتر نیت او را در میان کیرید یکمرتبه آن لشکر  
 از جا در آمدند و در اندام بشتر زده جنگ جو بلا حمله و کشت از جا  
 یکی نیزه میزد بازوی او یکی نیش خنجر به پهلوی او چه ابراهیل خمیزد  
 بر سرش نیز بس تیر بارید بر پیکرش از بجز زره چشمها شد عیان چشمه  
 جوی خون شد روان بندر محمی که بر سینه خورد از قضا تو گفتی که برینج

از دها، ز تیغی که بر جبهه خورده از قدر، عیان شد کفارشق القمر، ز بس تیر  
 بارید بر آن جناب، عقالش بر آورد پرچون عقاب، شد ز کار  
 دستش در آن رستخیز، نه پای سوار نی تا بستیر، در آن حالت منقلب  
 مره عجمی لهن ضربتی از کین گاه بر سرق همایونش زد که تا پیشانی  
 شکافت آن نوجوان ناکام خویش را روی مال عقاب انداخت  
 و هر جودت را حایل کردن هب عقاب نمود و غنان مرکب  
 و گذاشت اول آن حیوان زبان بسته صاحب خود را در میان  
 لشکر مخالف برد دید که هر کس بوی میرسد ضربتی بنشانند  
 میزند پس آن شانزده را از میان لشکر پرون برده رو به باد  
 در آن حال علی اکبر بصدامی ضعیف کشیده کرد که یا آتاه ادر کبی  
 علی اکبر مظلوم مقتول خود را در یاب نشستم شه شهید بر آن بخت  
 از جا، دریدت که کین را بسان شیر خدا، در آن زمین بلباس خود

بسی به نشان یوسف گم گشته اند و کسی به آن امام مظلوم هرگز  
رو میکرد آواز استغاثه علی اکبر از جانب دیگر می آمد حضرت سرافراز  
و فریاد بر آورد که یا قره عینی یا قره قوادی ناگاه آواز علی اکبر از جانب  
دیگر بسمع همایون امام رسید بار دیگر متوجه آن طرف شده فریاد  
در دنان از جگر کشید که نور دیده علی اکبر خدا جان پدرت را  
بقربانت بگردانند جو ابی نشیند حضرت امام غریب بگریه درآمد  
و فرمود سه قناده بکجا ای پسر فدات شوم صد ابرار که قربانی  
صدات شوم ناگاه چشمش بر مرکب عقاب علی اکبر افتاد که سج  
اسد خانه رئیس از اقباب تهیست بایجام گسته وزین وارزون  
رو بیا دیه میرود و کا هی با سر اشاره بطرف شاه شهیدان  
و عرض منید و نفهم که ای یعقوب کنعان سعادت چه جوئی یوسف  
مصر شهادت بیا یا من که اکبر جسم صد چاک نهاده چمن

غریبان چهره بر خاک، مرکب عقاب از پیش امام مظلوم از پی میرفت  
و میگفت یا علی یا علی ای سرزند از عهد کجائی ناگاه مرکب عقاب  
بلکائی رسید و ایستاد چون شاه شهید نظر کرد فرزند عزیز خود را  
دید که بسمل در در میان خاک و خون می طپد از ذوالجناح پیاده  
و با ضربات بنام و اشک ریزان بر بالین و نشیست و فرمود ای  
قوت روان پدر قتل الله قوا قتلوکنت پت چه سود بعد تو از عمر جا  
دنیا که خاک بر سپردنیا و زنده کانی دنیا پس اینجا دست  
ملافت بر سر و کبکسوی علی اکبر کشید و فرمود ای و نشیست چشم دنیا  
حسین مظلوم و ای مونس بهای زینب و کلثوم ای شهید  
و ای سر ز فاطمه زهرا ای ماه مکّه و مدینه و ای نور فاطمه و نه  
ای قوه پشت سید سجاد و ای بهوه قلب لبلائی نامراد و ای  
امید و رری ال نغمز و ای سرور سینه پدر و مادر خورشید حیات

پدرت قریب بغروب و شخص تپش بخند به محبت شقایق محبوب است  
 مرا تمنی از حیات عاریت و نظر فرسخ مار به نیست اما در غربت  
 یکس میبار است نظم برای دامن شیر نوش به تاسحر کاهان <sup>اندر</sup> بخت  
 سر کورده است چون چشم بر راهان <sup>بیا</sup> چه زحمتها ز طفلی تا جوانی دیدن  
 غافل <sup>بکه</sup> کردی در جوانی گشته شمشیر بدخو <sup>بها</sup> ان <sup>بکی</sup> کو نو جوانی  
 مرده باشد که از عالم <sup>بکه</sup> که آگاهند از حال دل غمیده اکاهان <sup>بعلی</sup>  
 از مکالمات پدر سیل اشک از دیده کشاد <sup>بیا</sup> سح عرض کرده که  
 ای خلیل اشکده غرود و ای یح کر خمار فرقه <sup>بای</sup> نوح  
 بیابان بلا و ای گشتی گشته طوفان <sup>بکر</sup> بلا و ای وارث <sup>بای</sup> ارث نبوت  
 و ای عزیز مریم هست رفیقان منزل رسیده و همراهان <sup>باز</sup> ز رحمت  
 آرمیده نظم من رزده <sup>بیا</sup> رافاده و امانده ز همراهان <sup>بیا</sup> میسند  
 دور از کاروان ای خضر کمر اهان <sup>بیا</sup> میگویم پدر جان من ترا فرزند



دلبندم عشقشاهی من غلامت ای غلام در کت شایان، چه پروا دار  
 از غلطیدن کشته کورا بخدا و مصطفی و مرتضی باشند خون خواهان،  
 پس امام مظلوم با فرزند معصوم خود بیزبانهال کرم سوال و جواب چند  
 کردید نظم بگفت ای کبر من چیست حالت، بگفت از قل من شکست  
 بالت، بگفت اطفال قربان وفایت، بگفت جان چون من فدایت،  
 بگفت خون بهایت را تلا فی است، بگفت اینک ملاقات تو کافیت،  
 بگفت آرزو اندر دلت چیست، بگفت آرزوی دردم نیست، بگفت  
 از تشنگی در خطرانی، بگفت آورده بدم جام آبی، بگفت خوشی  
 داری بابت، بگفت جان سپردن در رکابت، بگفتا میروی جسم  
 ای باب، بگفتا ما درم کی آورد ناب، بگفتا هست زین چشم در را،  
 بگفت از خمیه رفتن دارم اگر اه، بگفتا از چه روای پیرنیه، بگفتا  
 شرما از سکنیه، بگفت این زخم پید چیست بر تن، بگفتا تیر

باران شد ز دشمن، بگفتا چیت ز غم کاری، بگفتا غصه پیا تو  
بگفتا بجب بابت و از کون است بگفتا مادر مرا حال چو است، بگفتا حمله  
عیشت نه بستم، بگفتا حمله من از کور بستم، بگفتا قو از جسم تو  
چون رفت، بگفت از جو شتم صد چشمه خون رفت، بگفتا هجر تو کا  
پدر نیست، بگفت این هجر یکدم بیشتر نیست، بگفتا حیف از این  
نوجوانی، بگفتا حیف پستو زندگانی، پس علی اکبر اراضفت <sup>غالب</sup>  
عرض کرد که ای پدر می بینی لام مظلوم فرمود چه چیز را ای فرزندان  
عرض کن که ای پدر بزرگوار هذا جدی سول الله انیست <sup>جد</sup> من  
سغیر از زمان که دو جام آب بر کف دارد یکی را بن میدد  
من عرض میکنم که یا جد بسیار نشنه ام هر دو را عطا فرمائید  
جدم میفرماید ای نوردیده کان جد حسین من هم بسیار نشنه است  
یکجام را بجهت او نهد داشته ام پس آن شاهزاده دیده باز کرد

تبسمی نمود و مرغ ز خوش شبا خسار چنان پرواز کرد ان بزرگوارش  
 وزندار جمند خود را در میان کشتگان خابانید را کوی گوید که در وقت  
 شهادت علی اکبر دیدم زنی بلند بالائی مانند آفتاب تابان پیتابانه از  
 خیمه بیرون آمد و فرمود ای علی اکبر ای سیوف باغ پدر عمه ات بقربت  
 نسیم علی اکبر بسوی وضه رضوان سفر کردی مرا خاک مضیت زین  
 سفر کردن بسر کردی غریب اندر چنین خونخوار دشتی پنهانیت  
 چه کردم عمه جان کر من چنین ترک نظر کردی سکنه بی برادرانده  
 شاه تشنه بی یاور و مرا محزون و لیلای حنین را بی سپر کردی کلای  
 خشک رفتی سوی میدان بشکند دستی از آب خنجر او خنجر خشکید  
 کردی ان ضعیفه نخیفه چندان بر سر زد و کسیت که مرغ و ماهی  
 بدر و دلتش کرسیدند شاه شهیدان دست او را گرفته بجمه برگردانید  
 از یکی پرسیدم که این زن کیست چنین باه و فغان مستعدین

جواب داد زینب دختر بزرگ امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام  
در آن حال طفلی چون آفتاب سر از برج خیمه برآورده میگرفت و  
به طرف متحیرانه می میگرفت کوشوارها از وحشت و دهشت  
در کوشوهای آن طفل سبکتر زید شدند طفلی اما فلک جنابی به طفلی که به  
آفتابی به از دهشت تنگام آن طفل به جعفر نام که ام آن طفل  
چشم زینب چرخ کشوم آرام دل حسین مظلوم به از گریه باب  
نامیدش به وز قتل برادر رشیدش به گریان گریان ز فرط غم  
رزان لرزان چو طره خویش به فرویت که آبی پلید خویش را  
بوی ساینده بفرستی آن طفل محصوم را شربت شهادت چنان  
بند صحیح منقول است که اول از فرزندان ابوطالب سیکه در آن  
شهادت شد علی اکبر نه زده ساله حسین بود مصنف را اعتقاد است که  
اعتقاد فی در یحیی و واقع نشده باشد هر که اول مرتبه شهادت شد

اگر فرزند عزیز خود را در راه خدا نمیکنداشت سی نفر اقوام و بنی اعمام  
و برادران و برادرزادگان به بدشتم شیر جفا نمیرستادند و کرم کرد او  
نور چشم خویش قربانی بی تا که از خود نکذری از دیگران نتوان کند  
شعله پست و ششم مقدمه قربانی کرد تا بر آید به این راه  
فدا آید این بخت و دوش دلخوش بودم از غمخانه چون دل دیوانه  
در ویرانه چشم از انبای عالم غرق می کردم از اغیار خالی خلوتی  
چشم و دل پوشیده از اعمال خویش بگریه کردم لحظه بر حال خویش  
آتشین اہم چشمی بر خیزد هر قدر من گریه کردم شمع سوخت  
سوزش زہم و شمع امختم تا سحر که زش ہم سوختم گاه کرم  
نا لہای شعله بار بگاہ محو گریہ ہای زار زار کہ پریشان خاطر از سودای  
دست بر سر سرنو پا بکل یکہ ز بسیار می عصیان خوفناک شکار  
از خجالت زردان پاک یکہ بزنجیر حوادث ہای بند یکہ بفرکان بلا سر گذشتہ

که بغرب مُبْتَلایِ صد محن، دوا خدا را ز هجر یاران وطن بیکه بسان چُند  
 در ویرانه‌ها در بدر دیوزه کرد رخا نهانگر دامن زار می‌کنان بر حال  
 چون نبات لغش جمیع اطفال من، اهل بیت آورده من شفته حال  
 پایی بند خجالت اهل و عیال، گاه با خود در رفان کامی امی من است  
 چون امروز اگر فردای من بگاه رو آورده برد گاه دست، فیض جان  
 منظر در راه دوست بیکلی خدا کو مزد شب پداریم، این بود پادش  
 خدمت کاریم، صرف شد در مدح اولاد رسول پیغمبر من کرنا قبول و کر  
 قبول، آنکه شغش مرآه آل مصطفی است پایی مال فتنه دوران  
 چراست، از ظلم کردن اطفال من، بچند باشد منتقلب احوال من  
 قطره‌های اشک چشمم انجم شکوه، بر زبان حرف شکایت کوه کوه من  
 بانک زدنا که خرد کی تیره بخت، بخت فرزند وزن بخت است  
 تا بچند از رنج طفلان شوروشین، بیا دکن از رنج اطفال حسین

مختصر کن شرح غرب نامه بنیاد کن در کوفه آن هنگامه که در غرب  
 خاطر می آری ملول بود زین در کف قوم جلول هم برادر شده هم  
 دستگیر هم ذلیل و هم غریب هم سپیدارم آید باز دشت کربلا  
 آه آه از سر گذشت کربلا چون گذشت آن محشر پر شور و شین رو  
 عاشورا بشاهدین حسین بیکطرف اعدای ملت سببه صف  
 دهنش بگرفته طفلان یکطرف آن یکی از خوف اعدا کرده شش  
 دیگر میگفت بیا لطفت که سینه اشک حسرت ریختی بنخوش  
 برداشش و بختی شکای پدرازش کنی کشته کباب شاه دین از محبت  
 یک قطره آب غوطه ور هر دم به بحر افعال آه آه از محبت  
 اهل و عیال باز برای اطمینت آخر نفس شاه دین آبی فنا کرد  
 و بس بگشته شد لب تشنه آتش کس نداد آبی بهین آتش خویش  
 کس نداد بر سر ناموس مردان جان دهند آبی بدشواری دهند

خون نجات گفت ای پسر عزیز مادر بنشین دمی ای علی اکبر تا نشاء  
 کشم بکامل تو بشویم بکلب سنبل فوج پنهان نظری بکار انداز  
 تا بار در کسیر نه ناز چشممت که نهان بود کنهش چون طالع  
 کنم میانش چنان روز که شیر خواره بودی از نیت ده کا هو  
 بودی تا حال که اول جو نیت بهنگام نشاء و کامر نیت  
 شب با سحر یار دیدم در پای تو رنجا کشیدم با کامر و بید گری  
 کردی تو عصای پیری من منم شب عروسی فوج ایم پی دیده بود  
 چشم تو بروز که خدای بگرد و مشغول هر سه سا کیسو خیر نقاب  
 بر آیه افتاب کرد و بر کرد تو همسران و هم دوش از با که عشرت  
 مد هوش شمع زلف آه بر فروزند در مجر دل سپند سوزند  
 در حجه نو چون قرار گیری بباب تو جوان نه به پیری عباس زلب  
 کهرفتانند در سورتو اینها خوانند در بزم تو خون پاک دارد



مسلم بر کف خاک گذارد و بجمع غمم بزرگواری بگیرد شب عیش و بکند  
قاسم ز الطاف پیکرانه زد و بچو شود بر او ناله زینب بهشت لباس  
کلنوم شغل عیش کوشند و در حلقه سکنه خواهد تو با این بهر برابر تو  
اندم من مستمند مجور بگویم بادا مبارک این سوره ای اگر جدا  
ماره ای بویوسف کلخدار مار به آخرتت بنا مرادی بگردید  
کفن قبای شاهی باکنون چه کنم سرود گویم یا کریم و رود رود  
اما چون با جبر سر و قامت اسماعیل را بقتربان بهای  
فرمانی مخلص گردانید و طره نیم تابش را بدندان شانه فراق پریشان  
کرد چون روزگار خویش در هم پیچید حضرت خلیل الرحمن کار  
ورسنی از باجر طلپید آن ضعیفه نحیفه فراق زده پرسید که  
پیغمبر خدا کار و آفت خستن و رسن آلت ستن هست مناب  
و همانی دوست نیست از بهیم فرمود شاید که سفندی ببرد

که فوج نمانیم در آن حال بلیس تپس لشکری از اشکال نبرد با جر آمد گفت  
 اسی با جر نظم در کانت اینکه در در عزم جهانی خلیل نیست جهانی  
 که در دکن قزاقی خلیل بدین پسر کنین شود مقتول بر دست پدری که  
 همدانی فوج و کریمدانی خلیل که چه دشوار است کشتن زاده همچون  
 فوج این عمل خواهد نمود اکنون با سانی خلیل بدخل این مطلب ندارد  
 چو شبجانی ثمر از ندامت کی بد بعد از شبجانی خلیل با جر چون  
 کیسوان اسماعیل بر آشفته بانک بروی زد که اسی پسر دکه ام پدر پسر  
 خود را بدست خود کج کرد بلیس گفت میکوید در خواب بمن اشاره  
 بقرمانی فرزند شده هست کان میپر م که این خواب خالی از وسوسه  
 شباطین نباشد با جر فرمود نظم مژم چون دیگری نبود بنادانی خلیل  
 کی کند کاری که باز آرد شبجانی خلیل بدین اشارت که زبانان فیه  
 اندکن مطلب است که کند صد سچو اسماعیل قزاقی خلیل بشد یقینم که

شیطان یا که شیطان فطرتی بکم شو اسی مکره نه بیند خواب شیطان خلیل  
 پس آن دیو رچم از هاجر مایوس شده گاهی با اسماعیل و گاهی با اسم  
 عکب بود و از لعاب و سوسه بسیار در کار آن دو بزرگوار نمود تا  
 پرواز آن کرکس افشون ساز از صید آن دوشا هباز بازمانده  
 و مایوس برگردید و مکس چه گونه کند صید باز مسلط ترا پس با حیر  
 اسماعیل را در برگرفته فرمود و گفت ما در راه بزرگ هجران کد اختی  
 رفتی و کار من عزم هجر ساختی چون میشو شد سیدتم فزین  
 زیب کنار خاتم پیمبران حسین بن نبیتم عزیز تر از د خضر رسول  
 در رتبه نبی توبه از زاده بتول ای ای کلینه جاریه خواهر حسین  
 کردم ترا فدای علی اکبر حسین ای مادر برو خدای جهان یا ورتوبان  
 پیوسته سایه پدرت بر سر تو باد پس هاجر و اسماعیل یکدیگر را وداع  
 کردند که ساکنان ملا علی را بگریه در آورده اند اما چون بهشت

خلیل اسماعیل را بقربانگاه رسانید صورت او را بوسید و فرمود یا سبی  
 اِنِّیْ اَرِیْ فِی الْمَنَامِ اَدْبَحَکَ یعنی ای پسر من بدرستی که دیدم در  
 خواب اینکه ذبح نمایم ترا قال یا ابت اَفْعَلْ مَا تَوَمَّسْتَنِیْ نَاشِئاً  
 مِنَ الصَّابِرِیْنَ یعنی ای پدر من آنچه ما مورثه که زودست نیکه  
 پای مرا اگر خدا خواهد از کتبه بنده کان پس اسمعیل عرض کرد که  
 ای پدر مرا وصیت چند است گوش کن و صیغه های مرا انعم تا از خج  
 نیکنم در عنعم ای پدر پیر بند دست و پای مرا محکم ای پدر و دان  
 خویش جمع کن ای باب محتسب کالوده دامن تو نگر و دخن  
 ترسم که دامن تو شود چون زخون کار از دست منفعل شوم  
 و از نو شر مسار پس تیغ خویش تیز کن ای چه بر سرم بگذر  
 بی مضایقه ضحج بخرم بفرمایم بفرمایم بسعرت به تیغ تیز زیرا که  
 مرک سخت بود نقد جان عزیز تر از ای پدر بزرگوار سلام مرا فریقا

برسان و بگوهرگاه بردور هم جمعیت کند از شهابی و پریشانی این بزم  
ساکن خاک پیدا آورید نفسم وصیت دگر آن کامشب اخی خلیل خدا؛  
مرو بجانۀ توقف کن اندرین صحرا؛ مگر که با جبر پیدل که بشنود بر سر شوش؛  
مرانه پند و از من شود فراموش، علی الصبح تو پیراهن بخون؛  
پیدا کار بر از برای ما درمن؛ دل مبارکت از ناله کربسازارد؛  
بآن ضعیفه در بستی مکن که حق دارد؛ پس ابراهیم با چشم نمناک بحکم  
خوشر از روح پاک را بقصد هلاک بر روحی خاک حاکمانید دست  
و پانیک شایسته رنج محبت بود بر سیمان اطاعت لبست و چهره که  
دست حسن خورشید و ماه را بعقب بسته از نهادن بر خاکت  
نفسم در راه خدا خلیل؛ با جبر کردند؛ آن کار که نه آدم و نه حوا کرد؛  
لر زید بنای عرش چون ابراهیم؛ دامن بمیان زد استین بالا کرد؛  
آن سرور چون خنجر بر خنجر از گل ناز که ناز پرور خویش نهاد هر قدر

کوشید و کشتش و او خنجر سر از اطاعت پیچیده نه برید خلیل پاک  
از بیم آنکه مبادا تاخیر در فرمان رب عباد واقع شده باشد مضطرب  
کار و راه بر سبکی زد جایی آن داشت که آلت پیربان یعنی خنجر خوش  
بزبان آمده عرض کند که یا خلیل الرحمان نظم کمر بقتل پیر تنگ بسته  
امروز نه چنانکه برده زیادت نسراق خود را یا خلیل امر کند  
نهی کرد کار جلیل بکنم اطاعت حق یا خلیل و انار اینهمین است  
که بند و فاسد در پایش بگشته است کسی مرغ مرشته در پای  
آن پیغمبر نامی نقد جان فرزند کرامی در سبق اخلاص نهاده که همیشه  
قربانی بود که از مصدر جلال ربانی ندای یا ابراهیم قد صدقت  
الرؤیا یا انکذبت بخبر المحسنین ان هذا هو البلاء المبین و قید  
بند عظیم بکوشش هوش آنحضرت رسید چون نظر کرد و دید که  
شبان مرغزار علیین حضرت روح الامین کوه سفندی پیش

و میگوید ای حلیل خدا بعض فرزند لبندت این کوسفند را قربان کن  
نشم فوج اسمعیل را بیکدیگر که چون دلخواه شد بکوسفند گشت نه گشت  
او فوج الله شد آهنی از بهر اسمعیل حق دل نرم کرد که بگریزیدن  
باز ماند از روی بانش شرم کرد آه آه از خنجر خون ریز دشت کربلا  
داد داد از جور شمر و سرگذشت کربلا شمر چون نه با خنجران پلید  
نشان آید بر کلوی نشسته سلطان مظلومان حسین رحم بر طفلان  
ان مظلوم بی یاور نکرد شرم از ایزد حیا از او پشیمان نکردند  
در وقتیکه آن سید حق پرست پا از دایره رکاب خالی کرده  
بر خاک سوزان وادی کربلا می پریداشت از کثرت جرات  
ست شد و از بسیاری تیر که بر بدنش نفیض جا کرده چون  
قفسد پر از مهر سو بر آورده بود و مهر ظالمیکه میرسد ضربتی بر آن  
مظلوم بی یاور میزد و انتخاب بزبان حال میفرمود نشستم

چه بپرست این بمن از خالق جبار آزرم؛ من آخر زاده پیغمبر  
از جد من شرمی؛ بدسد کس بمن از اردو از تیغ شرابارم؛  
چه بد کردم بهر یک از شما کایندها سزاوارم؛ و هدیه آبی حسین از  
تشکی رفته زتن تالش؛ کسی که کوسفندی میکشد اول زدن  
با این همه بجزو الحاح کسی جرعه آتش نداد و متعرض جوابش  
تا اینکه شمر و الزنای نامرد با مظلوم سوخته جگر آنچه بخواست کرد  
اما چون حضرت حلیل بفرموده ملک حلیل آن کوسفند را بوض  
فوج اسماعیل فرج نمود متا لم شد که اگر فرزند را در راه خدا قربان  
میکردم البته اجر من بیشتر میشد نذر رسید که یا ابراهیم  
محبوب ترین بندگان در نزد تو کیست عرض کرد که پیغمبر آخر الزما  
ن دای دیگر رسید که اسماعیل را دوست ترمیداری یا حسین فرزند  
عرض کرد که البته پاره جگر احمد را خطاب مستطاب رسیدین



که ای ابراهیم نهم بهین سپرد که خیرش شمردی بهین نشانیه  
 اورا نام برودی بهین بیکس که نام او حسین است که فرزند سو  
 عالمین است پیلیدی محمدی نسل حرامی از اقلیم شقاوت بهین  
 کشد در کربلا خنجر برایش بکند آزرده از خنجر کلویش بشود چون  
 قربانی مایه بود نامش فریح ثانی مایه ابراهیم از استماع این قصیه  
 بسیار گریست گریستن شدیدی ندائی رسید که ای خلیل ما وفا  
 بعزت و جلال خودم سو کند که ثواب گریستن تو بر حسین بن علی  
 زیاده از زبان است که فرزند خود اسمعیل را بدست خود در راه  
 قربان میکردی شعله پست و هضم برخی از کیفیت عالم فر  
 و شهادت علی اصغر بر خاکیان اگر چه قصاکم ستم نکرد و بر آل  
 آنچه توانست کم نکرد و بکنداشت قینه ستم از دست روزگار  
 تا نخواهد مچ کشن دین را قلم نکرد و بناظر نشد بباری این ذال شکست

کا و ل نظر نشانه تیرستم نکرد، علمی مانند کابن زیاد از ره عناد نسبت  
 با طبیعت امام محم کرده آبی برای عزت اظهار هم نداده، شرمی از روی محبت  
 بهم نکرد، بلکه بر امیر عرب شکر عرب بکردند ظالمی از عرب تا عجم نکرد؛  
 سلطان دین ز قتل جوینان مهال دارند تا پشت خم نکرد و حاکم پشت خم نکرد؛  
 از زغم آه اهل حرم پیراسمان بیکسینه از سپاه مخالف علم نکرد؛  
 آه از میکده بدلیلان گریه باند و یوزمانه یاری او بیکدم نکرد و بدشت  
 بدوق شهادت طبیعت بفرسیر حرم محترم نکرد؛ کفایان سعد را  
 که چه حاکم صنع بدیر لوح سنیه آید رحمت رقم نکرد؛ هجوم حسین چیست که  
 همچون توبت پرست بدروز صد مناف و بوجو صدم نکرد؛ آبی بدیهه بکار  
 از خدا ترس بکس علم بر کبوتر بام حرم نکرد؛ احیاء کرد و آه کشید و  
 سرشک ریخت بدرو کس التفات نداشت و نعم نکرد؛ جز تیر ظلم حرمه  
 زان قوم هیچکس بدزدان طفل رفع تشنگی و درد و غم نکرد؛ شهائین

دلش نه بسطان دین نسخت، بر جی تیشه کامی آن طفل هم نکرد؛  
 نشینده حسن ستم بیخ عالمی؛ نسبت بد و دمان یهود این ستم نکرد؛  
 بردوش باب کیست بحر صغر صغیر، صیدی که تیر خورده ز صیاد هم نکرد؛  
 زین ریخ عمرگاه درین عرصه جوهر، مبهوط مانده فسق و جور و اهرم نکرد؛  
 چو کان بازان کوی سعادت، ویکه بازان کوی شهوات مشتریان  
 متاع رنگ زردی، خریداران کالای جو اغردی، از طریر هفت  
 پر عفت نه سواران مذبح، ملک پاشن جراحت سینههای محجوب کرد؛  
 که چون حضرت معشوق ازلی مرآت قلوب عشاق را بحیث خویش  
 صیقل یافت فرمان واجب الادعاش در عالم است پنبه از کوشش  
 هوش عشاق حق پرست بصدای آیه وافی هدایه و لبه و کلمه نشی  
 مِنَ الْخَوْفِ وَاجْتِوعَ وَنَقَصَ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَرَبِّ  
 الصَّابِرِينَ در محبت خویش کوی امتحان در میدان اکلنده مکران

ز بهر وقت چنانید و بلا گویا ز امر شده بلا رسانید و صلا در داد که ایها  
نظم ای طالبان کنج محبت طلبید بهویران دلیکه نیست درو غیر جان  
تا رحمت اشناسست بهران دل که نش نیست به بارحت اشناشود  
اشنامی به از خون وضو هر آنکه سازد عبادتش به مقبول نیست  
حرم کبرای بی پایرو و ریم دشمن و در خون کشیم دوست یکس را وقت نیست  
ز چون و چو برای بی پیش خطاب است خطاب اول را که مضموش موقوف  
بر جان تاریخی بود طالبان مطلوب ازل از راه بردباری برآمده  
متاع شهادت را خریداری کردند ای دیگر رسید که با عشق بار نیست  
کران و بادیه محبت بادیه است هولناک و بی پایان نظم همین  
طالب یار از سر و سامان گذرد به قهرم ساخته اول قدم از جان  
گذرد به حب جاه و زن و سرزند وصال مطلوب به این محال است  
کسی کاین طلبد زان گذرد به پیش غوغای شریخ صحرای گریه بستم

کر دیده و در نظر با بجلو در آمد کجی در خون طپیدن جوانان کلفه از کسبه  
غارت شدن زمان ماتم دار یک طرف لعش لعش طفل شیر خوار از

نصو رغو غامی چنین خلق اولین و آخرین بلکه انبیای مرسلین هم  
طاقت این بار کران نیا ورده سپر زیر افکنند نفسم در نعیم قرب

هر ناقابل را بار نیست به قابلیت باید انکه قرب سلطان در عوض

ساقی بزم در نظر که آن باده سیف در کام که ریزد و که ام حو

با یکجهان نهمت از جای بر خیزد نفسم بر گشت چه مانع نیکه لیر

بلاست بیکم و کم از زمین قامت رسد شاه شهید از ساقی

انجام گرفت به مردانه بسر کشید و از جا برخاست تا کو هر کران بها

محرز مشکل کنای اقرب الساعة والنش القم و شمس افروز

شعبان مبلغ ان المتقین فی جنات و نهر بر چسب این هدایت

خورشید اسمان ولایت پاره تن حبيب خدا قوت بازوی

مر قضيٰ عیال بی عیال گشتی سگسپه طوفان کربلا حسین مظلوم دوش  
همت بر سر آن بار کربان داده انگشت قبول هفتاد و دو قربان را  
بر دیده حتی بین نهاد بنده از همتش چه عالم دریافت زین و زین  
آمد بوی خطاب آئی که حسین کردی برای ما چه باخلاص جان نثار  
هستی بکار خانه ما صاحب اختیار بریزد چو خون پاک تو از اشقیای تو  
نگین مباش از نیکه منم خون بهایت و اما در قستی که مظلوم آل عبا  
در صحرا می گردید که گشتش از نخلهای سرو سحر قائمان توی کرد  
مثل عباس بر ادوی در برابرش بادستهای بریده در خاک و خون  
غلطیده و مانند علی البر جوان هزاره ساله در پیش چشمش از تیر باران  
حادث باتن صد چاک حسرت جوانی را بجان برده آن امام عاقل  
از زمین و یسار کسی را ندید آه سوزناک بر کشید که زمین کربلا بلرزه  
در آمد زلزله بلا در وقت بل اجل در برابر ما نه یکن معین و نه یکر باز

بیای لش راه دلهامندی بیگر و شش زن چید و طحال چندی بینه هم کمر  
 دختران خرنش بینه یاری بگر سیدالصدیقش بینه عباس پدانه قاسم  
 نه اکبر بینه فصل و نه مسلم نه عون و نه جعفر نه جد مکنز اری کم بهر بنایش  
 بوقت سواری بگر در کانش بدر انحال آن سید حق پرست بحال خود  
 در مانده زار زار بگریه درآمد و از روز است بخاطرش آمده با دیدگاه  
 کریمان رو بطرف آسمان نه عرض کرد الهی و سید می شه گواهش  
 بهر دیکه در حضور نو بستم ستاده بر سر فرار خویش بودم و بستم  
 هزار بار اگر گشته عشقم بوفایت مرار ضایع تر شست راضیم بر ضایع  
 باستراحت دنیا می خویش چه نکردم بزندگی نکند شتم خلاف عهد  
 نکردم بپس برای تمام حجت با و از بلندند اگر دکه بویل من نهر  
بِنَصْرِالْأَمَلِ الْمُتَخَارِجِ مِنْ دَافِعِ يَدْفَعُ الشَّرَّ لِعَصْرِ الْأَطْهَارِ مِنْ  
تَقَى رَجَى شَعَاعَةِ جَدِّي أَبِي وَاعِي الْأَبْرَارِ أَيْ دِيكَ يَارِ كُنْ سَهْ

که یار کسی کند اولاد احمد مختار را آیا دفع کننده هست که شمع کند از  
 عسرت اظهار آتیا پر بهیز کاری هست که امیدوار باشد شفاعت حد  
 و پدر و مادر من که با سید فریادرسی و زقیات امروز ما را فریاد  
 کند بخیر ناله غریبان از هیچ طرف آوازی نیاید مگر از خیمه های اهل حم  
 که از بی کسی و پیاری آن امام امم فریاد و فغان بلند شد آن بیکسان  
 بیکمرتبه که پاهای دریدند و فریاد و حسینا لعلک و در رسانیدند  
 نشستم ز یکسو عابدین زار و خسته پشروشان سچو مرغ پر شکسته  
 بیک جان زینب از غم دل فشرده بنواخوان چون زن فرزند مرده  
 ز یکجانب خروشان ام کلثوم بز وصل ششش برادر مانده محروم  
 سکنیه چون یحییان از دگر سوین نشسته دست بر سر سر زانو پیافیه  
 همچو صید تیر خورده به مجسرت سر زیر بال برده به عروس قاسم کشته  
 اقبال به بلب صرف شکایت دیده تبغال به یکسو ام لیلادیده گریان



چه کیسوی علی کسپریشان بدو حال پچار کر بلا حبسی از آتش تب  
سوزان و چشمی چون ابر بهار اشک ریزان افغان و خیزان از  
خمیه کاه پیرون و عسود خمیه را گرفته رو بیدان نهاد و از ضعف  
پجاری چون برک پید بر خود میلرزید ام کلثوم را چون نظر بران <sup>علیل</sup>  
سوخته جگر افتاد با سر و پای برهنه پیرون دوید و فرمود ای <sup>برادر</sup>  
علیل من کجا میروی پچار کر بلا فرمود ای عمه دست از من بدار  
مگر نمی بینی که فرزند رسوخ را چگونه از یکپسی کردن کج کرده مگر  
نمی شنوی که بچه زبان اسحاق میکند و طلب یاری نماید و کسی <sup>بهر</sup>  
نمیرسد بگذارد که این نیم جان را فدای پدر بزرگوار خود نمایم <sup>کلثوم</sup>  
با پچار کر بلا در سخن بود که ناگاه نفسم افتاد چشم سرور سردار کر بلا  
بر نا توانی تن پچار کر بلا فرمود کاشی سزیز پدر زین عابد بن  
ای طلعت تو شمع شب تا کر بلا بر کرد ازین اراده که پچار <sup>علیل</sup>

دای کجا تو عاقبت پکار کرد بلا چشم از خزان مرگ پیش ای سپرتوئی  
 یک کل که باز مانده ز کذا را کرد بلا نه رحمی بر اهل بیت که بر حال اهل بیت  
 خون گریه میکند در و دیوار کرد بلا نه در کرد بلا چه فافله بند بارشام  
 خیر از تو کیست فافله سالار کرد بلا نه ای پسر پدر پدری کن اهل بیت  
 بعد از پدر بوادای خونخوار کرد بلا نه پس ام کلثوم حزین بفرموده امام  
 مبین حضرت سید الساجدین را بر کرد انید مظلوم کرد بلا فرزند  
 چهار خود را در بر کشید و فرمود ای نور دیده کان بعد از من ای امام  
 محرمی ندارم را داغ علی اکبر و عباس کافیت و مصلحت در سر است  
 نیست چرا که نسل امامت از تو باقی خواهد ماند یتیمان مرا <sup>بعد از من</sup>  
 بمجتهدهای پیرانه بنواز و در ماتم من صبر و شکیبایی را شعار خود ساز  
 در احوال آن پسران محنت نصیب بر دور آن امام غریب حلقه  
 ماتم زدند و میگردیدند کی میگفت برادر رحم کن بر من که ضعیفم

و بیچاره و از خاندان آواره و یکدمی مسکینت عمو جان من صغیرم  
 و طاقت اسیری ندارم یکی مسکینت ای پدر من زهر فراق بخشیده ام  
 و در دبی پدری کشیده ام <sup>مهر</sup> سلطان مظلوم، با پیکسان گفت  
 یک لحظه باید، ترک فغان کرد <sup>پدر</sup> بی نیاهم، که بی معینم <sup>پدر</sup> و هر  
 اینچنین سحر است، چرخ بچرخ کرد <sup>پدر</sup> ما را از اول عهد این چنین بود  
 نتوان شکایت، از آسمان کرد <sup>پدر</sup> زینب در افغان، کامی کلجان <sup>پدر</sup>  
 با مصیبت، چشم گمان کرد <sup>پدر</sup> بر قتل احباب، که صبر کردم  
 در کشتن تو، کی میتوان کرد <sup>پدر</sup> کلثوم محروم، با شاه مظلوم  
 این الوداع، و ان لا مان کرد <sup>پدر</sup> کی شاه پیار، ما بی کس نیم  
 بایست رحم <sup>پدر</sup> بر پیکسان کرد <sup>پدر</sup> پس ام لیدا، در خدمت شاه  
 خون ناجست، بر رخ روان کرد <sup>پدر</sup> که دست اکبر، دارم شکایت  
 زان پوفا <sup>پدر</sup> کان نوجوان کرد <sup>پدر</sup> و هر چو جانی <sup>پدر</sup> از من جدائی

مانند یار، نامهربان کرد؛ از آه و افغان، مارا مکن منع؛  
در سینه آتش، نتوان بگردد؛ یکجا سکنه، در دامن باب؛  
اگلنده خود را، و زخم فغان کرد؛ کی باب نامی، من نشسته کامم؛  
بر من که این ظلم، از کوفیان کرد؛ عجم بی آب، رفت و نیامد؛  
آیا تو ای باب، خواهی چنان کرد؛ با ما بغت، تا چند باشیم؛  
مارا به طجا، باید روان کرد؛ سلطان دین، مهتر است؛  
کلزار عشقم، رو در غزان کرد؛ با یکسان، کز حرف این طفل؛  
جان سوخت مارا، سیر از جهان کرد؛ آتش کجای زد، حرف سیری؛  
باید باین طفل، خاطر نشان کرد؛ او شهر طجا، وارد تمت؛  
غافل که در شام، خواهد مکان کرد؛ اندم در اندم، افق شور؛  
شور که حشمت، نتوان بیان کرد؛ و هر یک از اهل حرم در دول؛  
مولا خجالتش، عرض میکردند که ناگاه خروش معنوی از خیمه مادر

علی اصغر بلند شد شاه کم سپاه فرمود لاجول و لا قوت الا بالله پرسید  
خواهر جان زینب دیگر چه مقدمه تازه رخ داده است عرض کردند  
که ای مولای جن و انس از بی آبی شیر در پستان مادر علی اصغر خشکید  
و از بی شیری علی اصغر بهلاکت رسیده امام مظلوم فرمود طفل معصوم را  
بیاورید بلکه قطره آبی برای او تحصیل نمایم مادر علی اصغر قنداقه  
بر روی ست گرفته عرض کرد چشم داغ اصغر بر دم کردم و نهاده  
پکسی به طفل شیر نخوردم و ستم رفت و او از پکسی به اکبرم آب از دم  
شمشیر خورد و جان سپرد به اصغرم بدامن مادر ز قحط آب مرد  
شاه شهیدان بر ذوالجناح سوار شده و قنداقه طفل معصوم خود را  
بر روی هر دو دست گرفته در مقابل لشکر فرامد و فرمود ای دشمنان خدا  
و رسول اگر بجزم شما من کنه کارم این طفل صغیر بکنانه فریاد  
پیغمبر شماست و از تشنگی قریب بهلاکت رسیده انشم ماکر فریاد:

پاک نیمبریتیم نیاز اولاد علی ساقی کوتریتیم؛ وحش و طیر امروز  
 سیر اند در این دشت؛ مائے تشنه ایم آخر ز وحش و طیر کمتریتیم؛  
 اصغر مکر دیده لبهایش کبود از تشنگی؛ ای مسلمانان مسلمانم و کار  
 نیستیم؛ ای موالیان باین الحاح حسین مظلوم آبی ندید و جواب  
 نشنید نسیم شهاجهین نه جرعه آبش کسی نداد؛ آبش کسی نداد و جوابش  
 کسی نداد؛ چون پیکسان به نیزه خود تکیه کرده بود؛ بهر جواب کرد  
 ایستاده بود؛ پیکان تیر سرور دین را جواب داد؛ آهین بغیر آید  
 و بر صغری آب داد؛ نامردی از قیل بنی اسد که اورا حرم دین کامل  
 می گفتند تیر که دو شعبه داشت بجانب آن امام مظلوم انداخت  
 و فریاد کرد که ای حسین نسیم امیر ما پسر سعد ای امام مبین؛ بروی  
 اهل حرم تو سب آب از کین؛ بغیو انم اگر در وقت بل کفایت  
 دهم علانیه آبی برای اصغر زار؛ نهفته آب فرستادم ای امام ما؛

بخدشت علی اصغر باغریگان؛ آن طفل صغیر از ضعف تشنگی چو قمری  
 ضعیف و نحیف کرم ضعیف نالی بود که چکان حرمه بی بنیاد مهر خاموشی  
 بر لبش نهادنش از شصت کین چه تیرستم از کمان گذشت؛ تیر از  
 کلو می اصغر و صغیر ز جان گذشت؛ یک گذشت چون ز صلق علی اصغر صغیر  
 بردست ناز پرور ز مهر شست تیر؛ آن طفل چون نداشت زبان بکلی؛  
 بر روی باب کرد بحسرت تبسمی؛ سپکان بکلی و بی چه در آغوش بخت  
 پستان خیال کرد و مکید و نجوافت؛ شهادتان طفل معصوم مکنانش  
 جراحت ناسور آن امام مظلوم کردید دست مبارک در زیر کلو می  
 آن طفل گرفت و چون پرغوش شد بجانب آسمان افتاد و بزبان  
 عرض کرد سینه یارب بخون ناحق حلقوم صغرم؛ یارب ماین صغیر  
 بخون غرق صغرم؛ یارب بخون طپیدن عباس پس فوجان؛ آن  
 نازنین برادر با جان برابرم؛ بگر دست و پا خضاب بخن کردیم؛

کر پاره پاره شد بدم تیغ اکبرم؛ کرد و مهر را پاره اگر در رضای قوی؛ باز زخم تیرد  
نیزه و شمشیر بکرم؛ باز خواهرم بنده اعریان شود سوار؛ کرد و شرم اسپر شود  
بچو خواهرم به هلاکت این همه که پی جرم امتان؛ پنجشلی کلید کنج شفاعت  
پس آن سید مظلوم طفل محصوم خود را بروی دست گرفته عنان <sup>اکبر</sup> کجناج  
بسوی خیمه گاه گردانید و سرباد کرد که ای مادر علی اصغر؛ با که طفل ترا  
سیراب کردم؛ پنجم پیاستان که بر دهن فرو روی دست من خوش؛  
پیاستان که جدش زاب کوثر کرد سیرانش؛ پیاستان که طفلت بر  
پنجابی ز سر بهوشش؛ پیاستان که کردم لحظه از گریه خواوشش؛  
پیاستان که افاد از نوامع خوش الحانت؛ پیاستان نخو اهدزد  
دگر ناخن به لبانت؛ پیاستان که غیر از من بگرده هیچ سغیر؛  
پیکساعت دو قربانی یکی اکبر یکی اصغر؛ چون اهل بیت صدای ناله امام  
غریب شنیدند سرازیر؛ و پا از سر ندانسته از صحرا پیرون دویدند



پس علی اصغر در خون طپیده را از روی دست امام مظلوم گرفته هر یک از  
مخدرات عصمت بفریاد و فغان در آمدند و عرض کردند چشم چه کرده ایم  
که ز تیر و تیغ و نیزه و خنجر بزرگ و کوچک مانند شهید دفنه کافر بیای  
مکاست امن خاکش یکی ز تیغ ستم گشته چاک خنجر پاکش بحسن و  
محنت نه جرمی نه گناهی نه چه واقع است خدایا چه روی داده الهی به  
در انحال مادر علی صغر برشته اقبال طایر شکسته بال خود را بر سینه چسبیده  
بزبانحال میگفت غم ز دستم ای علی اصغر سوختن جان رفیق جهان بند  
بجام دل از جهان رفیق بزهر دهنه مادر ملول گردیدی به بکا هوا  
آغوش حوریان رفیق به تو را هوای علی اکبر جوان بر سر نهاده سوی علی اکبر  
جوان رفیق به چه شیر از تو بردیم بسوی حق خویش به برای شکوه غم خویش  
جاودان رفیق به من از تو منقطع ای پسر که باب خشک به بجاک تیره  
ازین تیره خاکدان رفیق به سنک حادثه ای طایر منتهی من به زبان دل

مبعوضی خلد پریشان رفتی بیکسکه چشم براه تو و تو از نظرش بهیچ نوردیدی  
 اسی نوردیده کان رفتی بجا اهل بیت در ماتم ان مفضل صغیر مبعوضی کر سینه که  
 دیده ندیده و هیچ کونی نشینده بود الا لعن الله علی قوم الظالمین  
 مقدمه مرد سپاهانی و سالار است با جنت موسی علیه السلام  
 شب سیدای عاشق شب نده دار زنده و دل و اکن از خواب بخار  
 عاشقان خواب خم شش باشد حرام عین اجباب امحسان لاینام  
 و اعطا اینک عرشه سبزه گرفت از دستان عاشقی از سر گرفت  
 چیت سبزه کرده و هم و خیال یکیت و اعط قلب اهل وجد و حال  
 جام وحدت پر شد از درو بلا، الا لعن الله اسی مرد نو نشان اهل  
 اسی هر پس درس عشق آغاز، پرده از اسپر ار مکنون باین  
 ناز معشوق و نیاز عاشقان، دل نوز جان کد از عاشقان  
 کلمه دیگر دلا خواص شود در حریم قرب خاص الخاص

کام دل جوی حجاب از قبول تو چو در طریق عشق عریان شود پوی  
جوهری تا خود حجاب بخشدی پرده در افتاب خود شدی  
شب اول که مرغ شب آنک تمام مضمون عجا که کف نیام قفل از زبان  
برداشت و طاموس لیل از شهر قطع سایه بان ملون افروخت بمشبد  
نبرنگ ساز چرخ طریق جنای حقه بازی همی بود و چشم بند سپهر مهرهای  
سیمین کو اکب پراکنده نمود هلال بار کردید تیر بر صدر شست ناهید  
پرده در غورشید کردید بهرام درخروش بر جبین طلیحان بردوش  
زحل در کاخ سلامت رصل اقامت افکند زشم چه شب شد کاندین  
سیاب گون کاخ دهند پازنکی شب کرد ستاخ نهضای شب  
در اعلای مراتب چه اغان شد ز قذیل کو اکب دوران تیره شب  
اهرمن کردار سلطان عقل سلیمان و در بساط ریاست کسرتوه و بر مسند  
کیست قرار گرفته رای مزبور که هر محکمت ارای اقلیم شهود و نظام

الملک عالم وجود است در پیشگاه قرب حاضر گردیدندیم ندیدیم ندیدیم  
دل پذیر چون سوسن ده زبان رطب لسان دار و غنچه و بهیم  
در چار سوق عناصر شسته و بر اهداری خیال راه مجال <sup>شرب</sup> رطب  
طریق افاق و انقیاس سببه پس سلطان عقل ندیم ندیم ندیم ندیم  
ساخته و فرمود نشنید که ای تدبیر رای دل گشت سرمایه خلقت  
ز معراج کمال تو است بر تر پایه خلقت مرا اگر خورد پنی با  
خود خوانند حیرانم از ترکیب عناصر شدند هر سرمایه خلقت  
نشان از قهر دارد آتش و آب این عجب باشد که چون باشد  
بهم لطف و غضب همسایه خلقت ندیم ندیم ندیم ندیم عرض کرد که کار حکیم  
خالی از حکمت نیست و میخشن آب آتش بیرون از مصلحت نیست  
آتش عیش رنج کمال غار قهر آشتی رحمت غضب اینها لازم  
ملزوم یکدیگر است شاید بر کو اهر انبیا عا که عقل غواصان

سرشته کرد اب حیرانی و خواص این دریا که گشتی هفتاد و روی شوفا نیست  
مقدمه موسی کلیم و مرد پیا بانیت روزی شبان وادی این  
و کلیم قادر و المین موسی بن حسران با حضرت سبحان در گرم  
راز و نیاز بودند که ندائی از مصدر جلال خداوندی رسید که  
ای کلیم حضرت کریم را بنده است مطیع و چند نیست که در ابداع تو هم  
نقصان بهرسانیده و در فلان کوهی منزل دارد و برو نیز دای  
بیا بانی بآن چرب بانی که تو دانی و توانی میان ما و آن دوست  
اصلاح نما کنم سایه شکن شوز رحمت بر سرش بکنک همچون جان  
بگیر اند برش باز رخ زردش غبار غم بشوی بهر خواه از نوا  
آنکه بگوی بگردن در عشق بازی صادق است بنابر معنوی  
ز شغل عاشقی است که تو پیرق در تنج افروستی بنیت ما  
با تو غیر از اشتی بگر ز حرف سخت او کردی الیم زینهار او

مرتجان ای کلیم چون بفرموده رب صمیم موسی کلیم پیاپی طلب  
 نسبی و ادبی مقصود شتافت و آن گوی که محل از وای آن پیاپی  
 و ادبی امین یافت جوانی بود بلباس عریان از خویش و آری  
 در هم شسته در پیری از حضرت جوانی و لکیر لکیر در جوانی از کثرت  
 اندوه پیرانش نفسی بد که آب رخ عبت بار بجان ریخته و از پناه  
 گریخته و کاهنی که در صنوع الهی در فکر و تقفل بود بخش میکرد  
 لحظه که اگر کثرت گریه خواش می برد آتش میبرد حضرت موسی  
 بنزدیک آن بیابانی آمدنم رسیده و بد نشسته است و پیرانش  
 گرفته است زخم کوشه پیاپی پدومی که هم خدای کریم را خواندی  
 ز هوش فنی و ز دیده اشکافشاندی، هوش آمدی باز ناله کردی  
 چنانچه عالم ایجاد را خبر کردی، حضرت موسی با جبرام تمام بروی  
 سلام کرد ابواب عطف و مهربانی گشود و نوازش بسیار کرد

آن جوان بیابانی سر از بستر خواب برداشته پس از جواب سلام  
عرض کرد که ای جان تو کیستی که نوازش بنیادی کسی که از شاه هر عقل  
پیرون است و در ورته تضلالت مجنون است منم جواب داد کلیم  
الانش کای درویش بمر اعدای تو خوانده کلیم حضرت خویش منم که  
مشغله افزو زوادی طورم منم که موسی سر بدهر مشهورم بی نصیب  
باشک و آه آمده ام بزر نزد حضرت حق عذر خواه آمده ام بزر راه

صلح ابا از چه امتناع چرا شد دوست بی سبب ای بجز در نزاع چرا  
نزاع بنده بجانی کمال بواجبی است بطول کرنشوی غنمای بی دوست  
چون نام گرام حضرت جانان نامزد آن کم گشته وادی حرمان گردید  
مانند مرغ نیم سبیل و نس بپیش آمد و طایر بهوش از سرش پرواز کرد  
از بهوش رفت چون بهوش آمد زار زار گریست و بجانب سیحیم  
بحسرت گریست و عرض کرد که ای موسی سغیر نه عیب بدوست

نذر م نزاع ای موسی بیدار کوش ازین استماع ای موسی بشنیدم  
که ز اسماء حضرت بزوان یکی رحیم بود و دیگری بود رحمان کسی که نام  
کرانش رحیم و رحمان است به او خلقت دوزخ کمال نقصان است  
برو بگو سجد گفت آن پیابانی که با جیم مکنند صفات رحمانی را اگر  
بقول یقین من عتبار کند ازین دو کاریکی راحی خستیا کند  
بلکو که یاز خود ابریم را بر در و یا بنای جهنم تو با عدم بگذارد  
بیابانی گفت ای موسی ای خونور شک آتش طور بدو نمی خنم  
دل تو گشته ناسور بهر تو نزاع را سبب چیست به از رون خلق  
به العجب نیست یکر کافر و کر خدا پرستم من دانم و مذ هبیم کستم  
زین شیوه را اگر مستماع است به خوش باش که اول نزاع است  
ای آنکه خدا می اعلیمی به در محفل قرب او ندیدی به ما را بچکیم گفت  
اما دوزخ کمال او نیست بکرانش بق نخل طورت بیای منظورش



ز نار و نور است بکر بزر و جلال پادشاهیت، نقصان رحمت  
و ز خلقت نار و هم رحمن بعد است میان وصل و حرمان کنانم  
خدای رحیم است، ابلیس پسر از وی رحیم است، غفار کسی ندیده قیام  
فوق است ز نور محض تبار، آبی ز کرم بزن برش، با اسم رحیم  
فلک کش، چون حضرت موسی حرکات کس تا خانه و عبارات  
بی ادبانه از آن پیابانی استماع فرمود بی تابانه اعراض کرده  
چون طره نخت پیابانی بر شفت و گفت ای بی ادب کمال خود  
و بهره جبهه طاقت خورش در رضای این پهن دشت غبار  
تو هم بر خیزد و سیمرغ خیال را پروبال سوزد مرا که حضرت  
کریم کلیم خود خوانده مرتبه پازر کلیم خود کشیدم رتباری کنم  
کن ترائی شنیدم بنده ضعیف چه قدرت کنه زبان برهان  
کشاید و در کار حکیم چون و چرا نماید از مکالمات عطا بفر

کلیم عمرانی آن جوان بیابانی بی خستیدار گریست همین که اسکن برزخ  
ان بیابانی جاری شد خطاب بقطاب از حضرت تاجی رسید که یا  
موسی فرمان دادم که بنده مرا بسوی مایه طلب نمائی نفرمودم که یا  
غضبش ادب نمائی ای موسی نشم کفتم از تن بیری تاب و تشنه  
نه مگر از شرم نمائی ادبش بمصلح الا بزبانی که نکوست نه رساند خبر  
دوست بدوست نه شد خوبی ز تو نبود معقول یکلم الناس علی قدر عقول  
ای کلیم این بنده ضعیف چون لطف عظیم حضرت کریم را سرا  
وار است خلفت حجیم را نمی دانند با خبر و مستفسر از احوال و سیر  
نیست بلکه چنین فهمیده که بخصوص جهنمی ساخته و پرده خیم  
و آتش درو خواهم افروخت و عاملان اعمال سیئه را  
با وجود غفاری خواهم سوخت ندانسته که فتنای قرب و  
محبت مانده است نفیسم است و ساحل بعد از حضرت با هر عظمی

خدمت عشاق که مال محبت است سحر ریحان آن بهشت نعیم  
و نفاق منافقین که اسباب مفارقت آنش آن چیم آن قوم  
سامان نعمت از خدمت خود خواهد و این فرقه باتش عمل خویش  
خواهند سوخت یا موسی بنیامین پیابانی صحرائی که بلارالین  
کلیم با هم خداوند کریم فرمود ای جوان در میان دو انگشت من  
نظر کن چون جوان پیابانی متوجه شد صحرائی بلکه محشر کبرانی در  
نظرش آمد نشنم خطاب کرد با فرد حضرت موسی ای که در میان  
دو انگشت من نظاره نمایین که مصلحت از خلقت جهنم چیست  
نگاه کرد چه انور از ارزار کریمت به چه اینکلام خوش الهام از کلیم  
شنید به نظاره کرد عجب داشت که بلانی دیدند آن جوان پیابانی  
نشنم دید صحرائی بغایت هولناک مانو جوانان خسته در حال ملال  
آن یکی لعش کعبه از فحط آب ندید بکریا دوست پاز خون خطاب

در حضور زاده خیر البشر اندران صحرائی پر خوف و خطر تازه کلها  
گشته دهقان در دناک ایباری کرده زان خونهای پاک  
عون و عبد الله و جعفر کلیف با پسم و عباس و البر کلیف  
هر یکی از خجرو تیر و سنین تشنه لب قربانی کوی حسین  
یکطرف با آه و افغان جلیان یکطرف خیل ملک بر سر زبان  
یکطرف روح الامین با شکوه ایستاده در میان قلعه  
هر زمان گفتی کسی در دناک احسین تشنه لب و جانی  
چشم گریان آن امام ممتحن بگمبه داده بر سنان نشستن  
و خزان هر یک بگرد و سپی همچون نبات الغش بر کوه  
بیابانی نیک نظر کرد و دختر کوچکی در سن سپیده  
آمد و دامن پدر را گرفت و زبان حال می گفت نشم مهدی  
کیست پدر جان که در نظر داری شنیده ام که سر عالم دلداری

مرا بست همین تشنگی فزون جگر می با مننه بسینه من در دو داغ بی ندی  
 مکن ز دهن خود دستم ای پدر کوتاه بی روی صیانت میدان مرا بر سر راه  
 چو نیست کس که زند تیر در برابر تو مرا ببر که شمشیر را ز سپر تو  
 نمی توانم اگر بهر تو زخم شیر تو انم اینکه کنم خویش را نشانه تیر تو  
 اگر نتوانم برم زمین دست تو انم آنکه زخم بوسه خرم بچاک خلاصت  
 ار نتوانم بایم از خنجر تو انم آنکه بدورت زخم بسینه و سر خنجر  
 که ز تو دفع ظلم ناس کنم یو لی شجر تو انم که التماس کنم پیاپی  
 فهمید که بزرگ ایشان است که کفن در کردن انداخته و در  
 مقابل صد و پست و چهار هزار شکر دشمن جوخه از زبان  
 به استقامت کشود و ساکنان صوامع ملکوت را بغیر آورده  
 و در میان میدان با کردن کج بر نیزه خویش تکیه کرده و میگفت  
 هَلْ مِنْ بَاصِرٍ نَصِيرًا لِّأَهْلِ الْحِجَارِ وَهَلْ مِنْ دَافِعٍ لِّشَرِّ مَنِّ عَمْرٍ

الا اھمارو ميکفت انجدا نھم خواھم زکوفيان بکدامين زبان امان بيا  
 آخر غريب کو فدا مای کوفيان امان بيا بہر زمان بہتر نداده امان در پاي  
 گز بہر مرد نيست براي زمان امان بيا باشد زمان آخر و آخر زمان عمر  
 ابي کوفيان رفته آخر زمان امان بيا اطفال من زبان عطش کرده اند  
 اسلاميان جميتي آخر امان امان بيا حضرت فرمود ابي ظلمان  
 درين زمين بلا وحش و طير سير نہد بيا مخدرات من امر ورش نہ آئند  
 کہ رحم بر من اطفال بيا کنيد بيا آہ و ہنگ عتيان من بچا کنيد  
 کنيد رحم بہ شہائي و غريبي من بيا بيکسي بہ اولاد بي بکسي من  
 و کمر شمر ہدف بناوک علم کنيد نہ ز حد گذشت بجا اينقدرستم بکنيد  
 ابي و اولاد بکمر تہ ان نقطہ اسلام را چون دايہ پرکار کفر در ميان  
 گرفتند و جسم ما ز بين او را کہ مغير خدا بدان محافظت از باران  
 کردی تير ماران کردند نہ نشدني کہ داشت مکہ مصطفی ز باران

سپاه ظلم نمودند تیربارانش بی‌ناگاه در بینه ابن شریک ظالم ضربتی  
 بردست چپ آنحضرت زد و ظالم دیگر آمد و ضربتی بردوش مبارکش زد  
 سنان ابن انس لعین نیزه بر سینه که صد و ن علم امانت بود زد  
 و خلی اصبی تیری بر سینه بی‌کینه انظوم زد و حصین بن مسلم  
 تیری برداشت زد ابو ایوب غنوی تیری بر جلقوم نازنین آنحضرت زد  
 کافر دیگری نیزه بر پهلوی نورانی آنحضرت زد که برود رافقا  
 و آهی از دل پر درد بر کشید که سکان ملا اعلی را بگریه و زاری در آورد  
 حضرت فرمود برو که ازین دست نخوری و بیاشامی ابو الحنفی  
 شدید العنوق تیری بر پیشانی افروشد زد که تا پر بر پیشانی نشست  
 زشم خورد چون آن تیر بر پیشانش افتاد خون روان شد بر رخ نورانی  
 چون که شد خورشید رویش پر ز خون یکشت خم نشست سپهر گلگون  
 حضرت آنخو را میگرفت و بر پیش صورت خود میمالید و میفرمود

که بهین صورت جدیز کو ارد پد رجا لیمقدار خود را طافان خود نمود  
 و میگفت هذا لى الله مختصا و بهی و متصوبا حتی شد چون خون  
 بجای کشش روان شد، فرقان بخلاف ترجمان شد تیغ از پی قتل او  
 کشیدند با هلهه سومی او دو دیدند، در هر کسی نمیدیداد، یک گشته  
 و صد هزار دلا و یک سیر همه کرک آدمی خواره، خون خواره خاندان اهل  
 زینب چه بدید زد بسینه، کای ای بستم شد بکینه، چون مرد  
 بیابانی مشاهده این مصیبت عظمی و محشر کبرار کرد لغزه زد و چون  
 پس از لحظه که بهوش آمد عرض کرد یا موسی این جوان شهید بخواب  
 کیست و قصه شش چیست که دریا دریا لشکر و را او را گرفته اند  
 و بر یک تن شهادت نمی نمایند و در اطراف جوانب او که گشته های  
 افتاده چه کسانی میباشند بجز اقسام که اگر کافر باشند این جوان  
 در چنین بلای رجم برونی چیست حضرت موسی گریه بسیار کرد



فرمود ای پیا بانی نشسته ای که دو صد پاره زیر نیغ و سنین است  
 باعث اچا و کانیات حسین است جد کبارش بود جناب محمد  
 مادر او فاطمه است و حضرت پیا نیغمه شکر که در اذیت اویند است  
 جد وی رعیت اویند ای پیا بانی همین جوان غریب که دیدی  
 همین صحرا خواهند طلبد بجمانی و حیل و مکر و هفتاد و دو نفر از اقام  
 و انصارش با خودش لب تشنه ماند که سفید قرانی سر خواهند  
 و با وجود اینکه دعای سلمانی خواهند کرد هرگاه این است کافری  
 که با ولاد پیغمبر خویش بدینگونه نکند سزای ایشان چیست بیکانی  
 بی اختیار کریت پس سر سوبی اسکان بلند کرد و عرض کرد ای  
 هزار مرتبه که پر شود زمار جهنم شود ز کرده این قوم شرار جهنم  
 برای سوختن این کرده روز قیامت کند چه شعله سوزان زهر کار جهنم  
 سزا بقد رعل چونکه ممکن است دهد خجل بکار حکم کرد کار جهنم

کشند چون بستم زاده پتیر خود را بکشت بهر سپین امشی هر از هم  
پس آن پیا بانی روی بگر بخاک بالید از نزاع بجای خود نادم و نشان  
نگریدید چه این شنید ز موسی درید جامه جان بهشت نذاک لیسر  
از جهای ظلم خسان بیکر کف که می کرد کار بد کردم بهر می ناک  
ز دعوای بصلح برگردم بهزد و زخ تو در خاطر من مشورت نیست  
ولی سزای چنین قوم غیر انست نیست بلی سزای چنین قوم ناپاک  
یکی کم است جنم هزار پدید به ازین نزاع ندارم بگر نشانانی  
مرا چه کار بنور و بنار ربانی چون سخن با بجا رسیدم پیر  
پایه سر زبوسیده سلطان عقل کفایت حل این مشکل من و هم  
که خداوند کریم حیف و بحیم را ندانند شهر نند و خود آتشا کرده و این  
آب آتش است نیست سلطان سخن ما وزیر ندیم کرم صاحب  
که ناکاه منتهی فلک از بسا فلک محمد رسد از خون بخانه بلدی غبار آلود

مَنْ يَنْهَ الْأَلْعَنَةُ اللَّهُ عَلَى الظَّالِمِينَ

شعبه پست و ششم و دوازدهم که مظلوم کربا علی بن ابراهیم و یراق  
پوشیدن و بیدارین رفتن آنحضرت چون کرک کفر پرده شرم  
از نظر دریدند رخت حیات یوسف بن خیر دریدند پدین یزید پنه  
ناموس نمایان در شام و کوفه در سر هر یک در دریدند صبح و هم ز ماه حرم  
چرخ غوغا چپ شب از وزیدن باد و سحر دریدند صوفی شب  
عالمه مشکین ز سر فکند و درویش صبح و قی طمع بر دریدند  
خیاط ظلم به ربی جامه سپاه و سر تا بپا برید و زیارتا بسر دریدند  
خورشید مضطرب چه زخا و کشید سر و بگرفت دست طاقت  
تا با خضر دریدند یعنی و میکند خضر زهر از خیمه گاه و پیرون و پود  
معجز نیلی بسر دریدند، آندم که مشک آب بدوشن برادش نمود و کفر  
فرقه پیدا کرد دریدند، آندم که سینه علی کبر ز تیغ و تیر چون -

بر کل کل بر آب چشم پر دریدند اندم که شمر نانی کفار حمله و خلق عالمی  
 والا که دریدند پیرجم ظالمی که در آغوش بابا و شرم از پدر نکرد و  
 تگویی سپردیدند و نیا از ان قیامت کبری نکند دین و چون جیب  
 سید حق و بشردیدند تیغ و دگر کشید و صفوف مخالفین و از حمله  
 چه صاحب تیغ و دگر دریدند چون شیر خشمکین بر آنجخت و دو کجا  
 از کا و ارض شیر فلک نه هر دریدند سگان عرش و ملک العرش  
 بهر سیرینه پرده حجاب به پیش نظر دریدند اندم که شیر نشسته بر دانه  
 بکند چندان صف از سپاه شقاوت اثر دریدند صدر عین و  
 عیسره بر یکدگر شکست و قلب و جناح و میمنه بر یکدگر دریدند بر هر که  
 بسینه نمان تا بر شکافتند بر هر که تیغ اخت بر سر تا که دریدند  
 مقراض و الفکار و دوم جامه حیا و جسم اشتیاق از اجل شستند  
 اما جسم نازکش از لب شست تیر جسمش لبان مرغ بر آورده پر دریدند

از کینزار و نهصد و پنجاه شکم بیا اعضای پاره تن خیر البشر درید  
از جور آنکه خانه ایمان بباد ریخت و ز ظلم آنکه پرده اسلام بردید  
تا سینه اش در راعیه چوب شفق شکافت تا جبهه اش عامه چه نفع القدر  
تا ثبت شد بد قهر غم نظم جوهری بر عین قهر شعری دگر درید  
در آن صحرای خون اشام چون بکسی مظلومی فرزند خیر الانام نماند  
و بی پرده کی ظالمان کوفه و شام پیراهن صبوری افلاکیان درید  
کیوان سیاه پوشید و مشتری خریدار خنجر هر ارم کردید خورشید  
بارج خطوط شعاعی پرده دف نامید درید عطار و چون درویش  
اشفته حال شکول هلال را پر از عرق انفعال کرد و عرش بی تابانه  
چون بحر سیاه بر خود لرزید و کرسی چون کشتی شکسته که در  
کرداب هلاک افتد بر خویش به پیچید که گیسندگان مصیبت محیی  
چشم از جراحی قاتل پوشیدند و واقعه نویسان کرام الکاتبین خط

تیغ بر سواد و قشر فرو دوشد او کشیدند از تحریر این حکایت بپایان  
 لوح از خلعت کباب قلم از شرم آب کردند در هنگامیکه آن امام مسند  
 بعد از شهادت جوانان نازنین دست از جان شسته اعلیت را  
 وداع باز پسین نموده مضامین این ایات را میفرمودند پس بزم  
 تیغ کین میان دست روزگار به چشمتی نقل من نکران داشت و روزگار  
 در بیت نیز نژد و آورد این سعدی دستی اگر بآب روان داشت و روزگار  
 کروش نشان تیر اگر بهر یاریم بیک طفل شیر خواره گمان داشت و روزگار  
 پس فرمود یا زینب یا ام کلثوم یا ام لیلیا یا فاطمه یا سکینه یا رقیه  
 علیکن منی السلام و استودعکن از من سلام بر شما باد و وداع من  
 شما را وداع باز پسین پس ابواب مرحمت بر روی هر یک گشاده  
 و ایشان را ثوابهای عظیمی داده و فرمود ای محذرات سرارده  
 نبوت و آتی پیش من یا فکان بارگاه طهارت و عصمت من

چه نخب زینب و کشتوم و از کون کرده، چه قلمم از پشت زین نگویند کرد  
 کند خیل مخالف چو تیر یا رانم، ز تیغ و تیر چه ملخی شوم بسیارانم  
 چه پاره پاره تنم را بخون نظار کنید، مبادا که چه کل جامه پاره پاره کنید  
 بمرکب من بپس ناخن نشنا مکنید، که زلف پریشان خویش مکنید  
 هزار و نه صد و پنجاه زخم کرب من، رسیدگی نبود چون شحات دشمن  
 و آنی ز کربیه اگر خون زدید با بارید، مرخصید پس از قل من که حق دارید  
 پس آن شهریار تشنه لب علیا جناب زینب اطلبیده بعد از نورش بسیار  
 و پس از دل داری بشمار فرمود اسی یاد کار قبول عذرا و اسی بانوی سر  
 عصمت و حیا زمان وصال گذشت و نوبت فراق رسید  
 انقدر وقتی باقی مانده، کرد و فرغ، نامم شود حکم، در دامن جان  
 رعنا جوانان، در پیش چشم خفته هر یک، شد نوبت من، در خون طبل  
 مرکب نو، بادا مبارک، عالم چو در زرم، کرد و مشوش، به جسم حو از تیر

کوه و مشک به جز تو ندارند، پشت و پناهی به جز نهایی پس، اطفال کوچه  
 چون بهر بابش، گردید سینه، در و دوش، امثال اندک، نهامی بیوی، راه  
 یقین را به از قتل بابش، افد چون شک، چون کو دکانم، گردندی یار،  
 ز ایشان شبید، یک خطه بنگ، ای خواهر من، وقت جدت است، بهذا  
 فراق، یعنی وینک، زینب عیتم پرور عرض کرد که ای برادر جان  
 بعضی آنکه چاک از زخمهای طرا و فونمائی و مرادر فراق کدنگان  
 تسلی نمائی سخنان فراق آن میر میفرمائی تا بدینا پناه و دم زانم  
 سوختم، بر تن خود چند نوبت تحت تا تم دو ختم، داشتم دل خوش که  
 جدی چون پیمبر داشتم بعد جدم دل خوشی از وصل مادر داشتم، چون  
 اجل محروم کرد از صحبت مادر، بود سمری سایه بام علی بر سرم،  
 بر سرم کردیم بی روزگار از روز نخت، کاسمان خون علی در دهنم،  
 نخت، بود بعد از جد و باب مادر، ای فریاد، مادر من، ختم



مجتبی باجم حسین پدر عزیمتی کشته شوی ششم همی شد ار دهم  
اها ششمی ششم بگر تو خواهی شته شد بر یکسان غم کوریت؛ با چه  
ی برادر بعد ازین خواهم بستم نیست نه مظلوم کرد با را از اجتماع مکان  
رود و نیز زینب گریه دست داد فرمود ای خواهر بخدا قسم چند آنکه  
زهر فرقت من بر شما ناگوار است شمارا در میان دشمن گذشتن  
صد چندان بر من دشوار است اما چه کنم بافته که دور کار نگخته  
و کمند چاره ام از چار طرف کسخته ای خواهر غم رسیده بعد ازین  
اطفال بی پدر را مادری کن مباد آنکه فاطمه ام را کسی برنجاند  
و یا اینکه سکینه ام را باندک خشی بگر باند ششم بقام و کوچه بخدای  
صغیران کن پناه بر بلبله نوحه سوزاری اسیران کن؛ علی الخصوص  
زین العبا که پناه است پزانش تب داغ پدر در ازار است؛  
اگر سکینه پدر خواهد از تو در سفری بگوشده است مسافر ملوک که بی پدر

پس جامه کهنه از کنیزان طلبید و چند موضع ویرا چون گریبان  
طاقت اهل پلت درید و آن جامه کهنه را در زیر جامه های که خیرت  
حدا می هست بود پوشید زینب پرسید که ای پناه اهل بیت  
این جامه کهنه پوشیدن چیست اجنب کریت و فرمود بخواب  
نفسه شمر نامی بن امروز جفا خواهد کرد و سرم از خنجر پیدا خواهد کرد  
راش شاه که رئیس شده امید نداشت پیش آهنگ رؤس شده خواهد کرد  
ابرویم را که شود پسر ز خون بر سر چون می کشد تخت نما خواهد کرد  
از تنم جامه تو شمر چه پرون آرد؟ از برون کردن این جامه جفا خواهد کرد  
این کس جامه بقدر کی تواند ز برم موقوف گرامی پایان بلا خواهد کرد  
اهلیت تشنه کام از استیاء کلام المظلوم مضمون فراق شنیدند  
و معنی اسیری فهمیدند پس آن بزرگوار اسلمه کارزار طلبیده  
مکمل سروبالائی که برانده تشریف شهادت بود بخلعت کفن ارا

و بعد قد بر دانی راست کرده از جا برخواست ز نیت مصیبت زده  
چون سر و قامت برادر با جان برابر خود را کفن پوش دید هر دو  
علم کرده بر سر زد و عرض کرد برادر جان خدا چنان خواهدت را  
کو کند که ترا کفن پوش نهند ای برادر نه بد بهی تو محال است  
استقامت ز نیت کفن پوش و پوشان کفن بقامت نیک  
مراکان که جوانی بدل شود به پیر عصبانی پیری خواهم مرا تو دوست پیری  
مراکان که اجل چن مرا ز پای در آرد نه بدست خویش حسین در لحد مرا بپای  
چون اسحاق و زار خجی امیر نا امید کوش ز شاه شهیدان کردید چنان آه  
حسرت امیر از دل بر کشید که زمین کربلا بر خویش لرزید و فرمود و بخوار  
بلاکش من نشستم مراکان که بخت جوان کند پیرم نه مراکان که چو پیری کند  
زمین گیرم نه کند جوانی عباس مسکیری من نه شود قد علی العاصی  
پیری من نه و نو نهال که عمری بنا ز پروردم به پیش چشم تو خود

هرو را کفن کردم: اگر بدین انصاف نگریم پس از شهادت  
اجاب خلعت است کفن: در آن حال سکنه خویش ابدان پذیرنداخته  
عرض کرد ای پدر زمام حیات از دست نهاده و تن بمرگ در داده خواه  
مظلومان گریست فرمود ای نوح چشم کسی بی باور و بی معین است انجام  
کار او چنین است من شمار انجدامی سپارم پس اهل حرم را یکایک  
وداع نموده سفارش سکنه را بهر یک جدا جدا نموده پس سرایای  
وجود فانی وجود خویش با سباب و آلات حرب است نشسته  
بسر نهاده چه عمامه سیدالشهدا بخلق گشت عیان رجعت رسول خدا  
چه است تحت حنک و در کار تحسین کرد که طوق بندگی نیست و بندگی  
این گردن از آهنین زره آن شه سعادتمند صدای نغمه داود  
بنار بلند چهار آئینه چون گشت جلوه گر برش، چهار مرتبه بخورد  
مملو درش، سپر چوبست پشت از سپر فغان برخواست، که پشت

گر می بین از دوسید الشهدا: تن مبارکش از جوف ترکش پیر سر؛  
نمود دیوه نوعی که درستان شیر؛ چه بست تیغ علی بر میان زانود پا؛  
نماد رسید که ارواح جن و انس فلان: گماند نیرزه چو بر کف بدین کف؛  
چنان نمود که شزدن جعفر طیار: ولی بوقت سواری بهر طرف گشت  
کسی ندید از اجاب: و زار زار گریست: طمع ز خدمت اجاب جان نثار؛  
ز یکسان حرم ذوابلج را طلید: شوی که در هر کون و مکان نظیر؛  
سوار میشد و میکتن کباب گیرند: ان پیکر لطیف که پوسه در  
آغوش فاطمه زهرا بود: چون بزبور اسلحه کارزار آراسته شد پیر  
شمارت بر کف افروخت: و قدم بهمت به پیش گذاشت: مؤلف گوید  
نظم چون اسلحه پوشید: قدر عنایتش: آموخت: سان راستی از  
بالایش: از عرش گذشت: فراق قدسایش: پیوسته تا پایم فدای سرت  
پایش: اما در وقت سواری آن شاه کم سپاه کوشش دایه خواست

که در آن که بر سر حسینه زبان بودند و کسی میان فدا و اجتناب نداشت  
بگرانشک و آه میان که محطه از گردید و ناله نمی آید و بند و رکاب کبری  
نزد ایش که چشم کنیزان که بر کف پای مبارکش میسوزند و زخم داشت  
بر کف عنان مرکب او و صبر بیل امین که آه مرو و بازویش را  
گرفت می گابیل یعنی ای شاه کیم سپاه مرو و صور ماتم و مید ایشرا<sup>فیل</sup>  
که شتابان قتلگاه مرو و آدم اند بنا که کاشی سرزند و سوی انقوم  
درین پناه مرو و زوکرسان صبر جان خلیل بلکه خنجر کن این سپاه  
مرو و گفت یعقوب کای ترا یوسف شکست و بنده سوچی مرو و  
گفت عیسی پیچی و سوچی اس چون من ای شاه پیکناه مرو و حضرت  
ای لیل کمران و ظلمات نیست راه مرو و زینب از خیمه  
بیرون آید و کای برادر زخمیه گاه مرو و کرد و افغان بیکه کای بابا  
مطهر شد بی پناه مرو و عابدین با ضعیف مالی گفت بلکه مرا بی پدر<sup>مخاره مرو</sup>

پیش آن بزدلانو از هر شبهه دیگر یک یک زبان پکس و صحران نویسن  
و اطعمان سیتیم را و دوا کرده پاسی مبارک بدارند و طبیب  
نظم چو شاه تشنه بنان خواهنش سوار سی کرد و از یکجائی اشک  
سرخ جاری کرد و غریب است که بگرفت و از دین کلانم بهشت  
که در شب کتاب الهی که در آن حال آن امام احم دست بر سوزیا  
دوا بجناب کشید و فرمود الهی مبارک قدم منم محو غم کردم دیگر  
بزرگدینان این لشکر را شربت انوار ک پران برادر و سپه حقا پر  
دو چو لایق نمایان در دو میدان از تو بهو آسم چکی در کربلا و دیگری  
در عرض محشر پیش و از جناب از حامل بار شهادت کرد و در  
لور از او عرض کن که در اینده غم نباشد و چو پاهای در رکاب آن شهیدین  
در غم نشاء غم غم از زمین بدو رسیده و کتاب خضر تر می آید  
بزرگداشت گرفت جبریل امین و چون اهل بیت امیر شاه شهید

سحر مرکب شهادت دیدند بیکبار بزرگ و کوچک خرویدن و آهسته  
 بخت و دوار رسانیدند زینب تیم پرور از عقب شانه کمر نهد  
 و فغان برآمده میگفت نه برادر جان ز بهر آن کار ما را ساضی  
 بمیدان شهادت بخش بخت ناضی رفتی به ترا خدمت بجان کردم باید  
 و خاداری و ادای پوفالی عاقبت افزای رفتی پزاه آتش افروختن  
 اندرین و ادای بچه شمع ماتم سر تابا بکدام رفتی بکفنی خاهر نام  
 ز منم چشم پوشیدی به مرا یکس میان دشمنان انداختی رفتی بکفنی  
 یعقوب آل عبا فرزند علیل مظلوم سید الشهدا پیما کرد باز از ارکانست  
 و کعبه از عقب برقد و بالای پدر گریست و زبان حال فرموده  
 و چشم سوخته بر نگاه رفت ای مرگ ناخیزی بختک آمد دلم زین کرد  
 ای افلاک تغیری بندگانم طاقت بهر پدر احی سیخ انصافی بفرستی  
 سرود ملک دل ای و سل تغیری به مکر رحمتی کشند این ناکسان بر باب



بی یارم تیران دلم که چون سگت سخت ای آه تاثیر می شود و قدم  
 علی باقی هفت از پیاری باجم با زین جانا بخت کینب هسای که شکری  
 یتیم کرد آخر این سعدای زینب امدادی بند دستم رفت بابا میم ای  
 تدبیری به آه عیجان بی پدر و افغان زمان خسته جگر عنان دو اوجنا  
 کجا داشت آنحضرت کز لیت که محاسن شرفش تر شد پس و  
 بنجیم گاه بر گردانید نه خطاب کرد که ای اعلیبت زار طول حسین  
 بعالم زر کرد این قضیه قبول بدضا شدم که محاسن بخون کنم نکین  
 رضا شدم که شود خواهرم خرابه شین بگذشتم از همه بهر رضای او  
 خویش بند و ضر و پسر و خواهر و برادر خویش بگذشتم از سحر این امر  
 ای یاران که روز خشم شوم شافع کنز کاران به چه هست فیض شما  
 بخت منظر موم بنابین جهاد زیر ورد کار مامورم به آواز اوداع الوداع  
 و فریاد الفراق الفراق اهل بیت شاه شهید باعث از ذکر بار دای

کز و بیان ملا، اعلیٰ کردید نظم بنهاد چو شاه تشنه لب قبول ریش  
 رو جانب آن طایفه کافر کشید فاشیه بردوش ز پی ابرو خیل  
 افتاد چه شاطر ملک الموت به پیش پایش آن یادگار حیدر کر آرز  
 ذوالجناح راجح لان در آورده و در مقابل سپاه کفار آمده  
 زبان بر جزوئی گشوده و از کلام مبارک این الفاظ خوش وین  
 ابیات دلکش ادا فرمود بزرگفر القوم بان قد رغبوا  
 من ثواب الله رب الطین، حفا منهم وقالوا اجتمعوا  
 وحشروا الناس الی حربین، یا قوم من اناس زول  
 جمع بحسب لاهل الحرمین، ثم صاروا و اتوا صوا کلام  
 باصتاجی لرضا للمحدین، لم یخاف الله فی سفک دمی  
 ليعبد الله نسل الکافرن، و ابن سعد قد رمانی عنوة  
 بجنود کواکوا لاهل الطین، لا انشی کان منی قبل ذی

غیر فرخی تھیں، النیرین، علی اخیر من بعد السبئی  
والسبئی القرشی الوالدین، خیرۃ اللہ من خلق ابی،  
ثم امی فانا ابن خبیرتین، فضة خلعت من ذی  
فانا الفضة وابن الذهبین، من له جد کجدي فی الوری  
اکشیخی فانا ابن العالمین، فاطمة الزهراء امی ابی  
ورث الرسل امام الثقلین، عروة الدین علی المرتضی  
بازم الحشیش مصلی القبلتین، عبد اللہ غلام یاقا،  
وقریش لعیدون الثنین، من له علم کعمی حنبل  
وهب اللہ له انجحتین، فی سبیل اللہ ماذا <sup>شعنا</sup>  
امنه السوا معایا لقرتین، شعلت بیت ونهم آمدن <sup>عزیز</sup>  
ومنصور ملک پیاری انجبا، ما یوسر بکر ویدن <sup>انجبت</sup>  
شد وقت انکه جن وشر سر سر همه <sup>کر</sup> دند، سچو ماتیان نوحه <sup>کر</sup>

شد وقت آنکه مفصل و نهدم شوند و ارکان متصل آن یکدیگر جدا  
شد وقت آنکه عرش برزخ و خاک خلق بپوشند از قیامت کبری بپوشند  
شد وقت آنکه خیل ملائکه بقتلگاه بیکسند خاک مصیبت بر سر همه  
شد وقت آنکه فرقه جن بر لب آتش ریزند خون بجای سرشک از چشم  
شد وقت آنکه بهر عزاداری آواز کردند کرد و روضه خیر آتش همه  
شد وقت آنکه فاطمه با حور بان غلبد آیند در زمین بلا فوسه کر مسمی  
شد وقت آنکه از قف کرمی بلا آید ریزند طایران جسم مال و همه  
شد وقت آنکه از میان حسین بپوشند چشم امت پیدا کردند  
شد وقت آنکه اهل سر ابروین نیلی کنند رخ مصیبت بر همه  
شد وقت آنکه کمر پدین ز راهم بزدند بهر قتل شده دین کمر همه  
شد وقت آنکه از رسم حجاب شمر کردند و خزان حسین در بر همه  
شد وقت آنکه نظم جهان سوخته آتش زند خجک بر طوطی بر سر

که هر دین از برای مروت و سالکان معراج محبت ترجمه نویسن  
جز و غیر اسرار مدعی و عوآصان بجز کالات احمدی حکایت  
جانسوز و روایت آتش افروز شهادت سید جوانان هشت را  
بسوی العیون خواص و عام و طوفان البکا اهل اسلام نام کرده ام  
نظم چه نام شهادت بزد خامه ذکرش بند فقر کنجی قلم بر ندارد  
بدشت فکر نیکندم آپی بند بنال صید یکدم بر ندارد بندل هم  
از کوی او شد بگذرید بر آنجا قدم از قدم بر ندارد و در سگایه  
آن خضر پیا بان صیرت و سوکوارسی و آن شنبه لال سرشته  
ارادت و جان نثاری یعنی حسین سر و قبا پوش فاطمه جان رسول  
برای خون بهای علی اکبر و بهای جهاد اکبر گردیده و بجای لوان  
برادر سنانک پیرق آتش سر از افلاک کشیده دست از جا  
شسته و چشم از حیات پوشیده روانه معرکه کارزار گردید

انضم چه سلطان دین شد مہیا می نمود در اول قدم ترک جان کرد و نمود  
چه جان جهان رو سپدان نهاد به جهان را غم ناز به جانی نهاد  
دو ال ستم کوفت چون طبل جنگ پرید از رخ شیر افلاک رنگ  
فزای سجاوات شد پر پریشم به گمان خورد و لرزید عرش عظیم  
سید کشت خورشید و کا میداد به چه شب و ز اهل سرم شد سیاه  
بدان سپکسی سیدی شناس به بودش جوی از خالف هر اس  
نه اندیشه در ضمیرش گذشت به که از خشم پریا که غایت داشت  
بلی گفت فردوسی اندر نبرد به چه بگر و جنگی چه یکدشت مرد  
شبه پیش و مرگ از تھانش و دانه چه رهن که افتد پی کاروان  
ز پل شاه با ناله جان خراش به ابل پیش پیش از بی دور باش  
چه بر توست از کوشش اینجا به سگ شد عنان و گز شد رکاب  
رفیقان از دو سو و دو جانبش و با پای فلک دو اینجا حین کردش خیال

یکی گفت: در دست آن شیرین چو ابروی او ذوات فقار و دو سپهر  
 چو شد دست تنغش علم پدید بر ای تماشای آن دست و تیغ  
 سما و اتیان چشم پر خون همه بیدار از غرغرا کرده بیرون همه  
 حجاب که پیش نظر داشتند ز پیش نظر پرده برداشتند  
 یکی زار بر حال او میگریست که یارب مکافات این ظلم چیست  
 کشید هر یکی ناله دردناک که ای شاه لب تشنه روحی فدای  
 یکی گفت ای صد چمن چاکرت چه شد قاسمت که علی اکبرت  
 یکی گفتی اندر چنین رزمگاه که دیده است شاه چنین کم سپاه  
 یکی گفتی ای داوود داد که چه کردی دست من زنده از دست  
 یکی در فغان گاهی فدای حسین بپوشش کربلا حسین  
 بجای فوج که کامیاب یک مکر به علی زین حکایت ندارد خبر  
 که تنهاست فرزند نام آورش زن چند معجزه شکرش

یکی گفتی ای خلیل که و پیمان بندار و خبر فاطمه در جهان بشنید که و بدید  
سپاه شیریه حسین کشته و دخترانش اسیر شد یکی گفتی ای کیم و کار  
چه تقصیر از حسین شهید نه ندارد و درین یکپس بر تو کس نه بفریاد  
این شاه یکس بر بس نه در آن حال فرزند از جند خیر الانام در مقابل  
سپاه کوفه و شام با کردن کج بر نیزه یکپس نگید داده و دل ببرد کن  
نموده بود که ناگاه شخصی عجیب سیاه پوشی با هیئت عجیب نجات  
امام غریب آمد جوانی با عارض خورشید مثلش چون ماه تابان  
ظاهر از نسل نبی جان اما با طایفه انسان کامل و کامل انسان  
یا رحی کشنده و زنده ساقی کوثر نامش در سلک ارباب و فاعل  
لطم چه زعفر در لباس سیلی اما ماه تابانی پیچیده زعفر در طلسم ظلمت اما  
آب حیوانی به بصورت در لباس جن معاذ الله خطا گفتیم نه جن  
ستریا بیاروحی نه جن یا تا بسحر جانی به مجسمه شسته از ترکیب نارنجی



نوری شمع بجای کرده از بخش شیاطین شکل انسانی نمکند و خست جان  
درستی در دو بلا نوحی بچه نوحی ز شک خونین کرده محضر طوفان  
تو گفتی رفقه آدم فطرتی در جلد ابلیسی تو کوئی کرده جاد و کسوت  
د بوی سلیمانی نبیا مید شهادت دست از جان پیچر شسته بلی  
خوان کریمان نیست بی ناخوانده محانی بد پس ز عفر خجست  
ان شهر یار شنه حکر آمده و عرض کرد السلام علیک یا نبی الله  
روحی حبسی فداک یا ابا عبد الله حضرت جواب سلام باز داده  
فرمودستی ای سعادتمند که در چنین حالتی بر من سلام میکنی عفر  
عرض کرد ای مولای من منم کینه غلام در تو عفر مجتبی  
بیای قدر تو اینک رسیده لشکر جتبی منم که در چه بر اعلم چه حیدر  
نکند و لوله در کاخ کفر عکس جتبی از لطف باب تو باب امشبند  
نشانده خواند امیر پر پی مهر جتبی بد تو شاه جتبی و نسای پناه خلق عالم

چه استیاج بشاه چنین زیاده و جزی سچ یاری تو نکرد آدمی آجازه یاری به  
بد به جزی و منت گذار بر جزی به چه دولتی است که داخل شود بخون <sup>شهر</sup>  
چه در رکاب تو ریزد خون زعفرانی به اسی شهرتار عالی مقدار اکنون  
جها دبا فرقه کفار نوبت است تا را یکدیگر واکند ز نابا بشمشیرهای  
اتشبار دمار از لشکر شهرار براریم سلطان مظلومان فرمود ای زعفر  
جزا آن الله می خیر خدا ترا از طرف من جزای خیر دهد بد آنکه دلم  
از زندگانی دنیا بشک آمده است نغمه بهار عمر خواهانست  
جزا آن الله فی الدارین خیرا ای زعفر شمایفه نبی جان حسم  
لطیفید و بنظر نمی آید و مقاتله شما با آدمیان از مروت <sup>علیه السلام</sup> بعید است  
ز عفر بگریه در آمد و عرض کرد فدای مروت شوم با ابی عبد  
نشم زاب و ان مضایقه کردند این گروه به بریکسان آل حمیر  
حسم نبود بنا جاب همان نثار و جوانان کل خداز به گشته چشم تو

پسرم نبود بگوشتش زن جدا شده در خاک و خون طپیده عباس <sup>طاهر</sup>  
بی سرم نبود شد پاره پاره جسم علی اکبر جوان با زیتغ و تیر و نیزه و  
سرم نبود از خون خضاب تن قاسم مروت است پیکان بکین  
علی اصغر سرم نبود بیا بن رسول الله مرخص نمایی یا نیز بلباس آدمیان  
با ایشان جهاد کنیم و خونهای خویش در رسم ذوالجناح تو بریزیم  
حضرت فرمود ای زعفران از زندگانی دنیا بپزارم و مشتاق اهلای  
پروردگار گردیده ام و در سلم المنایا نیز چنین دیده ام که امروز  
بفیض شهادت فایز خواهم گردید شما بخاطر من بجان خود  
معاودت نمایند و بما تم داری من قیام نمایند ز عطر بنیم  
باز گردید مقارن آنحال منصور ملک با چهار هزار ملک بیابان  
انجناب مشرف گردیده عرض کرد باین رسول الله و خاندان  
از جانب حضرت رب الارباب بسیار می جان نثاری نمودیم و

بسیار می‌تواند ازین قوی‌تر ازین که بعد از این بار  
خوابیم آنجا که گریست و فرمود ای منصور منم که گریه‌گر  
ازین قوم و منم که صبر از منم جدا می‌باشم منم که گریه‌گر  
و او منم که بعد از این پنج برادر چند منم که گریه‌گر که قطع  
نسل کنم منم که به تبع منم که دوباره زنده نخواهند شدن درین  
قاسم چند منم که منم که ریختن منم که ریختن منم که ریختن  
پس ایام منم که منم که نورش نموده نصبت عروج فرمود  
پس از آن دو پنج را که لایق درآورده در مقابل لشکر این  
آمد و از آن بر جزوئی گشته و فرمود ای این بعد از منم که  
برون رفته ازین غیر منم که گریه‌گر بر شایسته‌های منم که گریه‌گر  
تمام منم که در آن منم که منم که منم که منم که منم که  
جدا منم که کبار منم که منم که منم که منم که منم که منم که

بزرگ طبعین که بودند و تنبان من جبرئیل که منم آنکه قدر آنم بر سر  
شد از قیض فرمان ده باده و هر منم مرسم و تنم شیر خدا منم میوه  
بلع خیر النساء منم آن حسنی که با نفس پاک نبی بارها گفت و وحی فدا  
کر از باب اوصیاء و صیبا که راجد او خاتم انبیاست بجز من  
که فرزند غیرم بر عسم شما کافران کافرم این اسلام یعنی حسین نام  
چیت نهیم که مسلمان من اسلام است بلکه یکتا و ابد و بر  
ایمان من که نص حدیث است در شان من که کشتی نبی شاه  
بر قوف سوار و شکرت زین و صفار و کبار منم عین و با حسین  
نور عین حسین از من است منم از حسین پیر الهی باشد  
براه تدبیر من نه تنها هم چه چیت تقصیر من چه کل بار و شد  
از منم کشته دلقی نه چه کروم غیر از هدایت خلق بهمانی پیدی  
نسل شدت و با آن رسول این عسم کی است نمودید قتل

چون من آنچه کلهای خنین بدان من، بجز آنکه و بنا طلبیم  
حیث ندارم عرب نسیم، ایاد شمنان خدا و رسول، نکند آسم  
مطلب یکمیر قبول، نکمیر بد اول بن کار تک، که تا رو کنیم  
روم و فرکت ندزان شما ای سپاه ستم عراق عرب، عجم  
که از من نخواهید اسان گذشت، ببردی تو انم من از جان گذشت  
دویم مطلب از بن اگر نکذرید، ببر احوال اطفال من بگریه سیکند  
که از قحط آب، بچه خواهی گفتن، محشر جواب نکند عابدین لعنطن  
علیل است از تشنگی کرده خش، بنماید رعی بر احوال من ندوینید  
از بهر اطفال من، نسیم مطلبم آنکه در هیچ دین ندو نیست ای قوم  
ظلم بچنین، که با یکتن این لشکر شمارند، جنت مغلوبه در کارا  
شما صد هزارید و من یکت شتم، بنذبی باری خویش در شیونم ندو  
ز شمایم در فغان بند قتل جوانان، قدم شدگان، سپاهیی و یکتن

چه جنگ آوریت مژ انصاف و در از مروت بریت بازگشتن سخن  
شمار است غم و در آید یک بیدان رزم چون سخن با نچاسید  
شمر یزد فریاد کرد لک هدا حسین ای فرزند فاطمه مطلب سیم تو را  
قبول کردیم اما صلاح و در صلاح است دست از خلافت بردار  
چنانکه برادرت با معاویه صلح کرد تو هم باتبه بیعت کن ما از شما  
و دشمنان امان یابی و دختران فاطمه سیر نشوند شاه شهیدان  
فرمود که خدا دانات را نشکند ای دل از تمامی بی بینا و مباد از تو  
که من بفاسقی بیعت کنم پس آنحضرت مبارک طلبیده یکبار  
شکر مخالف می آمدند و طعمه شمشیر آن حضرت میشدند و مضمضه نمود  
۶۱۰ اقل اولی من رکوب العار و العار اولی من دخول النار  
یعنی در راه خدا کشته شدن بهتر است از قبول کردن عار و عار  
بهتر است از دخول شدن در آتش الا لعنة الله علی الظالمین

بتقدیری از محاربه نمودن جناب سید الشهدا صلوات الله  
 بآریه بطحی و مبرک و شهادت آن شفیق العنه الله علیه  
 اندم که شاه شهنشاه لب از صدر زین فدا کرد زید پسر و عرشه لغزشی <sup>فدا</sup>  
 تیر ملازخ معنوس گرفت اوج ، و زینش شش بیروی افلاک <sup>فدا</sup>  
 پنداشتی که صبح قیامت طلوع کرد چون آفتاب شش بیبری <sup>فدا</sup>  
 اسلام یافت و دولت و رونق گرفت کفر چون کار با مقالمه کفر و دین <sup>فدا</sup>  
 کوشید القدر که از آن فرقه کوه کوه اجساد پر دلان زیار و عین <sup>فدا</sup>  
 کوشش ز قوت لشبری عین تمام شد زان پیکر یکده خاتم دین <sup>فدا</sup>  
 پس با جنان عالم و محمد نامه ، کو یا که شد جسم و پهلوی زین <sup>فدا</sup>  
 چون جان افروزش کوشش مکان ، یادش ز عهد نامه جان آفرین <sup>فدا</sup>  
 گفتا هر روز مرتبه جان میدهم اگر ، تقدیر شد چنان و معجز <sup>فدا</sup>  
 چسبی که چون عتاب بر او درو بال پر ، از پشت جناح پیدان <sup>فدا</sup>



چون نفخ خورده شاخه سروی کج آنخت <sup>فشار</sup> چون پاره پاره برکن کلی بر زمین <sup>فشار</sup>  
 ز افکاش نخال سینه تاج افتخار، از تارک مبارک روح الامین <sup>فشار</sup>  
 خورشید را ازین حرکت زدوشد <sup>فشار</sup> مه را ازین قضیه کلف جبین <sup>فشار</sup>  
 هر سوکان کنشی چو سرم بی امیشتد، بهر کبوتران جسم در مکن <sup>فشار</sup>  
 آه از میکه نوبت غارت خیمگاه <sup>فشار</sup> برخیمه امام زمان عابدین <sup>فشار</sup>  
 زان بی معین مریض <sup>فشار</sup> زان سرین <sup>فشار</sup> ز او از استغاثه مل من معین <sup>فشار</sup>  
 زان تنشی که بهر سراق بلند شد، بس شعله باختر من دین مبین <sup>فشار</sup>  
 زو کلک جوهری رسم نظم مازة <sup>فشار</sup> نظمی که مستحق مهر را فرین <sup>فشار</sup>  
 و ذابیح سواران عرصه جدال <sup>فشار</sup> و یکم تازان معرکه قتال <sup>فشار</sup> بر لاق <sup>فشار</sup>  
 معراج ارادت، و رزق کرنیان قایم <sup>فشار</sup> قوسین شهاب <sup>فشار</sup> زو قی <sup>فشار</sup>  
 نشسته کان کرداب محنت عیشم، و کنشی کشته کان طوفان ظلم و ستم <sup>فشار</sup>  
 و جان نثاران مرحله هاید رضا و تسلیم <sup>فشار</sup> و ناجداران سلسله علیه آل ابراهیم <sup>فشار</sup>

ذو الجناح کردون نور و فکرت با جویان در آورده مبارز ظلمت  
بلا کردیدندند که چون نظم شایع عین نور از دل بود و نور عین  
بجای خاندان رسول خدا حسین بن در مقابل سپاه کوفه و شام  
بعجز و الحاح تمام چندین مرتبه تمام محبت بران گروه نافرجام نمود  
مگر نصیحت غیرت امیر فرمود نظم چو دید سرور دین مرد حق و جود  
بان سیاه درون فرقه نپسودندارد و عروج کرد و از بلا خارج شد  
بلیح سر صحبت یهود ندارد و بدوست دوست چه یار است با کثرت  
زدشمن نه خوف چند که اندیشه از جنود ندارد و پس آن امام نام  
فرمود ای اهل کوفه و شام عرب ما بن علی الطهر من آل ما شتم کفانی  
بهذا المجر حین افترت و جدی سول الله اکرم من مضی و نحن  
سراج الله فی الارض تهرنه و فاطمه امی من سلالة احمد و علی بن  
ذو الجناحین جعفر و فینا کتاب الله انزل صادقا و فینا الهدی

والوحیٰ بخیر نذیر، ونحن امان اللہ للناس کلہم، فسرہذا فی الامم  
 ونجہر، ونحن ولاہ الحوض تسعی لالہا، کاس رسول اللہ مالکین  
 وشیعثا فی الناس اکرہم شیئہ، ومنعشنا بوم القیمہ بخیر  
 فطوبی لعبد زارنا بعد موتہا، بجنۃ عدن صفوہا لا یکدر  
 وفرمود اسی قوم اگر بخدا اقرار در آید و برسول او کہ حد من است  
 اعتقاد در آید و منکر قیامت نیستند بر من زیادہ برین قسم  
 و پیدا درو اندر آید نشستم چون کوفیان بیامد ہر دم رومی؛  
 آخر من کہ سبط رسولم رحمی، من نیستم نیرہ نام آوری  
 یا نیست ما رم بجان دختر نبی کہ بود کتبہ گاہ مراد خوش مصطفی  
 کہ بال جبرئیل کہ اغوش مصطفی، حدتم رسول و ما در من دختر  
 باجم وصی حق نام آور رسول، کیرم کہ ہست در خوشچہ دن  
 چہین، یا خد کدہ کار بوسم شما حابن، ہر نیست مستحق ترقم

جَناب من مدھی بظلماتی صغیر لکاب من ای ابن سعد رسم  
در آب گل نونیت یکجوعیت عربی در دل نوبت کز حرف  
ترک خویشی کوشش کرده یعنی خاک چگونه فراموش کرده؛  
ابی اگر ملک جهان میدهد بدیده یکقطره کریمیت جان میدهد  
اطفال من زنا عیشش کرده اندش مدفته رخسار فلک با ناک  
الطش بسیار گزشت نه شمشیر تیر شد بیکد و دمان نهی صغیر  
کپشند؛ و یکدیگر کار بر آل رسول تنگ بنار و نهیم بملکت روم  
یا فرنگ بدو مکالمات آن بزرگوار غریبوار شکر گوار برآمد  
کرویم خوش دل بر شبنم و فرقه پشت دست بدندان  
گزیدند و قومی بندامت رسیدند نزدیک شد که لشکر ابواب  
خیرت بختانید و بار و سای خفین در مقام خصمی برانید جمعی از  
لشکر انقیاد شد شمر دی الحوشن مدینه و شین ابن ربیع از قلب

فریاد کردند که ای پسر ابوتراب قصه بر خود دراز مکن بیات  
نزد پسر زیاد بریم و با بزرگ پیشت کن تا این محله نجات یاب  
حضرت فرمود مهربات مهربات مباد روزیکه من با خاسقی  
پیست کنم نظم ای شرمین و پیست فاسق نشینند پندی که  
ندارد و نشیما طایفه سودی پیدا است که حق را نکند فرق ز باطل  
شخصی نداند عدمی ز وجودی شور خانه تا آمن یا بهر نرسد  
از حضرت معبود پامی درودی ببرد عوی یا احمد محمود گویند  
در محله شرع ضرورت شهودی احکام نتواند شد و محکوم نکند  
فرخون بموستانی و عیسی پرورد یا بن سعد بانگ که مگذارید  
فرزند فاطمه دیگر سخن گوید سرو قاشق نشان تیرهای بلا ساز  
یک بار پانزده هزار تا پس آن بزرگوار را تیر باران کردند  
اما یک تیر بر آن حضرت نیامد بعقبه مصنف عروج تشیع و از با

نیفتادون آنحضرت دران تیرماران رمزی بود و نظم بفرق سروین  
ار بظلم و بارش تیرچه بی مضایقه بارید بلکه بی تقصیر بگذشت بهره بدان  
تیرزان بیکر نشد کلام خدا از چه زایب عیب میان تیر برای آنکه هنوز  
اول سواری بودند کرده بود و جادوی که خستیا رجبی بودند سپر نمود ملک  
به پیش بارش تیر که بر شد زمین شاه نشد لب شمشیر ملک از  
نظاره پرده پاکر کشند و دوباره طنطه حیدر بی بخار کشند به بصلت  
اسد اللہی آن امام کبار یک تیر تیغ ستم از نیام حیدر و از نه زرنه  
و پنجاه تن شجاع دلیر نمود یک یک از آن قوم طغتم شمشیر سیم سطوت  
ان شهسوار نشد کام و هر اس شمشیر خون اشام آن امام نام سده  
مبارزان کوفه و شام گردیده هر چند سرداران لشکر را رغب  
مخریص مینمودند کسی جزای مبارزت آنحضرت نمیکرد در حال  
نبرد ایچ که در شجاعت مشهور افاق و سر آمد کردن کشتان شام

و عراق بود و آن حرام زاده را بدو هزار سوار جنگی مقابل میداشتند  
با یک بر سپاه زد که از یکتا این همه هراس حست نفسم من بیکم  
اگر شیر و لپها دارد و دعوای شیر و پلنگ است تماشا دارد و آن کفایت  
به بند که حال رفته چه قسم کار حسین را تمام خواهم کرده ام پس خاک  
بفرق نخت خود و نخت مرگب بنبرد نشه بر نخت چون تیغ  
کجش بکشد است و از خصم غریب شوق برخواست باشد تا بفلک  
بهر کرانه نمایدن کو پس شادمانه از لشکر چپای کوفی و مردم  
پر جفا سی کوفی شهر یک با شاره دیگر می میکفت بدین دلاوری  
این شخص مبارز چنین است نیست که قاتل حسین است اما  
زحرم سرانهمانی از صولت آن نرید ثانی و در واهمه و خزان  
بر سینه زنان زمان پس از غیب که یافت افانیش بهیر نلند  
لی جانش بیابا چهره زرد و چشم غبار ساز خیمه برون ویدنا جاز

با ان شته تشنه لب هم آورد چون دید یزید را فغان کرد بگریان و  
قدش را بر تنم پست لرزان دست سکنه برد بگرفت بر وی  
دست موها کردند بسوی شش و پا از سینه کشید زینب زار  
آهی سوزان چو شعله ناره بگریست که ای خدای غیب شد خلق ستم  
برای زینب مشکلی نیم از چنین اهلما بر جان منست این ستمها  
این شخص که نام او یزید است در حوصله خالد ولید است این دل  
از مهر سر دارم تشویش اهام ناس دارم شرم است حسین  
نصیصم رحمی برادر غریبم برداشت سکنه دست حاجات  
رو کرد و بقید حاجات کجای دور پس شکسته نالان و غمناک  
نالان و بگریختن سکنه بدجای بگریختن سکنه یارب تو بحال  
کو ای پاکس و دشمنان سپاهی نیست پدرم ز قتل اجابت  
خیم گشته و رفته از تنش تاب از بهر حرم در اضطراب است



وزمرک بر اوران کتاب است و داغ علی اکبر خویش مذکوره اشعه معراج نشین  
جسمی که ندازد استقامت ندین خصم کجاست که از شر زید ظلم کرد و از  
یار پدر مرگم دارد شکسته از بزرگ و کوچک خفتند بجاک تیره  
یکیک بنام مردم ختمند و یکس در ایم همین حسینی پس اما چون  
ان کافر مطلق در مقابل این امام برحق آمد آن حضرت بانگ برداشت  
که ای برگشته اقبال به روزگار مرا نمی شناسی که چنین کسان خانه  
نزد من می آئی آن مرود ازل متعرض جواب نشده شمشیر حواله  
امام مظلوم نمود زید بستم شمشیر کفر کشید که بودمانی آئین  
هنام خویش برینا ورده شمشیر و باز و فرود که سلطان همین پیشانی  
نمودند و دشمنان تیغ کین بر میان که از یک دو و از دو یک  
عیان شدند اسوده بهر نی از ان دو نیم یکی در حرم ملی در حرم  
در ان عرصه شد شوخ شمر بدید زمرک زید از سپاه زید

بران دست و بازو دران تخت کین رسید از جهان کفرین  
از هر اسنم شیران امام نام غلغلہ رسپاہ کوفہ و شام برآمد و ہوا  
مبارزت فرزند اسد اللہ از سران گروه کمرہا پیرون رفته مبارزت  
قدم میدان جروت نمیکذاشت شعلہ غیرت نورانی پیکار  
سرکشی کردہ و دریای حمیت اسد اللہی لطیف اسم در آفت باہمان  
شمشیر خون ریز بعزم ستیز قلب صد و پست و دوی ہزار نام  
تاختہ و لولہ و غلغلہ عظیمی در سپاہ مخالف انداخت ہر کہ را  
بر فرق زد می تا کروہر کہ را بر کمر زد می چون خیار ترید و نیم  
سختی سپاہ دین تباہ از جلو آن شاہ باز دست قدرت  
چون مکس و ملخ رمیدند آن بزرگو را بہر حملہ کہ بر زمین و  
میکرد مکرر با و از بلند میفرمود اما ابن رسول اللہ و چون  
عطش بر اینجا غالب میشد لحظہ توقف میکرد و میفرمود لا حول

ولا قوة الا بالله العلي العظيم. آنروز فرزندان سيد محمد العالين  
و مقاتله با اشرار نمود که از ابتدا می خلقت تا انتها می خلقت  
کوشی شنیده و چشمی ندید و نخواهد دید الا الله احمد علی الطاهر

که بلا کوش زرد اهل عالم کرده مورخین دفتر مہارزت مہارزان  
ایران و توران باب نجلت و عرق الفعال شستندی  
اکر کاوش مصیبت آن حضرت بنای طاقت سکان  
اسمان و زمین را باب ہراندی و پیر داستان  
سہراب و اسفندیار ننوشتی و قصہ فرامرزو تہمتن نخواستی  
ندی مرویست کہ آنحضرت در ہنگامیکہ باد قہرش وزیدن  
گرفت باتیغ اشرار خاک ہستی مخاف را باب رسانیدہ  
حائفہ از طوائف جن پرواز کنان رسیدند و عرض کردند  
یا این رسول اللہ ما در سلک بندگان و جان نثارانیم مگر خص  
فرمای کہ باندک زمانہ ای این فرقہ نا پاک را بنحاک ہلاک  
بیکیم آنحضرت فرمود جزای خیر بیابید لعنہ مرا ای قوم  
الکون ترکے جان نکوست میدانم بہ بخون آغشته خواہم شد

براه دوست میدانم نباشد این شوکت پیرضای جد و باب من  
رضای جد و باب من رضای دوست میدانم نای قوم بداند که قدر این  
در خواب دیدم جد بزرگوار خود را که فرمود یا حسین ان الله جل قدس  
ان یراک مقتولا ملحقا بکماک مخصبا شک بکماک مذوجا من  
قهاک و قد شاد ان یری حرکت سیایا علی قطاب المطایا یعنی  
حضرت کریم منجوا که بپسند تو را گشته و بخون غشته و محاسن بچون  
خضاب بپسند سر تو را از قها و منجوا که بپسند زنان نور ابر  
و بر شتران برهنه بنشانند و دیار دیدار بگردانند ای حیان من صبر  
تا حضرت دوست حکم کند میان ما و آل ابوسفیان حیان با خشم  
آن مظلوم را و داع کرده فرستند ابن سعد ملعون عودگی با مظلوم  
کرده بود که یکین با وی جدال کنند از آن عهد و پیمان هم گذشته فریاد  
که ای شکر شایکیت بر فرزند اسد الله غالب غالب نهی دهند

بی کوشش سپاند و پی کندن، نتوان طمع ایالت رسی کرد  
باید ز چهار سو هجوم آورند، یک نتوان نیرو با وی کردن، دل  
چه نبرد، حکین است حسین، نگارنگن عرصه کین است حسین  
غافل شود این پسر شیر خد است، با در زم چه انزع لطین است حسین  
اسی شیعیان خشم حقیقت بجایند و از راه انصاف در آید که در  
چندین هزار شقی نفس یک مسلمان خدا پرستی نبود که در جواب  
عمر سعد بگوید که اسی از خدا و رسول گانه نشد، نگ نیست که معتدی  
وین است حسین، پسر خاتم اسلام، کین است جهان، صد باز می بین  
فرمود، نیست حسین با الله نیست حسین، پس چهار هزار کاند  
ان بزد کو ابرو در میان گرفتند راه انحضرت را از خیمه ها حرم  
مسدود کردند و قومی از ان طایفه بی آرم از سر در اهل بیت  
شترم نگردید و لبر اوقات عصمت نهادند آن شهر را ریچد

فرمایند که ای سرفه تباہ کار و اسی ناخلف انسان احمد مختار و اکبر  
وین نذر اید محبت عربی در کجاست شما با من کار دارید متوجه  
خیمه با حی حرم چرا میشوید فقط این حریم است آن حرم این منزل  
آن سرزمین شکا نذران بی اذن پانها ده جبریل امین بیستم جا  
تا بود بر تن من مظلوم است مشکله اسیری زینب و کلثوم را  
اخر این کلثوم ناموس خدای البر است اخر این پیچا رنوب  
و خمر غیر است در حرم این بهکسای ای فرقه کافر کشید شرم  
از ایزد حیا از روی سحر کشید شرم حرام زلفه فریاد کرد که ای  
تا حسین زنده است نزدیک حرم مروید و از چهار سمت و لایق  
بر حسین بنایید و کار او را با خرسانید که فرزند حیدر کار  
کافی است که با وی صلوات الله تعالی است کشته شدن  
به تنگ او ننگ و عاریست اما چون تشکی حضرت بهایت

ساجه شطرات کردید شمر با یک بر شکر زد که گذارید که پس بوی  
خود را با بے ساند که احدی از نار باقی نخواهد گذشت پس پیاده از  
چهار هزار ناکس سواره و پیاده سر راه بروی گرفتند آن بزرگوار  
با شمشیر تشبیه خود را بر قلب شکر کفار زد و نه تالیف با نبرد  
در فصل بنابر غزید چنانکه شیر در وقت شکار در جلوه چهره یک کتاب  
خیدر و لایچچید بسم صوفی چون طومار پس خاک نشستی آن  
فرقه آتش پرست را با دوده مرکب در میان آب فرات ریختند  
و فرمود ای تو من با وفا می من است عطشان و اما عطشان  
و الله لا اذوق الما حتی تشریب یعنی ای فرزند بنیام تو نشسته من  
قسم بخدا که آب ننوشتم تا تو آب نوشی آن براق شهر سعاد  
و آن بفرقه اسکان شهرات سر از آب بالا کرده گریست  
و بحیرت بر روی مولای خویش گریست از آنجا که آن زبان بسته



تو حق خاصه رسول خدا بود و مرکب سوارسی علی مرتضی بود که آیا  
پرتو مهر شیر فیض رسالت پناهی و تجلی کلمات باطنی استلهم  
در قلب آن جوان عکس انداخته و مرآت ضمیر آن زبان بسته را  
از زنگار حجب مصطفی ساخته که واقعات آن عرصه مختصر را  
قبل از وقوع باطنی فحید و شهادت مولای خود را که کوهی  
بود در مخزن سعادت لشکار اغیذ میبود به اشاره کرد و  
راکب آن زبان بسته که ای تاب عطش چشم از جهان بسته  
نمی خورم من ازین آب و تشنه خواهم مرد تو نیز آب جهان را  
و گر نخواهی خورد بلیصیب ما و تو امروز تشنه رستن است  
گذشت وقت طرب موسم گریستن است بصبر باش  
که آب تو اشک جاریست بنزد و اینجا و گر آخرین سوارسی  
پس آن جناب کفی از آب پر کرده بیا و تشنگی اهل حرم

میگرفت و بحسرت بران آب می نگرید که ناگاه از  
 ظلم شریری تیری را باشد و برده آن بزرگوار آمد و نحو  
 دهان مبارکش بر محاسن شرفش عاری شد جای آن داشت  
 که آن تشنه زلال قرب الهی نفس نفیس خود را می طلب ساخته  
 بغزاید جانان طلبی که بلب جان نرسد تا جان رسد  
 بر لب جانان نرسد تا تشنه آب زندگانی نشود سیراب  
 کسی باب حیوان نرسید آن حضرت نگاه حسرتش لب  
 فرات و چشم دلش لبر اوقات عورات بود که ظالمی فریاد  
 که ای پسر ابو تراب تو آب می نوشی و لشکر ضمیمه های تو را  
 غارت کردند انجناب آب را رنجینه متوجه صیها کردند  
 اما با جرم سر رسید جمعی کثیری به لب المصیر فرستاد  
 دید که آن خبر صلی ندارد و آن ضرر شریر تند ویرانگر

از شطرات پیرون آورده دانت که رفع تشنه کی آنرا ز  
از ساغر وصال محبوب لایزال خواهد بود نقطه چون شاه مظلوم  
باجسم افکار، لب تشنه بکشت، از رزم کفار، جسم بلاکش، پیر  
چون نی، اندام لکش همچان الف، درج دهاش، از خون  
لباب، زان خون محاسن، گردیده کلنار، از در دیاران  
سرباپا درو، نوز تیر باران، پیا تا سر افکار، از خیمه کسیر پرو  
و دیدند، ز نهامی مضطر، اطفال بی یار، آورده نوب، بجا  
کلنوم، قد خمیده، چشم کبریا، افکنده نوب، در گردش  
افغان بر آورد، از سینه نزار، کاه جان خواهر، مانی پناهم  
این قوم پر هم، این دشت خو خوار، این نغمه چیست  
بر جسم نور، از نوب بمیرد، ای شاه پیار، چشم کان شد  
از مرکب، باشد بدوشم، دایع تو سربار، کلنوم دلش

دلجو دل خویش، با شاه مظلوم میگردانم، بکنز مغربان، یکباره  
گذر، در چنگ اعدا، پیاره گذار، هر چند دانه، قدت گمان است  
وز مرگ اجاب، وز قتل انصار، فکر زبان کن، کاندز خنین دشت  
دزد و هیری، در دینت و شور و شبا که ز کسو، گریان سکنه، برداشت  
فراد بگامی باب پیار، در دینمی، بار گرفت، هر دو ششم این بار  
مپند بردار، آخر دیر جان، رفیق و مارا انداز کار شد دست  
از دست نند کار سببا، ندانم، با این غریبی بناب کنیزی  
در دست کنهار، خواهند سیلی، ز در بر عذارم، خولی کافر ششم گار  
ز بن القبار، سر ز دال آه، کجاست محروم، از دیدن یار  
با خوشتن گفت، درد اکه از من، قطع نظر کرد، باب فدا  
از رنج اسهال، مشکل برم جان، باز از سختی است، این گونه  
انذار، تا باز نیستم، هر دو دلت، با باغ نرا، یکدم نگذار

شاه شهید این بنیشت کریان نہ بہر عبادت بہر فرشتہ ہا بہ  
 فرمود کا طفیل محروست دوری، درمان این درد، صبر سب ناچار  
 کہ بعد بابت، کہید سکتیہ، از زلف نمود، اورا پدر وار، کہ صبح  
 اورا مرخاں، کہ نام کرد، اورا میدان، ندای نور دید، حوٹ لکھی  
 ۱۰۰ افند گذشت، جستم خراب، نہ اول ہا فم بر مناس بر، انکہ بیان  
 بدلو کفار، کہ قوم ہر گاہ، ناخو خوا، لب تہ لکھی، مقتول  
 آید اندم، ہم از شیدی، کانش نماندند، قوم جہا کار، ہر زرد  
 فرقت، کہ مہندر، افند غریب، جانت ناز، از رفقت و شہد  
 خون، در غریب، نالید لیسار، کہ آب سرد، نوشتہ اجاس، کوای  
 جہان، ہر دشت خون خراب، ہم لب خنک، غلغلہ در خون،  
 نہ ہر دست، قرمان، ہر کاف و برو علم لانت، بہر جہا  
 قوم یا سرار، ہمیں با زبان گفت، نہ خود است، دیگر غم نہ دار

آن سینه ریشان بر چشم ایشان شد روز روشن همچون  
 پس آنحضرت آمدند که وداع با زینب فخریه کردند  
 نهادند بویاده و مرتبه دیگر و بعد که کارزار اندام  
 عیال و اهلای آن روز بفرمودند که بیایید و با من  
 در این روز که بیدارید و در روزی که  
 از عزم هر جسم میروم خون مبارک  
 بختی بخت فلک سپای ازرق قناریست از سرش چشم انجم  
 صفی روز زمین آنچنان گل شده که ره بر کاروان سالار است  
 یوسف مهر شادای فلک در چاه فکند بعد از آن بدین بیان  
 گرگان هم خورده است بدین که از کوفه چرخ ز چارو  
 این بود ابواب عیش میباید بر داشت که خنجر دلا را به دست  
 و زینب بخت تنگ خنجر زینب بر دیدن خون یار است

اسمان از خوف طوفان زشت و آه اهل بیت مرا راه آب از خود گذشت  
غریب اظهار لب نشسته از بد بزرگ عالم به آبروش آب بر دور  
حرم احمق مختار لب نشسته با سر زرد دران صحرایان خونبار  
باغبان کلدسته با خونین دران کلداریت جامه پر نوازه  
کرید به جبریت بر ستون عرش اعظم بود و پرچم و در لب  
دختر خیرالشیر حوریان در کربلا نخل و قلم ز راه عالم نوزاد لب  
شدی و ران کندان به در و در کربلا نخل و قلم ز راه عالم نوزاد لب  
ایشان بر خور لب زانش تب بوضف زهر اوجیت کمال  
دست زین الی بدین بانی لب در لب دختران که جبریت لب  
حرم نه شمر در یک لیسان چون کوکب نور لب زان  
زبان کاکشندانش به بازار قیام بعد در بازار وانی در بازار  
جوهر داده زبان چون بوی از این ماه ۱۰۹۰ جوهره و اجماع

دل ازین گفتار بست شکاربان صحرای خوف و خطر  
و حصاری درنده کان قضا و قدر تجیر بازان ناصیه خوفناک  
رو کار و مکنند اندازان کنگره چهار انگساز حلقه های کبند  
سلاطین خیال صید بند غزالان مضامین پر خط و خال گردید  
نسم شنیدم بشهری هندوستان که باج فرج برودم از  
بوستان هزینانش کسب ضیاء کرده خورشید رخسار  
احباب پر از کتب معتبره وارد شده است که در روز  
عاشورا در میخانه میکه جوانان سعادتمند جان نثار علما  
و خطبه های خبر و مندا از با افشاکه فاطمه زهرا در نظرهای یونان  
بیابان الم و ان کشتی شکسته طوفان ظلم و ستم پیمانه شهادت  
از غنچه سعادت نوشیدند نسم بخاک افشاکه گنج تازه سر  
بیای سر و کوزن نذر وی و کرجا طلعتی چون قرص



ببالیش زن معجزه سیاهی، یکی میکفت ای شاه خواهر یکی  
میکفت ای داماد مادر، بخون غلطان جوانه از دگر سو، زنی  
آبی پریدن بکشت از رو، تلمش از تیغ و خنجر پاره پاره، بجان  
داده جان از یک اشاره، بر دی شسته از جان دست  
ز صهبای محبت مست هر یک، چنان خفتند در دامان  
که باز سر نداشتند و سر زنا، چون دگر یابی و دمان احمد و  
ال محمد و یعقوب کنگان سوادت، یوسف مصر شهادت  
یکه تاز مع که سرافرازی و رفرف سواد معراج عشق باز  
سپیدانه نوش بزم بلا ماه مشرقین، آرام جان طبع  
سلطان دین حسین، آن ناحیه مختصر خیر را محل نغمای اسباب  
هستی نو جوانان دیدار ششم، قمار بر سر او نیز ثوق کلکچین  
قدم نهاد در آن باغ بهر گردیدن، بغیرم رزم جوان

اقلب برج یقین، مکان گرفت نصف النهار خانه زین،  
بذو الجناح چو شبست نو چشم برسل، سپهر گفت که آن حیدر  
و دین و دلدل، اگر بینه مرکب از مجلسه خست، که هیچ کعبه زین  
ز کفر خالی خست، ز کشته پشته چنان رخشان لایم کب  
که ره نماند برای فرار بر کفار، صفوف لشکر کس چنان بهم  
که از صفوف ملک و خاندان شنید، و آبی مقدمه دلور  
که تفریش، نه ممکن است و مرایت حد تحریش، تنش  
غذاست درستی ز صدمه شمشیر، و کز آمدن زخم تبر بر  
دران نهین که نه لقطه آب جاری خود، هزار و بیست و پنجاه  
زخم کاری خود و زخوی خون که اندازان سینه رفت موج  
هزار چشمه سوریای علم گشت و آن، ز دین و اول بر آن  
ز بس بران مهر و عتاب و بار بر آورده نماند خوشتر

بی نه لاف محبت سزا می نمودی است شریعتی شدن کار  
اینچنین مردی است اندر همین ساخت که با چنین حالت  
آنحضرت کرم مقادیر است ان شکر خدا لت بود سلطان  
قیس هندی بالشکر بشمار بیرون رفته مشغول بخریداری  
که آهوی سر از کند منابت سلطان کشیده که سخت  
چشم سلطان بعقب آهود و بدام کب برانگشت  
گویا واقعه جانسوز لرزا در دل آهوانگر کرده میگرفت  
و میگرفت و محسرت گاهی از عقب بسوی سلطان  
می میگرفت شوق چشم آهوی وحشی به بیابان نظر  
لایلی بود روان نافه چین در چادر زوئه چه آهوه که فریاد  
در صحرای نور نظر که او در پرتو ان شب فزیده که عید  
چه خرامید علی که در است حضرت امیر کمال حق تعالی

آهوسلطان نام از مقصود مجبور و نه از کرم و زلف کند و در  
کونتهی شده پنهان شد قیس کرم تحسین ابو وزیر نقدی فلکی  
غافل که ناگاه شیرینی چون بلدی اسمانی بمجوسی نایل شد  
که با اسد چرخ او بختی و نود سپهر زار پیشگاه نشسته شد  
کز بختی نظم دوم علم کرد و دهان باز و چنان بغیر کشید  
کز نه پیش شیر فلک زهره درید سلطان مضطرب شده  
با خود گفت نظم تو را که خانه زین جای که زیر زمین باشد  
تقاضای جهان گاه انجان که پختن شد باز شیر در  
غافل آهوی مقصود مجبوری با بلی صیاد را جیاد و دیگر  
در کین شد چون قیس ابواب چاره از چار طرف  
مسدود کردید آهوی امید یسوی مدینه طیبه نموده  
السلام ملک ما انا محمد الله ای فرزند رسول خدا و ای

جگر فاطمه زهرا انظم افشا مد فلک نزویده خون ناب مرا،  
در شتم و گرفته گرداب مرا، شد شیر کرسنه ایهوی و حشمتی  
در ریاب مرا از لطف دریاب مرا، ای مهر سپهر امانت  
بندها هست که نزد محبت نور ایاخته ام و بحر محبت تو  
بجز از این چه در خسته ام نظم ای چشم و چراغ عالمین ادرکنی  
ای سبط رسول تقدین ادرکنی، نهان بهر تار و نوکلک  
بدغم قرض الحسن است یا حسین ادرکنی، سلطان <sup>قمر بندی</sup> این  
کرم ستفانه نه که آوازی بلند شد نظم کای پریشان شده  
از خوف مرز اشک بخاک، پسر شیر خدا میرسد از شر  
چه بابک، سلطان قیس چون نیک نظر کرد شهر یاری دید  
که خرام تو سن یاد پایش دامن دشت را از قطرات  
کلامی خونین رشک بهشت برین نموده و تیغ در زبان

عریان در دست دارد نظم جوانی دید مجروح از شمشیر  
 جلادان همچو آن صیدیکه تیر مادر میان گیرند صیادان  
 ز بس ابر بلا باریده تیر کین بیالایش به مشک کن بهیچون  
 خانه ز نور اعضایش بپس آن شیر کج به پشه ای ایهیب  
 بران شیردلو که اسی زبان بسته مگر تو نمیدانی که گوشت  
 و پوست دو چستان ما بر شما درندگان حرام است  
 آن شیر در نهایت تذلل و عجز صورت خود را بی پای  
 خواجه تهنه لبان سوده راه بادیه پیش گرفت  
 قیس خذرا از مرکب بزرگافنده رکاب با حضرت را  
 بوسیده از سبب انقنه که حال آن شهر بارنگر  
 سوا لی چند لغو و جواب شنید نظم بکفت ای جوانمزد  
 این چه حال است بکفت مخترعین سوال است

بگفت این زخمها بر جسم انور، بگفت از رخ تیغ ویر و خنجر،  
بگفت باعث این خون که بر رو، بگفتا سرفه زور رفتن بر چو  
بگفت از خون که شسته رخ در افاق، بگفت از خون  
و ضو سازد عشاق، بگفتا میرسد آهت بعبوق بگفتا  
عاشقم از شوق معشوق، بگفتا چیست قصه ای با سعاد  
بگفتا مقصد کلی شهادت، بگفتا زین شهادت مدعا  
بگفتا عاشقان را مدعا نیست، بگفتا عشق با زبان مکر است  
بگفتا کار زین بهتر مکر است، بگفتا زخمها جز نقش نیست  
بگفتا پشت بر دشمن نگویند، بگفتا چون توسیر از جان  
ندیدم، بگفتا طعنها را عدا شنیدم، بگفتا است  
بر آورده پر از فرش، بگفتا تا کند پرواز بر عرش  
بگفتا و این صحت غرق خون است، بگفت از دل می بر

که چون است، بگفتا بادل زار نو چون شد، بگفتا از غم عباس  
خون شد، بگفتا آشفته چون سنبلیله تر، بگفتا از بهر و تاب  
زلف اکبر، بگفتا از چسبیت کلکون عارضت زرد،  
بگفتا مرک و اسم اینچنین گفت، بگفتا رنگ از عارض زیده  
بگفتا این لاله چه آید کشیده، بگفتا از خون شد پیشتر  
بگفتا از نوک تیر خلق اصغر، بگفتا ز دولت آرام رفته  
بگفتا اکبرم ناکام رفته، بگفتا کعبه هر نزدلی شاد  
بگفتا آری چو قاسم گشت داماد، بگفتا خاطر اندوه  
کین است، بگفتا بهر زین العابدین است، بگفتا چو نتو  
کس باشد مشوش، بگفتا خواهری دارم بلاکش، بگفتا  
مرهمی نه بر جراحت، بگفتا مرهم من اشک است  
بگفتا بهر تو فریاد رس نیست، بگفتا جز خدا فریاد رس نیست



بکفتا کیتی اینی نور علیم بکفتا شاه بی شکر حسینم  
سلطان قیس چون شاه مظلوم شناخت خود را  
بر قدم آنحضرت انداخت و افسر از سرخاک افکند  
و عرض که آقا جان زخم بهمان حین که میریدایت است  
تو نه بهمان حین که شاه ولایت است تو نه به کام  
بعدینه تو کامران لجه ز جوهر خیم بستم پیشه در لای  
مقام قرب تو به موسم زوال است این مأموم فدای  
مولای من چه حال است این بهار شک از دیده های  
حق بینان لایم مبین جاشی و فرمود ای قیس  
خبر نداری که منافقان است بیاریم چه قسم باخوردند  
تا مرا ببرد و سو کند چند بگردند بپایان شکستند  
و آب بر روی من بسند یا و ران مرا گشتند چون

دیگر معینی باقی نماند خود با نفس منسوبه جهاد بودم صدای  
استغاثه ترا شنیدم و خود را بیار می فرسانیدم و از چنان شیر  
رسانیدم قیس گریان شد عرض کرد که یا مولا من شکر می بین  
بیابان مسعود و اماده دارم <sup>لله</sup> شود فدای قیس ای امام  
تشنه لبان مرا بجهه شکر بگردان برسان که شور خوش در آن زمین  
در اندازم نه چنان برزم بگو ششم که جان فدا سازم تا نام معلوم  
فرمود احمی قیس <sup>لله</sup> داری سپهر باری من از یار یارانه که نه از در  
که خار یارانه مرگست علاج درد من فرقی نیست نه چار عی شش را  
نه چار یارانه احمی قیس امروز روز شهادت من است و من البته امروز  
شهادت خواهم شد چون شهر خود بر گردی ما هم برابر با کن این  
فرمود و از نظر قیس پنهان گردید <sup>لله</sup> ششم سی و ششم نهم  
طفل صغیر عبداللہ در انوش عسم بزرگوار نوشی در کف

نهمانی شستم و در صحبت بروی خویش بستم سری پر شور و  
حسبی انکار و دلی لبر ز خون چشی که باره که فی از فتح ظالم طرفم  
نه از کسر زین دادم رستم چه فتح و کسر دیدم همتر از و نه شستم  
سر زانو به کنج یکسی من کرم شیون که ناکه شد ز رحمت  
پر تو افکن به مطلق خانه ام هر منبری بشدم همسر کامل سیر  
بمن زد همی که بر خیزد چون بخت نه اسکندر از ظلم نکش خست  
نه کمر ای که گویم راه چو نست نه تو را الهام غیبی ه غون است  
بود کلک ترا دعوی اعجاز نبلی روح القدس با دوست و میاز  
خصوص این فضل که سیر محمدی بود در رقص جانها و در نهان  
خطیب کل بمنبر با نهاده نه صلاهی خور می در باغ داده  
ایاغ لاله بر صرباشی شستم چه مستان نارون که را  
و که خم نیک پاسرو میر قدلب و تدر از شوق لبان

کرم کو کونند کلین شاخ کل هر دم بیونی نکند جنبش چه کیسوی بسوی  
عروسان چمن در جلوه و ناز نه رران در گلستان نغمه پردانه  
تو را در دل نه چون من در دیر عصا و ارت نه وقت و سبک نیست  
جوانی با تو دمساز است و بر خیزد در میانه با باز است و بر خیزد  
بزرگش جامه خود را بیا رای نه ز ساقی ساغری کبر و پاسبانی  
بیا بدرفت و کلش کشیدن نشاید پای درد و امن کشیدن  
جوانی اینهمه افسردگی چیست ستم پر و نرادل مرده کی چیست  
چه خواند آن پیرسوی باغ و رخسار بر آمد در دنا خوش از دماغ  
پیا سنج کفتم ای پسر خردمند جزاک الله خیر او ادریم نیده  
ولی از سیر کل کی دل کشاید که عاقل بار در منزل کشاید  
بچشم باغ بزدل نیست مطلوب نامر اویرانه باید پر استوب  
فضای دشت نتوان کرد شادم چه دشت کریه باشد پادام

بسیر کل کی از غم کردم از ادنی گزان کلهامی خونین آیدم یاد  
من از باغ بهار عیش گلچین بخزان باشد بهار آل بسین  
ز پیدا کی شد بر شاه دین دادند پدین هتایان فریاد فریاد  
چه افتد چشم بر آب روانم شود دریای پر خون دیدم  
نشویم چون ز آب زندگی است لب خشک حسرتیم در نظر هست  
چه سان کردد اگر کردم کفن پوش از آن خونین کفن شامیم  
چه افتد شاخه از نخل شمشاد تن پدیدست عجب پس آیدم یاد  
رو کرد نام سبیل بر زبانم دهد از کاکل اکبر شامیم  
پس از فاسم اگر کردد دلم شاد شود صد باره از شمشیر حلاوت  
چه یاد آرم ز اصغر طفل معصوم شد و کرب عبد الله ان مدح و ثناء  
برارد نخل افغانم دو صد شاخ نکند هر شاخه ام سوراخ  
بکشین من بنوشا نوش مشغول غریز فاطمه لب نشسته مقبول

منج من بخلقهای الوان به اسیران حسین در کوفه عیان  
بسیر کل شود چون خاطر من داد به مکر غمهای شام رفته از آن  
دلم چون لاله باد از خون لب لب رود از خاطر من کرد باغ رب  
اگر در باغ جنت پاکذارم که خار از پای کام دل برارم  
دلم اسی جوهری اندوه کین ای بی احوال ماتم اینچنین است  
جان نثاران راه خدا و راه داران طریق هدی کشتی  
بهر حاکم هر اس میم و طوفانیان کشتی رضا و تسلیم سرافرازان  
کوی ابتلا و سربازان میدان بلا مشتاقان لغای حبیب  
قصه غریب و حکایت عجب شهادت امام غریب اینچنین  
رفرزد دفتر مصیبت نمودند که در آوای ظفر عاشورا در روزه  
آن آشکارا کننده طوفان نوح چون صید مذبح با بند مجروح  
در میان خاک و خون می طپید نهم جبهه پر خون چهره گاهی

دیده پر غم گاه خشک نگاه رود در خیمه گاه و گاه محو قال و قیل  
مسکی آن پیکر صد پاره بردمان خاک نه مسکای آن تن صد پاره  
بال جبرئیل نه راحله هیچ شهادت زاد صبر و تو نشه خون  
این بود سامان مردان خدا وقت جیل بروست که  
در آنوقت عبید الله ابن امام حسن که طفلی بود صغیر و اقبال  
در سپهر جلال و جمال بی نظیر باطلعت چون افق تابان  
بر درخیمه متحیر و حیران ایستاده بود از آنجا که ایام حیات  
پدر بزرگوار را بنیاط نداشت پیوسته در مزرع دل تخم  
محبت عم نامدار میکاشت و در سایه ملاطفت حضرت  
نیز پرورش یافته چون عم خود را بدین حالت دید  
زان هول عظیم اشک نیران چون کیسوی خمی در نیمه لزان  
نمیدید فاده در برابر نه قاسم مذبح و شسته اکبر از مرگ

برادر شهیدش نه وز قتل پسرش شهیدش نه در گریه در مجال  
می سفت نه با خود بزبان حال میگفت نه قاسم ز چه رو فتاکه بر یک  
اکبر کجی جرم کشته صد چاک نه در کوفه نموده روز ناشب نه  
پادش کد ام جرم یارب نه بر خاک چین نهاده عسم بی عا  
فتاکه عثم نه ان طفل بحال خویش گریان نه چون طره نخت خود  
پریشان نه کز چار طرف سپاه سپیدین نه پیرم چه شکر شایین  
چون کرک بقصدش نه دوید نه آن یوسف را ز هم دریدند نه  
افکنده کی بروی خاکش نه زد تیغ نیکی جسم پاکش نه آن جسم لطیف را  
سواران نه کردند نشان تیر باران نه یکفرقه بقصد او  
پیاده نه شمشیر رهنه استاده نه کردید بخون ز تیغ و روپنه  
پیراهن آجناب خونین نه نه دوست شنیده این نه دشمن  
یک لشکر خصم جان مکن نه در دهر کسی نمیدهد بادی یک گشته



و صد ہزار جلادت و در حق امام خویش ہستند شد ظالم و ظلم بآن  
 چون عبداللہ صغیر حال عسم بی نظیر خود را بدان منوال  
 آن صید حرم چون شاہین از آشیان رسیدہ <sup>نشان</sup> بخوان  
 کشادہ بہ پرواز درآمد دوان دوان تعجیل تمام روانہ  
 قتلگاہ امام انام کردید اما در سپین حالتی مظلوم کہ بلا قیقتہ  
 از فکر اہلیت خویش بیرون نیرفت و لحظہ ہستم از سرافا  
 عورت برنیدشت نسیم در آن حالت ب فکر اہلیت خویش  
 آری تا غم ناموس آید بر سر مرد آنچہ می آرد چون شاہ شہید  
 عبداللہ را دید و ارادہ اورا فرخید با و از بلند فریاد کرد  
 و فرمود یا اختا حبسیہ یعنی ای خواہر گاہ دار اورا  
 و مگر ار کہ قتلگاہ بیاید علیا جناب زینب خاتون از زینبہ  
 بیرون دوید ہر چند سعی کرد کہ اورا بر گردانند نتوانست

لفظم آری آری حذب جانان چه اندازد طاب بکشد  
طاب مجذوب در کوی یار لذت و در سکلی نیند چه در کند

سوی سیادان رود صید حرم بی اختیار پس آن طفل  
مبصوم چون پسر لرزان دوان دوان بر آمد و خود را  
بر روی نقش عم بزرگوار خویش انداخت <sup>مادره بایگان</sup> نه بنود چون  
به برش حجتی بحسم فکار که کیر دآن تن صد باره را چه جان  
بکنار نه اگر نبود حسن طفل او بشیون و شین به بر کن حین  
جسم زار حسین نه که ناکمان ز کمین ظالمی بقر شدیده رسید  
تیغ کف بر سر امام شهید به قصد تارک آن سید سعادتمند

منوچهر ستم آن یهود زاده بلند چون عبد الله معصوم  
عم مظلوم را در زیر تیغ ملاحظه نمود با و از در دمان بنالید  
و دست مبارکش را پیش داشته سپهر شمشیر آن مرد نمود

و فرمود و بیکت یابن نجیث القفل عسی یعنی دای بر تو  
ای ولد الزنا میخوامی که عسم مرا بجشنی نشنم از ان مناجات  
بی آبرو بشاه شهید رسید آنچه بروح الله از یهود رسید  
و زید صاعقه و برق زد بودی طور ز نخل طور جدا کرد  
شاخ لمعه نور خلاف حکم فاما الینم لا تقهر فکند و است  
یتیم صغیر از پیکر چون دست یتیم دل دو نیم حسن بجا گفت  
بر و ای بی پوست آویزان شد طفل از شدت درد  
فریاد کرد که یا عما لقد قطعوا یدای اعمی بزرگوار  
قطع کردند دست مرا انحضرت عبداللہ را در بر کشید  
و فرمود نور دیده صبر کن که همین لحظه در روضات  
جنان با آبای خود ملحق و از دست جد بزرگوار خوش  
سیراب خواهی شد و مکافات این ظلم را اجر جلیل

خواهی یافت آن طفل خون از دستش میرخت با وجود آنکه  
خود قرب هلاکت بود از فکر عم نامی خود بیرون نرفت  
جای آن داشت که رو بسراقات عصمت کرده بلبیت  
خطاب کند نه که ای عزیزان! کنید کیستر سیاه در بر  
بآه وزاری! زمان آن شد که عزت نماز شود مبدل  
بخاکساری! عم رشیدم! فاده مجروح بدجله خون چه صید  
برای جنگ! جهاد دشمن! و گردارد سرسواری! بزمن بکشد  
عجب ایم! که شد یتیم حسن زدین! خصوص زغیب! که بر قدس  
برین تشریف! بسوکاری! که عمه من! بحال مخزون! پیان  
زخمه پرون! برای پریش! سوی یتیمان! مکن گذاری  
زحق گذاری! بیای عم بزرگوارم! فاده دست ازین بکارم  
بجان ازین زخم! رسیده کارم! نمی برم جان! ز زخم کاری

نهم اول : اگر چه فاسم خدا عیسم ز منی نجایت کنون نیایش  
 نهاده ام سر که تا برایم ز شتر ساری چه حمله مردان کشیدند  
 مگر تو بعد از شهادت من : بخاک کوشی چه جان سپارم  
 بنی ک کوشی مرا سپاری سکنه ام را سپار یکدم در خیمه  
 بچشم پریم اگر به پند : پیرش : نثار پایش : ز راه یاری :  
 مقال کودک شیرین مقال را زبان حال ضرور بود که علی حیا  
 ز نوب دست سکنه بردست از خیمه پروان آید و بفرماید که  
 ای میوه بلخ برادرم حسن و ای وشتی خنم حسین خونین  
 نفسم ای وشتی چرخ زین : وی تازه نموده ذایع زین  
 ای کودک غم نصیب عهده عبدالله ای سز بر عهده از بهر تو  
 وقت نی سوار است : ای طفل ترا چه وقت یاریست : از راه  
 عز خود گذشتی : قربانی غم خویش گشتی : در خیمه سکنه داده

در راه تو مانده چشم بر راه باز آئی و ز حال او خبر گیر نه تنها  
 خویش را بگیر که آن دست که دست تو را بگیرد برید شود  
 ز خجسته بی بهره شود ز مدعایش نگر و ندیم طفلهاش  
 بد بپوشش شسته مار تو شود در محله که برادر تو او در غم تو  
 قاسم ز رفتی تو بدیدم بوس قاسم ای طفل ندیدم کام عسته  
 ای هدم صبح و شام عسته نازل شده بهر مایه  
 دستم چه نمیرسد بجائی طپاید ازین الم بمیرم  
 یا کریم و صبر پیش کریم پس آن طفل معصوم مظلوم  
 در دهن عیش می طپید که حمله عیشوم به تیری آن  
 مظلوم را بدرجه شهادت رسانید لا تعذب الله  
 شکر تو کنم شهادت شد بویا بهشت و جد الهی  
 آن نام معلوم خواهم ای یاران دل بخواه و نذران دل ناله

عشق آغازش غمت انجام قلم، زینن ناکامی و کام قتل، کاه.  
اسماعیل را خواند قتل، که کندش گلستان بر خلیل، عشق باهر  
بوالهوس کس اشناست، عشق کار عاتقان کرد، بوالهوس نگر  
ان پلیدت آتین، محو عاشق نیست نه دین جهنم، عشق بعد در آست  
در آن درد کو، عاشقی نه محو باد کو، درد جو کوفه ظلمت،  
محبوب در دشت گشته کام، میفروش آفتاب در بازار عشق، در آن  
چون غمزه عشق، گفت این جام سیر زنده، افسدای عشق  
القتل، نسیب اول با زار آمدند، هر یک آری سر او بدار آمدند  
گفت لقمه مرده و صدام، عاشق کن عاشق کن عاشق، منوع گفت  
طعن میکنیم ز شک چشم خوش طمان میکنیم، او را ز در شک  
دیگر ز شک طمان منقص، هر یک ازین به از آن سید، خوش  
تا بقدر حوصله، چنان ندان می نشیند حق نیست، هر یک افسدای

دلیام و اندویش آیدند، و نیاز ز رنج و تنوش آیدند، شدید  
را و این جام بدلم، رنج بخشش بوندان کام، بیدار بفرماید  
بیک نام، که یک تو باز از نام نامی، سید خویش کفایت  
که مقام و توان قبول، هر یک نام شرف آید او، و خدای  
هر یک اسمی عید او، منذ کبر نو جوان ماه روزه نیرایش <sup>پیش</sup> است  
شب عید از جات خویش است، فاشش از رخ خابریست  
نبرد و صف در اعظمی است، گشت موافق سرگوش بدید، و خدای  
ان شاه پید، بگذارد و نهد و نهد، اهل ستمش که بگویم،  
و صراحتی بگویم که نام با کسی نیست بی غیر، با وجه و الفقه  
زین نام نامی را و نهد عشق، جوهر این عشق و این عیش  
شودیدان جوانان کفایت، و عریان دور از وطن  
بسملاں سنان شکر کافر، و زخمیان نادر قصا و قدر



فجر و خان و عده های کفر و نفاق، ند بوجان سو کنند، ای خلدین  
اهل عراق، از خود شده کان میای موت، و صبحی  
صهبا می محبت، از غریب اللم خاک غم بر سر اهل ماتم بخشد  
و محشر کبریا بی از شرح شهادت امام مظلوم برانجیند که در  
زمانیکه آن شاهبازها یون در میان کرداب خون  
پروبال میزد و بغیر از تیغ و تیر کسی بغیر یادان عرب  
مستمند نمیرسد آری ششم از آن طایفه خدای شناس  
قومی پی قتل هر ورناس، همچون اصل از کین بودند  
تیغ ستم از میان کشیدند، رزعه خلف شرک بخبت  
آن مشرک را سیاه دشت، از راه ستم بدون تقصیر  
بر دست چشیدند شمشیر خولی و لید بر دشت  
در ناخت چه مرکب ناگهانی، زدنا و ک ظلمی آن ستمگر

بر سینه ششست تا پرئیس کرد سنان چنانچه میخواست  
بر چنبر گردش سنان را شرم از رخ مصطفی نگزیده  
زان زخم هم اکفا نگزیده ان کوسج شمر شکل نامرود  
پس بار در کمر جمله رو کرد افکند سنین نیزه ازین  
بر چنبر کردن شته دین خولی دل اهلست خون  
خجری قتل شبه برون گردن با آن همه زخمهای بچده  
پنجای شهید آل احمد چون چشم کشود سوی خولی  
افکند نظر بسوی خولی چشمش چه برانجذاب افتاد  
از چشم هم پیر آمدش یار آن ملحد پیا حیا کرد  
نادم شد و ترک مدعا کرد آگاه سنان چه کفر مطلق  
رو کرد بسوی امام بر حق چون عازم قتل شاگردید  
دوش از هر اس لرزید تا ترسید چه خولی ستمکار

برگشت از آن اراده ناچار به مروست که چون شمر مطرود  
سنان مردود را لرزان دید گفت خدا شکند بازوی ترا  
برای چه میلز می جدا کن پسر این سید عرب با سنان  
ابا کرد و گفت بخدا قسم نکند کاری که محمد خاتم من باشد  
شمر غضبان آمد و بر سینه که صندوق علم ربانی بود  
تشت آنحضرت پیر متی شمر را ادراک نموده دیده  
حق بین باز کرد و فرمود کینسی و اسی بر تو بیکان مرتفع  
عظیمی بالا رفته گفت منم کشنده تو شمر ذی الجوشن  
حضرت فرمود مرا می شناسی گفت بلی جد تو محمد مصطفی  
و پدر تو علی مرتضی و مادر تو فاطمه زهرا فرمود ای شمر  
با آنکه حب و شیب مرا میدانی چرا معرض قتل من  
میشوی شمر گفت ای من ترا نکشتم جایزه بیزیرا که

خوابد گرفت حضرت فرمود ای شمر جایزه یزدید بهتر است  
 یا شفاعت جد من گفت یکد انگ از جایزه یزدید نزد من  
 بهتر است از تو وجد تو انحضرت برای تمام محبت گریست  
 و زبان حال فرمود <sup>سست</sup> دل زارم نه از کشتن <sup>سست</sup> مولی  
 شهادت ارث اولاد رسول اندازی که فعل خود ندانست  
 بیاد آوز صحرای قیامت بدست هیچ ظالم صید مجروح  
 نکشته انجین لب نه ندیو نکند کر کو معندی <sup>فصاحت</sup> نج  
 بوقت کشتن او را میدهد آب تو کافر دعوی اسلام دار  
 بین دودل چه کر خام دار من از تاب عطش در خطم  
 مکش عطشان بدن یکجبره آیم شمر بی ایمان گفت که ای سر  
 ابو تراب آیا توان بنستی که کان میکنی پدرت ساقی  
 حوض کوثر است صبر کن تا پدرت بیاید و تو را سیراب کند

یا حسین و الله لا یدوق المأصی مذوق الموت قسم خدا  
که نخواهی نوشید قطره از آب ناله نوشی شربت مرگ پس  
انجناب صبرت آینه گاهی بروی از تو بستم خود بستم شاید  
دید چو بی حرمی چند از وی ببرخ شمر بستم ز لبش ظاهر شد  
عارفی گفت که آن خنده از آن بود که شمر غفلت از دین بی  
و بجای کافر شد بر او نبی انحضرت فرمود ای شمر میدانی  
امروز چه روز است و این ساعت چه ساعت است  
گفت بلی یوم جمعه و وقت نماز جمعه است انحضرت فرمود  
فرمود ای شمر نشسته درین ساعت خطیبان جهان بر مسجد  
و منبر بکنند او صفا احمد بعد حمد خالق اکبر بگویم بستم فرزند  
آن پیغمبر عالم تر رحم کن لطفلا نم بترس از تو ترغیب  
ای شمر قبل ازین در خواب دیدم که گمان چندی برین

همه میکردند و در آن میان سگ ابلق و دهنده بیشترند  
و دیگران مرا میدید و من با خود میگفتم که گشده من همان سگ  
ابلق خواهد بود اکنون علامت خواب ظاهر شد ای سر  
بخت زره خود را و شکم خود بمن بنما چون املعون بند  
زره گشود حضرت دید که بدن او ابلق و بازار بر سر  
گرفتار است و شبیه بود سینه و صورت او بسینه و صورت  
کلب و خوک شمر غضب در آمده لکدی بر سینه نوری  
انحضرت زد و انجابت ابرو انداخت و گفت  
ای پسر انو سباب تو مرا بسک و خوک تشبیه میکنی قسم خدا  
که ترا هیچ نکندم الا از قضا نشد وقت شهادت شاه شهیدان  
کرم مناجات میکردید ما را آن که نامه او گشود بخدمت  
از در داناان بآه و افغان ای بیای می بویج ای بویج

عربی بن مریم موسی بن عمران بهر مناجات، بر تنه چون  
در زیر خنجر شاه شهیدان، سطح زمین را، جنید بنیان، عرش خدا را  
لرزید ارکان، میگفت یارب، بر من گران نیست، در خون طغیان  
در راه جانان، عهد کج کردم، در جان تباری، این تیغ و این  
این جسم و این جان، من زیر خنجر، اطفال تشنه، کلنوم در  
خزیم هر اسان، احباب ندیوح، انصار مقتول، اشترار و صد  
کفار خندان، کشتی است این شست، من در میان نوح  
طوفان دریای خون جوانان، با بودن نوح، طوفان چنین  
تا چون نماید، بی نوح طوفان، یارب نکشتم، فرمان بر کفر  
در نصرت دین، کوشیدم از جان، تا آنکه افتاد رسم نیکار  
تا آنکه و مانند، مرکب نه جولان، مکر و عده کردیم، فرمان شد  
منت خدا کشتم فرمان، یارب لعابی، مکر و عده خویش

فرزند زهر انبویش جان ما خدایوند شهم وعده فرمودند  
در خون بهامم بجرم مجبان خواهد وفا کرد برو عجز خورشید  
آمدند ای نادر عرش نمودن نیکی دوست باقت است دور دور خوشتر  
مفتاح دوزخ میفتاح رضوان فرمود الا ان خطاب الی  
اکنون مرا مرکب سهیلست ایسان ان شاه مظلوم کرم کنش  
کز راه کین شمر با تیغ بر آن فارغ ز مذہب عالمی نیست  
بی بهره از دین بیرون ز ایمان آن پیروفت کوشیدند  
تا خانه دین بنمود ویران پیش آن ولد الزنا نخست عالم  
امام انام را برو خاباید و شروع کرد در قطع کعبه  
کردن مبارک آن بر کزید بزدان و میگفت عرب  
افسوسک الیوم و نفسی تعلما علی یقین لیس فیہ معر  
افسوسک الیوم و نفسی اندامان و افسوسک افسوسک فی غدا



خلاصه مضمون آنکه می شوم ترا امروز و میدانم بعلم و یقین قطع  
که زود هست پشیمان شوم و فردا در آخرت وارد جهنم خواهم  
در آن حال آنحضرت از عرش نشان خود را میخواهند و فرمایند  
میکرد و اجداد و محمدآ و ابوالقاسم و اعلیاء تشنه  
میشوم و حال آنکه جد و پدرم ساقی حوض کوثر اند پس  
یا علی بن اهل و ابد بد و از ده ضربت بر مبارک کمر  
از آقا جد الم لعنت الله علی قوم الطاعن ان الله  
وانا الیه رجعون ششم میان دجله خون مرغ روح او پرت  
شکست نشست نبی جبرئیل بر سر زد ازین قضیه باحوال  
ال ابراهیم اگر است خرج مطبق طلبد عرش عظیم در آن حال  
با وسایلی وزیدن گرفت و عمارت سرخی ظاهر گردید و  
در مکان زمین تزلزل در آمد مشرق و مغرب تیره و تاریک

عقمتوزلزله در بین آسمان و زمین هویدا شد ایمنی چون  
بارید و قرص آفتاب مکتسف شد و در چاه محاق افتاد  
و منادی در آسمان ندا کرد که همه بنده کان روی زمین  
شنیدند که بخدا قسم کشته شد اشرف ناس از روی حسد  
و جبریل بصورت دیوانه کان در میان لشکر ابن سعد  
ظاهر گردید و بر سر و صورت میزد و بی اختیار فرمود  
از وی پرسیدند که مگر تو را جنون عارض شده گفت  
بخدا قسم می بینم بغیر خدا را که در میان شما استاده  
و چهار سمت متوجه است می رسم نفرین کند و همه مخلوقات  
ملاک شوند و من در میان ایشان باشم نظم در دلم  
درین زمین خونخواران و زندنی حسین بی یار شد بلب  
خشک دیده ز راه مقتول سنگین و تیغ و خنجر جسمی که

رسول تاج دارش، میکرد بدوش خود سواش، نمیکفت  
حسین نور عین است، او را احد و احد از حسین است، جسمی که  
بنوا در جانش، پرورد بعد نهر زارش، چون باب  
چشم نمناک، افتاد ز فوج جناح بر خاک، از کینه ال زانی  
از حوب، مقتول شد از دوازه ضرب، ز غیب ز حرم سرا  
فغان کرد، خوابه ز دل بر رخ روان کرد، کای به اشک داه  
خواهر، و خجسته و کم سپاه خواهر، اعمام تو در جهان نبودند  
اقوام تو هم غبار نبودند، از احباب کسی نبود حاضر  
ز انصار کسی نکشت ناصر، بکین نشینده زاری نیکو  
نگرد یاری نوح، بر خاک سپاه چون شستی بندست نکشت  
حق پرستی، ای کشته قتل ظلم قاتل، شمر از توبه کینه  
دشمن در دل، این نیکو این همه نجات، بیکرو انقضا

جواصبت نه زخم که خورده به پیکر بر سینه من نشست تبار  
ان روز بر اهل بیت اظهار روزی گذشت مانند رو بیا  
بغیر خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی از دنیا رفتند  
اللهم انت الله الطاهر الموم الله  
شعله ای و شعله آمدن ذوالنهار بهشت را همه بهشت  
وزر زبانون الله و من شکر کن تاخت چون بوال احد  
بغیر شکر از دین از خدا سر در شکر بخیر بزارش کفر و فراق  
زال سفیان اسهان نزد شتر در خرمن ال همیر بخیر  
صبح عاشورا شبنون بر مسلمانان زند به بن سعد و مسلمانی  
شمر کافر بخیر شمر ذی الجوشن در ان دشت از بن عربان چند  
محشری بر پا نمود از شور محشر بخیر آه از ان ساعت که  
زمین مع نالید از عطش بخیر پاکی که بود از آب خیر بخیر

تارک از عمامه دست از نی میان از الفقه خوشن از بر  
پیرهن از تن تن از سر بخر ماه از ان عت که در وقت کبر  
اطیقت نماز گرفتاری شد پنج از خویش یکسر بخر بر سر مینه  
زینب و غلطان بخون عریان حسین در بدر کلثوم و عباس  
ولا و بخر مار قاسم اسیر جو و قاسم با چال نام لایلا  
دستگیر ظلم و اکبر بخر شد سوار ناقه چون زینب بر سوار فخر  
بود بایش بر تفتی غافل بخر بخر چون ربودند از سر کلثوم  
معجز ای دریغ بود زهر اما رشت خاتون محشر بخر  
آه از ان ساعت که از کین سید سجاد را شمر لا اله الا الله  
کشید از روی بخر بخر خواهرش حجرو سیلی عمرها  
خود علیل گفت با شمر ای زخوف و محشر بخر در کین  
بر باد وین خوشنوار در دست هولناک ای هولناک بخر

و قهر و خشم و بخت و آه زان ساعت که نش در سر نشینند  
ال احمد زان بلاهای مقدر بچشم لعن بر دنیا کی و نکش و  
امش کز نفاق، مخبر نذار کفر خویش اما ز کیفر بچشم جوهر  
پرو ز کن شهباز و راز این طلسم، جوهری از عرض کمتر  
ای ز جوهر بخت، غارت شده کان شیخون تقدیر و  
شیخون ز دکان جنای سپهر سیر، واپس مانده کان کجا  
اسلامیان، و تاراج رفته کان دست برد در میان  
رشته در پایان بام حرم، و بال بسته کان بچشم  
اتش افروز کانوس سینهای اهل ماتم گردید که چون فتنه  
مردود در چشم اهل کفر و نفاق، خشم از عهد رسول و  
عین حکیم علی الاطلاق پوشیده طرح و تم رختند  
و خاک مصیبت بر سر جهان و جهانیان بخند

شمر با شاه شهید زن آن کرد که یهودی بسیجا میکند از مسلمانان  
مسلمانان شکر آنچه ترعای نصاری میکند، این عمل سرزند از مردی  
که بجز شکر نمیکنند، بخل از قاضی محترمشود، حذر از شافع و دیگران  
در آن سخت که جهان روشن در نظر اهل بیت اطهار از قبل  
فرزند حسد که از تیر و تار کردید لشکر سپاهی کوفی و شامی  
با نوع و تمام عیشها و طربها دل نهاده و جسم نازنین فرزند  
فاطمه بر خاک مذلت افتاده که از دامن بامون کرد و بخار تر  
منور در گردید از میان کرد و عیب از ذوالجناح سپه صاحب حسین  
بازین دژ کون و خیال و کامل آلوده چون کسمه عنان  
و شیریه کنان بقتلگاه شاه شهیدان آمد و شمع چون اجناه  
بغم دل جان گذار گشت، با ساز و برکن آمد و بی برکن و ساز  
تا شاه دین بخانه زایش برآورد، هم سر بلند آمد و هم سر فر گشت

آه درو میکس برچ اسدنا کهان تپی، از افحابسم امیر حاکم کشت  
زین و از کون کسته غسان بل غمخون، صدیکه تیزه ظلمت غمخون  
از برشکی پسر عمر و شکرش، کو پادگر بلا به بخت رفت کشت  
پس انجیوان زبان بسته بدیدن مجروح خسته و زرد قنک  
ابن سعدین حکم که بفرقت دی شکران چله جنبان جوان  
ناب بسته و بد میان گرفتند چون جویخانه حال بد بنوا  
برشکر مخالف جمله نمخ و چندان پس آهوه بدرک فرستاد  
و بکاسه سم مغرتران لعینان به زهرم میاشیه پس بفرستاد  
نهاد ابن محمدین چون دید که جویخانه کار برشکران نهاد  
گفت بکذا بید که به پنجم ابن زبان بسته و میبندد شکر و دست زرد  
پس و فصله نهاد و چون برشکرش کشتن رسید بکشت  
خنده ای نهیدان به بوند نقشم سرگرم شیده توبن چله



آمد قیلقه شهیدان بشور شوین با جسم هر یک از شهیدان چون  
گذر شدی با آبی شیدی و سمش از گریه تر شدی بنا که تنی  
فنا که خاک هلاک دید بر روی جسم پاک حسین هر یک دید  
دید آن تنی که مکیه کنش محسن فاطمه دید آن تنی که بنت  
آنحوش فاطمه دید آن تنی که بوسینه چه روح پاک  
از یکنار او نهاده و پیچاه خشم پاک ببویید چون کوی  
بناحق بریده اش فحمید بوی صاحب جنت رسیده اش  
ذو الجناح چون نقش پیر صوب خنده دیدش شاد  
خویش به بند که بر زمین زد سرویاں و کامل خنده  
بخون مبارک را کب خویش را این غمزه سر بسوی  
اسهان بند که مثل مظلومیکه نفرین کند ظالم را  
و شکایت کننده کال چنین به خلاق در این عرض

نموده نعره زان و شیده گنان و شک زان زخمی  
حکم محترم نهاد چون بجوار حرم سرای لام نهید رسید  
شیده در دنیا که از جگر کشید و خرا میر عرب زینب  
خاتون فریاد می کرد غم ز سیده نهید مرگ  
برادرم بلند شده است غم زین فلک زده گشته  
برشته میوای برادرم از شکم برشته بگوش می شور  
وین می آید صدای شیره جبین می آید پس علیا  
زینب با بزرگ و کوچک بگریه از خیمه بیرون روند  
چو دیدند آن غریبان هر کس که پایش  
پیش پای فزین و از کمر هر خون سرو پایش بزد  
زین تی در سینه آه اش فروزی ناله ای دیده  
ملیناد اینجین روزی ناله طبع چون جویند

با این حال دیدند آن مرکب بی صاحب ادریان گرفتند  
یکی دست در گردش در آورده صورتش می گوید  
و یکی یال و کامل خون آلودش می بویید هر یک بنوا  
نوصه میکردند که ای جو اهنه مولای مارا بر کردی  
و صعب خود را از میدان بنیاوردی سگی چون  
هفتاد و دوش بگردن خود اهنه غیر سید خود بر قدم  
جو اهنه افکنده کرب و ناله میکرد و میگفت ای جو اهنه  
بابستم دیده ام کی است این عظم ازین خاتون  
بچشم منم گفت ای فرس خسته مقدم کنم کنست فک  
بفرست خنک از خون که یال و کامل رنگ زین تو  
بنویس ز قوم است یا نجیب است و از کجاست  
ای سینه بن برادر من بگو بپند دیدم تو کو فرزند بی

بچشم کریان! رفته لب تشنه بوی میدان! این تشنه لب  
غریب ناچار! لب تشنه کی فدا جان و لاله بخت زلفی  
نا امیدم! فرخنده برادر شیدم! چون دید که خواهرش  
غریب است! از عیش زنده به نصیب! دید آنکه ز لید و  
خوار و زارم غم خود را بغیر او ندارم! چون در افسی شده  
بذلت من! کاش می دانم! و عمر اهریت از زرا  
و کوچک بر سر زبان و فک کان بر جود جفا می گویند  
یکی بخار از درخت شش یک یک از یکانی شست بر غریب  
یا مملکت ای که جفا و جفاست صاحب کیست  
ام کلوم بر سر من و مملکت ای که مقدم دارد  
کرده و فک اسیری آورده قلم نو و کس مملکت  
ای و جفا و کوبد و زان من از زلفش کبر است

چه موم استخوان من تا فلکند کج تن صد باره بخاک  
ما بسیم و در این دشت هوناک نکوانکه بخیر دمی در  
حال مانجه تا بقدر باب نامی من پوفانجه مان سیدان  
خون صبر و ان غریبان در بدر هر یک بنوائی تو میگردند  
و حیجری مصفحه از آن مرکب مصحح می نموده  
نظم اهل هم از بزرگ و کوچک سرگرم فغان ناله  
هر یک از آن که چشم بگشایش می شست بی رخ  
غبارش می می ز خطریش در خسان جلقه و کاش  
میگرد و با بختم نندک فغانه سرو پای و کاش میست  
طفلان همه فغان خوان آن آیه میگردند بکف عنان  
آن آیه شهرک زخدرات آن شاه بهر سیران  
و فغانه ناگاه میرد فغان ز روز سینه در دانه

شاه دین سینه کی توسن با وفا می بایم من مظهر و ارشد  
لباس می بایم بن صغیری تاب فرمود که میروم بی آب  
افکنند چو در اضطرابم کم لطف بمن نبود بایم ای سپ  
حسین زار من کو بیابای بزرگوار من کو نیالت پر خون  
و خاک از چیست اعفای تو چه یک چه از چیست  
در آنوقت اهل بیت لایم غریب مستعد اسیری و حبس  
دستگیری گردید اما هاجم اخراج پیشت از رفقت  
صحب خویش جندان سر خود بردر سرادقات برین  
که نفسش قطع شد در همچو حالتی و جان مصیبتی اهل بیت  
خبر دادند که لشکر خفاف سپاهای خود فرستادی که منوچهر  
اب بر ابدان شهیدان بیازند متغول است که خفته  
و شیر در آن ناحیه بود خبر رخت که آمد و مر است که

تشریحی شود در مصنف گوید که این حدیث ضعیف است  
چرا که بسیاری از اخبار و اشعار بزرگان معلوم می شود که چون  
است ستم و فریاد و فغان خیزد از کشتن آل رسول خدا  
مربک نیز بحکم ثقیف این بزرگواران نماند و این بود قریب  
جان نوزده و ده جمله با چنانچه بی نصیب و یکم بیرون واقع شد  
و در این مثال در حدیث ثقیف انجاء بنی و هفت نفر کشته  
و در حدیث ثقیف بر کسان از ثقیف و هر یک از ثقیف است  
و ستم الدن و طلبوا ای مصطفی بنفوس خود سر و تن  
و کبر و کینه طلب و نذر برادر و برادر و در قتل  
چون بودند خیمه جلیل طلبت شایع حادث شد اموال  
آل نبی باقی بود و اشعار اکثرت ناجو مان نیز بود و ضعیف است  
زین بسوی قتل کشته کردید و روید که مرید احوال است

ای در وطن تفتیق شب و روز بپایان ، و می در سفر نیستی و سلا  
آهنگت به مهر زخم کین جسم تو چشمی است اشکبار ، و آن چشم  
خون گریسته بر حال ملیت ، ای شاه نشنه کام علمدار با کجاست  
از تشنگی کباب در اطفال ملیت ، بعد از فغان اهل حرم  
چون رفته نگاه بر گشته روی تو چه اقبال ملیت ، می گفت  
بان بن پر از شکوه در و دروغ ، سردار ملیت نو بنان است  
کی دختر آن فاطمه دست راه شام ، و در یکپشتی گشته پروا ملیت  
جان شما و سوختگان خیزین من ، کلنوم من سیکینه من عین  
طبع را کو محبت در میان خواهم بکنند ، در میان مگوئی  
برای امتحان خواهم بکنند ، خامه خو خوار را هر زبان  
خواهم کشود ، کلک عشرت تو اما را از زبان خواهم بکنند  
دختر عیش جهان را ز نوک خامه ام ، سیبی از آب سیه در دهان



خواهم فکنند درستان غارت ال رسول آتشی از مضامین  
در زبادستان خواهم فکنند سیل اشک از دیدهای مریخ  
خواهم کشم و آتش اندر خرمن سپرد جان خواهم فکنند خدای  
شوری بدر در دیکویم من بد بهر شورش را چنین با چنین خواهم  
جوهری بر سینه های شمعان اهل بیت تیراهی با قید همچون خواهم فکنند  
غارت رفته کان بیدار الم و شمشیر خون زدگان دست بردم  
سجازه سواران کشتی جو رو سپداد و مغلولان غل و زنجیر خدا و آل  
پرده کجای باز اربابی بر کی و نام بردگان اظهار بندگی فرمود  
آتش غیرت در سراق صبر و قوت افلاک و افلاکیان زده و زخم  
که در زبانی که اهل بیت یکس امام امام و شکسته یال حرم محرم خیر الام  
بزم خستیار از دست داده و چادرهای بر سر مهتابی استری شده  
بودند و ترک تا مخالف از چهار سمت نمیدیدند و هر یک از خود

خون سپید خویش میلزیند و نه حسین کبیر آن عظیم  
ای کعبه تید اتم ولی الله اکبر در کجا بود با وجود غیرت اسد الهی  
چه گونه تحمل نمود دروستی که دخترش را برهنه نمودند و معجز از سر  
می بودند شد به کسان در گریه کردند بکایا بیسم کلو کایان  
در ناله آن صحرای محض خضر بنیم ذکر عریان کردن طفلان اگر سام  
پیان یخچلت از دفر کشم از خانه خون ریزیم شرح معجز بودن  
کفتم و ز غیب چون کنم شرم از روی نبی در استم من تیریم  
مرویت که دروستی که اهل بیت سول خدا و دختران طم  
زهر ابر و روز و اجناس به صاحب حین حلقه ماتم زده بودند  
و بر روز سیاه خویش و مصیبت مولای خویش ملکیر بسند  
که نگاه از چهار طرف لشکر از خدا ای خیر غفرم بنمای حجاب  
و عارت عورت همچو سیل کرده بچان و خروشان

ن  
نخچه های حرم بختند هیاهوی سواران و ترک بازخیزند  
خیانت فرقه زنا و شتمات اعدا در شهرند صبر و طاقت نل حرم  
شجون زده زمان مالان نخیمه بپا کر بلا میگردانند و اطفال  
کوچک از خوف بپا در زمان می افتند زده و شریکی  
ز کینه پشت نهان سنان افکنده کافری بحرم بانگ اعلان  
گفتا یکی نیز زنان ناسرای او رفتی یکی سوراخ بخت سیرای  
برگفت یکی برین وطنی است تا راج کرده دیگری اموال است  
آه آه رزان فرقه دین تباه که اهل بیت رسول اند را غارت کردند  
و بحر زر زین کشیدند و کوشش ام کلثوم را بجهت کوشواره دیدند  
ظالمی ظالم از پای میفرودس بیرون میگرد و سیریت فاطمه  
بر روی مکریت و فرمود ای دشمن خدا و رسول باعث کفر تو  
حییت گفت ای دختر چگونه مکریم که دختر نغمه خدا را غارت میکنم

فاطمه فرمود ای ساقی نظم نوحه و سرود من و افعی قسم دایم این  
نه بجایمانده بغیر از دل ناسا دین <sup>چون</sup> که ششم شیب عیش خدایمانند  
که کباب است دل نیده و از ادین <sup>در</sup> رحم بر عترت پیغمبر و اولاد <sup>شکین</sup>  
خاصه از عترت پیغمبر و اولاد این که مراد ضرر پیغمبر خود میباشد  
میسند اینهمه پیر جمعی پیدا دین <sup>و</sup> ای مرد از خدا ترس و معص  
من مظلومه غریب مشو ان ملعون گفت ای ضرر حدین <sup>از</sup> این کرا  
برهنه نکنم و دیگری خواهد کرد فاطمه گوید من مدیونش بر درجه  
استاده بودم دیدم ملعونی دیگر پیدا شده و بچوب بنده <sup>نشست</sup>  
نمان میزد و اسباب ایشان را میکرد ایشان <sup>را</sup> میزد و میزد  
که واحد او محمد او علیا و حسینا ان ملعون چنان میگردد  
و ایشان را عارت میکرد ناگاه چشمش بر من افتاد دید که  
از ناراج کشیا کوشوری در گوش من باقیست متوجه <sup>گردیدم</sup>

من کرختیم تا گاه دیدیم که نوک کسان ان ملعون بدوش من رسید  
و از دهنش برود ز قدام ان ملعون برمالین من رسکند  
درید کوشتم و آن کوشواره بر دز کوشتم نه کوشواره نه گاه کرد  
غارت بهوشتم من مدتی بهوشش خندم چون بهوش آمد  
دیدم که عمه ام ز غیب سر مراد رنار گرفته و زار زار میگردد  
نظم چه عمه پس زار و زاری سیه خجسته پریشان و فاسد  
چه عمه همچو من نکشید بهلال آسافد سروش خمیده  
چه زنیب از الم تر و لیده مویش برادر جان برادر گفت کوش  
چه زنیب ستمندی پناهی چه زنیب پای تا خشل آبی  
چه زنیب آسمان شکسته باش علی اکبر علی اکبر معاش  
که افکندی شرور در فرس ناس از فاسم فاسم عباس  
کوی کھی فغان از در و جان گاه کوی کھی زنج عابدین آه

بافت نور دیده فاطمه بر خیز تا بچهای حرم برویم و بحسب  
احوال فلک ده کان دیگر نمایم فاطمه گوید عرض کردم غم  
مقتضی بر سر ندارم که خویش به پیوسته غم زینب خواندن فرمود  
عمه ابی قریبانت کرد و . . . امروز آبروی ای خردم ندارم  
من نیز چون تو بایده میگردم . . . تا دخران زهر را چوین  
بچکان اعدا از دخران نه تنها که خود خبر ندارم و در جستجوی  
طفلان هر سوز لب ویدم . . . ای عین غم از خوف و دیگر گم دارم  
از حمید ابن مسلم مرویست که چون لشکریهای کوفه و شام  
ببازار خیمه گاه امام آنان مشغول شدند جمعی از سرفهائی بدین  
باشمرا لعین بخر گاه امام زین العابدین در آمدند در جاهای  
ان یتیم پریشان روزگار و آن علیل حکار هزار در در غم و فشار  
بارکت گاهی قد چون کان بر بستر بیماری خفته و جان

و داج گفت که ای در نهایت ضعف و ناتوانی در زیر لب زبان چال  
 میفرمود نظم اسی خدا کینه اولاد زنا تا کی میچند <sup>و برضی که او بود</sup>  
 و هم سکین است آنچه ظلم است به دینی و هر آئینی و وقف این بند  
 و این ملت و این آئین است مانع گریه چشم مرده نتواند شد  
 خاستگی نه بند و ره سیلاب اینست که برون است تن  
 در دمن از اندازه استیاقم بملاقات تو صبر چندین است  
 آن مریض تب دار و آن علیل بیمار بنده مرض اسهال و در  
 مفارقت پدر بزرگوار گرفتار که شمر دمی الجوشن با جمعی از شاعر  
 بیالین آن بزرگوار دویدند نظم کشید ظالمی از فرط مردم از ار  
 ز روی این شهر یکس کاف چاکری یکی دوید بیالین سید سجاده  
 بدان پنج که پتی قتل محرمی بلاد یکی نمود پشیمان چه ناکسوس  
 کشید تیغ برویش یکی چو ابرویش گرفت بازوی او شمر کاسی سخن

منم شنده باب نه شمر ذی الجوشن بجاست جد تو یار نهی خوش کجاست  
رشد وقت شهر او تین بکونه در کمال سر کرده اهل عناد عمر سعد  
بی بنیاء قدم خیمه چهار کربلا نهاد چون آن بزرگوار را در زیر تیغ نهاد  
نمود بانگ بر شمر زد که ای کافر ظلم و هول و ای دشمن خدا و رسول  
هنوز از خوردن خون اولاد ابوتراب سیر تشنه دست ازین  
پیمار بی پدر بردار پس املو ترا از خیمه چهار کربلا بیرون کرده  
در میان لشکر خبر بیا که کسی مستعرض سید صدیق و اهل بیت  
ظالمین نکرد و آنچه از خدشات بغارت برده اند واپس دهند  
اما آن سگدولان صبری و افس نهادند پس آن لعین از خدا خیر  
مهر بن سعد حکم کرد که خیم عصمت و طهارت را آتش زدند  
کشتی بی خدا می بین چه در کرد و خون باخوار باد مخالف سرکشند  
ای فلک سوخت خوکا همی بودش لعل حور العین طاب



حالت خمر که شین چند چون شد ای فلک : منکسف شد خور و خور  
 کر سر او شد بلند : بار آهی کرد دل طفلان بر دوش ای فلک : سر و  
 که در جهان روز اعلیت : حرکت داده چهار کر بلار با وجود  
 شدت تب بغل و برنجیر کشیدند و زنان و طفلان و کثیران  
 و اعلیت : بار خنی به کجاوه و محضی : بمحل و جمعی را بر شتران  
 بی چهار سوار کرده روانه کوفه شدند اما از کثرت غنا و کیه  
 با پیغمبر و اولاد او داشتند آن پیکسان را با یکجهان اشک  
 از کنار قلعه گاه گذرانیدند چشم آن غریبان بر نغمه های  
 پاره پاره شنیدند : افتادند و شتی از خون جوانان :  
 حال روی دخترانش : اغدار : و شتی از کله های خمین : شک  
 لاله کار کشیده از کله های داغ : مقتلی از کشته بیجان چند  
 محشری از پیکر عریان چند : اسمانی کشته در روی معکف

مرومه ان سگسف این مخفت بوستان لیکن هر سو درو  
 تینه کین سپرونی افکنده بخاک ان بیابان یکسان از نظر  
 کاشنی گردیده پر کل علوه کرنا برک در ان لیکن از خون لاله  
 هم خزان در خمیان مهم بماند خزان بی پرو زمان  
 سوختن هر چو نعلش تازه جوانان خویش را از دم سحر  
 پاره پاره چون ماهی بسمل در بحر خون شناور دیدند کریان  
 صبور می دریند و ناله واجداه و محمد اوعلیا و احسینا از هر  
 بر کشیدند و هر یک از شتری بخاک افکند و دیدند کشته  
 صد پاره بخون غمخته خویش را در بر کشیدند علیا حباب  
 زینب در قلکاه چهار خطاب کرد اول بسوی قبر سیم  
 دوم بسوی مخفت سیم بسوی یقیع چهارم بسوی باره  
 مظلوم کرد بلا که مرغ و ماهیرا کباب میکرد پس آن مظلومه

خویش را برغش برادر انداخته بزبان حال عرض کردم  
برادر خواهرت زینب بپیر و صیت احوالت چه قصه میگوید  
سرزد کاین چنین کردند پامالت؛ حیالت دستگیرم شد چون  
از میان رفتی؛ زوندتشن خرگاه تو و غارت شد اموات  
غل و زنجیر دارد عابدین میخی خور دشمن؛ سکنی مرغ دوز  
آشنیان بی پروا؛ چه شد با خواهرت آن مرجهای  
شب و روزت؛ چه شد با دختران بی پدر لطف مه و سالت  
بان شیرین زبانها قساده سیرانرا؛ حکم کن دمی ما خواهر  
برگشته اقبالت؛ پس ام کلثوم دو بد و اشک رزان  
نغش پیدست عباس را در بر کشید عرض کرد برادر جان  
بجای ششم سفر در پیش باشد فرقه محنت نصیبانرا  
علمداری ضرورت است ای برادر ما غریبانرا؛ تو مخموظی

و ما را نیست کس از شقیای فطرت تو را اند ختم رفتم برادر جان  
خام فطرت پس ام لیلای در علی اکبر و بدو بخش علی اکبر با جان  
برابر خویش را در انجوش کشیده میگفت فطرت نظم ازین عالم  
بنا کامی سفر کردی علی اکبر مرا خاک سیه آخر سیر کردی علی اکبر  
ملفتی مادر سپرم اسیر غلام خواهند زمین یکبار کی قطع نظر کردی  
علی اکبر بخشیم بر سر کوهاره است شب تاسحر آخر، عجب شام مهیما  
سحر کردی علی اکبر، تو خود درستی بکل گشت جان و مادر خود را  
اسیر فرقه پیدا کردی علی اکبر، مادر قاسم و فاطمه نوعوس  
جسد بخون خضاب شده قاسم نو دالار را در بر گرفتند و مادر  
قاسم بزبان حال میفرمود نور دیده قاسم اسی آرام جانم  
رود رود، کوهان شیرین با غم رود رود، نامرادم نامرادم  
وای ای، نو جو غم نو جو غم رود رود، نو غر و سب پناه همچون

زده و آورا بجبر و تعدی از نقش بی سر در جدا کرد و عجباً  
فرمود و یکتا یا شمر قطع الله دین و ای بر تو ای شمر خدا  
قطع کند دست ترا هرگاه سکنه نبوسیدن و بوسیدن  
تن پیسر بر قناعت می کند مجافعت کردن ظلم است  
لشکر چپ می مخالف کر سینه و با خود گفت کسی در حق ما  
نمیگردد آنچه ما با خود کردیم که بجهت فرزند مرجانه زانیه سید  
جوانان بهشت را کشتیم پس جمعی با هم متفق شدند که  
بر این زیاده خروج کنند کردند و فغان بخشید که آن سال  
که آب حارشم چارپایان ایشان جاری بود پس آن  
هکسان را مرتبه دیگر بر شتران سوار کردند و سرهای  
شهر را را اقبایل عرب قسمت کرده از آن جمله مبارک  
فرزند فاطمه زهرا را بخولی ابی صبحی ولد از ندادند ظلم

شد برستان غم سروران بلند شک نیره شد عیان زین  
 ز اسهان بلند خیل نجوم پسر زده از مطلع بروج پسر زده  
 سر شد ابرستان بلند مرویت که چون اهل بیت راروانه  
 کوفه نمودند ابن سعد آن شب توقف نموده بدینهای پیش  
 کشکان خود را غسل و کفن نموده بجاک سپرد و اجساد مظهر  
 آل رسول شهب روز و سه شب بی غسل و کفن و عریان بجاک  
 گرم کر بلا با بدن پاره پاره افتاده بود روز چهارم طایفه  
 بنی اسد آمدند و آن نقشباهی مبارک را با اجساد شهدای خاندان  
 سپردند و حضرت سید الساجدین پیران آمد و نقشب مبارک  
 پدر مظلوم خود را نماز کند کرده و در خاک سپرد شعله جهنم  
 جمال ملعون در شکلا شود از سنوان احد سید جعفر غفران که  
 صیفت نظمش از کیوان گذشت بسبقت از سبحان گرفت

حسنش از حسان گذشت، و روزی اندر خدمت صدیق اولاد<sup>رسول</sup>  
چون کدلی بهر حاجت بر در سلطان گذشت، نماند و قطع بر این  
عدو با تیغ مدح نبرد آن بر قاطع البرهان گذشت، بهر  
صادق بوجهی سپدان توحم کرد و لطف، کز نه افلاک افسر  
بغز و شان گذشت، بعد از آن فرمود کی جعفر بیاض خاطر  
چون ز خناب جگر رنگین بخون عنوان گذشت، اینچنین<sup>مسبب</sup>  
کز واقعات کربلاء، لبس مضامین گفته، کز هیچیک نتوان  
کر چه شکر شعر کردن، صعب جان کند نیست، می توان در  
یاری اهل بیت از جان گذشت، عرض کن شعری بر ما  
شور ما تم عرضه دار، از آنچه بر آن نوح طوفان دیده زان  
طوفان گذشت، جعفر غفان پاسخ گفت کاش می<sup>مولا</sup>  
آنچه بر بس گذرد بر جعفر غفان گذشت، چون توان تقرر

بیک ظلمی که اندر کریم از کرده ظالمان بر شاه مظلومان گذشت  
پس این مضمون را الفطرب اشعار خویش خواند شعری گای  
موالی در دوازده مان گذشت که چنان عمری که توانم سر سر  
شرح کرد آنچه بر آل رسول ازال و سیفیان گذشت یوسف  
یعقوب و در مصر کفان روز هجر آنچه در بیت احزن رود  
در زندان گذشت در زمین کریم بر پیل شهر شام حزن  
سید بها صد چندان گذشت کشته شد لب نشسته مظلوم  
ختم دنیا بر نفسش کسان چاک تا دمان گذشت این  
از هر ظالم کافر در این شهر کافر و فانی از سرایان گذشت  
از عرو نشد آبوی حیریل زنی ننگ از سر حیران دریا  
زبس طغیان گذشت آه از آن عشت که مهتاد و چون  
اصحاب او در شهادت هر یک از جان بال عظمیان گذشت



تیر باران شد علی اکبر در غدا و آن جهان گزینام بکار  
بارش نمایان گذشت بر علمدار سپه یا بداهه شاهی که  
چنین ظلم و ستم هرگز درین دوران گذشت آنچه بر عیال  
از نفل علمدار سی رسید آنچه بر قاسم ز آشوب صابندان  
آه از آن عشت که هفت ناک پیران بلب خورد و زین  
دنیا هیچ بنیان ناک پیران گذشت زرد بر صر بل چون  
از خشم عریان چنین ناز هر دو خوش سینه باش عریان گذشت  
نظم صفر چون نزد صدق آل بول گذشت کار خواتین هم  
ز افغان گذشت پشت نشاد روان مجلس از زنان برده  
آه بر ابوان رسید و ناله از کیوان گذشت خون کجاشد  
از خشم آنحضرت ابوان چون بره سبک شوان لبین  
از دامن گذشت گفت با صفر خراک الله خیر این کلام

نگینہ و چون انش ایند رسم و جان و ز جان گذشت و غنیمت از  
ملایک اشک افشانند و ماہ اہل احسانیم و ستوانیم از چہان گذشت  
باشد انعام تو فرخسین وصل جور بگودہ کوہ در مصیبت داری  
حق از عیبان گذشت خردری سہل گاہ صحت جہنم  
آری انسان می تواند از ملک زمین بیان گذشت جوہری  
تجدید شد در ولایت پست باید از بہان کامل کامل الان  
گذشت جمالان سپیل مہایت و چنانہ کشان طری  
عنایت ہووچ آریان کاروان حیات و محل سندان  
قافہ نجات خائفان کعبہ تقدیس و جلال و طلائف  
قبلہ تجدد و کمال رسولان ارقام او امر و نواہی و  
پیام او راں پیغام رحمت و غضب الہی شرح دین  
مصیبت دست سبہ نہ چہن رقم زدند کہ طاعت

پیدای نی نو او با حیان شهر نبطااحت مظلوم گردانند  
شهرات خامس آل عبا هر یک بعقوبتی و بلانی میباشند  
و کسی جابرین زید میفشند عماره اخفرت را غارت کرد  
و بر سپهرت در جهان شست دیوانه شدند و جویه شدند  
ان جناب ایضا که مرضی از امراض کم بر دست میباشند  
بجی بن عمر دای حضرت را پوشید فی الفور زمین  
کردید چنانچه منقول است بسند صحیح که جمعی از محققین  
شیخ درویش هم نشسته مقدمه شهرات سید جلال  
بهشت مذکور میشوند یکی از ایشان گفت بهشت  
فساد که خداوند عالم در سر آن بان فرموده است  
که ظاهر الفاء فی الروایه عا کسبت اید می التماس  
اول قسم های عالم گشتن تا پیل بود و آخر فساد

بگشتن فرزند فاطمه زهرا و آن فرقه که شرک شدند در خون  
انحضرت سال بسزیروند بلکه هر یک بدلائی متباد شدند  
مرد غریبی در آن مجلس بود گفت مدار شما شیعیان  
بدروغ است من از شما صی هستم که در کربلا بودم  
و تا حال المی بمن نرسیده پس دست پیش برد که  
چراغ را بیفزود آتش در آتش گرفته خواست  
بدان خاموش کند آتش بجانش گرفته خود را  
نهر فرات افکنده آتش بروی آب منتظر بود چون  
پیرون می آمد میسوزت باز فرو میرفت تا به بدین  
احوالی راه جهنم پیش گرفت <sup>و</sup> اینجی چنین کند  
مکافات نادر <sup>و</sup> احوال ظالمان نصف حشر چون نصف  
از سعد بن مسیب منقول است که روزی در طواف

بیت الله دست برین باجالی چون حال خویش  
تباہ و بارونی چون نامہ اعمال خویش سیاه  
و باوجود ناامیدی از رحمت بدامن کبریا  
احدیت او خفته زخم کوی دست بر نیزه و فغان  
میکرد که ای ز نور حکمر بر آسمان میکرد که ای خدای  
ناز م و پشیمانم قبول توبه من منتی است بر جامع  
بحق بانی این خانه ای خدای حلیل بدوسی خلیل و بصیر  
مرا بخش که ظلمی به خوشتن کنم یاودی ننگد این عمل  
که من کنم اگر چه نیست قبول در تانابت من  
کنند کریمه این افتخار من ازین ستم که خود گم  
در افسوسم هر که از تو و از رحمت تو بگویم پس  
بقائمه کعبه سپیده عرض کن که اللهم رب هذا الکعبه

انحرفی و ما از تنگ آن تفصل بی و التشفیع سگان  
سفرانک و ارضین یعنی ای پروردگار عفو کن مرا  
و گمان نمیکتم که بیا مرزی مرا اگر تفریع من گردند گمان  
اسماها و زمینها در مکالمات آن متناقض مردود  
طایفان از طواف کعبه مقصود باز ماند بر جوار آن نمود  
بدتر از این جمع شده بن بطعن و لعن کشوندگی  
ناخودمند این همه نومیدی از رحمت پروردگار است  
خائف نبود کسی از خلدین که تو ندانمید ندوید  
رخالق که توئی ما بلبس صمیم این همه از رحمت خدا نیست  
ما بوس نباشدای متناقض که توئی ای شخص سستی و  
این همه شرمساری برای سستی بعد از متابعت لعل  
آن سیاه روی باده کار لغت ای ستمناز و الهام

کشته ام دیوانه ام زنجیر کوی من که از خود پنجه برستم مرا قهر پرور  
از وادی خرد پیرون و در و دله ضلالت مخبونم غیدانم از در  
کدام حکایت در آیم و از کدام مقدمه شروع نمایم من بخت  
دل سخت از دینیه تا بعراق لشغل ساربان قافله سالار  
کر بلا سرافروز و بخت گذاری از خدام دیگر ممتاز بودم  
با وجود نیکوهای آنحضرت حق تعالی بجای آوردم آن جناب  
زیر جامه بود که در اوقات وضو ساختن سپرون می آورد  
و بمی می سپرد و در آن زیر جامه بندی بود که آن بها  
مدتی پانصد آن بودم تا روزیکه آن جناب با صحاب  
بدرجه رفیع شهادت رسانیدند اول خطای من  
این بود که اندران صحرا فدای می و نشدم همچو سایر شهیدان  
زمن خیانت دیگر هم آشکارا شد که چون قیامت بشنیدم

بگریاشد، چه زش مقصد خود مطلق الفان گشتم، گر نخیم نکامی  
و نهان گشتم، ز جانی مضایقه کردم بجان نزاری او، چه بدور  
نه نهادم، دم پاری او، مرا از ان دو سپه تا شب کجوش و  
خروش، صدای اخذ و اعطش سبک بکوش، ندیش اقد  
صبر کردم تا ظلمت شب عالم را فرا گرفت، قبلگاه شهیدان  
رفتم، پیابانی دیدم از خون جولان رنگین و گشته نشسته  
کردم دست باغبان اجل در روی گلچین بهر گیتی قبلگاه جوان  
نازینی و بر هر گوشه از اولاد نغمه گشته نشسته خون روان  
چه روی بگشته نشسته، منقشه در هر لب جو سرو خرامانی، چند  
منقش گشته ز خون منکشف از خاک سیاه، ماه خشنده و خورشید  
درخشانی چند، من غصبت شده بخود خردم گفت بکوش  
سیر صحرائی قیامت کن و عربانی چند، از مسلمانان من



کمره تر از فرعون و هان طلب آن ثانی موسی عمران یعنی فرزند  
پیغمبر آخر ازمان در میان کشتگان می گفتم تا بنزد جسد <sup>پادشاه</sup>  
انحضرت رسیدم فوجده مشکو با علی و همه و همو جنبه ملازمت  
پس یافتیم آن شهید مظلوم را برود در افنا که او بگری نو  
همسر مس ملاحظه نمودم که انحضرت پوشیده از جامه  
که من پانیدا بودم و که بسیاری برومی زده بودند  
دست بچهره می دراز گفتم و همه که همارا کشودم تا یک  
که باقی ماند چون بچشم خرم خود دیدم از زرعت حق  
طلع بریدم اشرم از زرعت مصطفی گفتم بیخو زنگ احسانم بودم  
چه صیاده نامه بدستی بوی نذر بر جامه ان معجزه ها گفتم  
ان نذکلف کف حکم قدرت صیغه یافتیم بایست و بگویم  
ببام نذ بایست جسم بکار و دست بسته زبان باد و بیرون

شکسته نه خوف ز بو تراب کردم نه رحم بر آن خجابه کهم  
رو شیدم و تیغ کین کشیدم نه دست یحیی او بریدم چون  
لش ز دست رست محروم به بادست حبیب آن شهید مظلوم آن بند  
بکف گرفت با چاره من شرم نکردم و دوباره آن تیغ شکسته بر کفم  
پدلو کی سر گرفتم زان تیغ ستم نصرت چند دست جیب او  
جدا شد از بند دسم چه بسوی بند شد آن شویا از غش و غش  
برخواست چون دود سیاه غباری از خاک برخواست  
تیره گشت افلاک ز زید فلاح چه بحر سیاه زوید شکم  
چه ناف کرد آب نزدیک شد آنکه دهر زان تنگ بر طرف  
زمان مکان کند تنگ ناگاه بآه و ناری چند آمد ز میان  
عمار چند در فوه کربان بن کونیده از میان نشان  
می گفت که آه نور علیهم ای شکسته لب ستم است مدد یزد

کردند بی جرم ترا شهید کردند کواکرم ناز پرورتون کوفایم <sup>وین</sup>  
عکسارت نه کو جعفر و سلم <sup>کو کشتن آن برادر تو</sup> طهارت پس سابعان مرده و میگوید  
من زهر پرسیم خود را در میان کشتگان اجلندم و نخواهم  
ناگاه دیدم سه مرد و یک زن زو لیده نو بر نعش <sup>باز</sup>  
مطلوم کربلا حلقه ماتم زدند و ملائکه بسیار در مقابل ایشان  
باو بدای گمین بادوب تمام استادند یکی از ایشان بیاله  
درآمد که واهتاه و امقوله و احسیناه یابنی قتلوت  
و ماعرفک و من شرب الما مفعول یعنی ای فرزندان <sup>معد</sup>  
کشتند ترا و قدر ترا شناختند و بکشتن ترا از آب منع کردند  
پس از آن سه نفر تنهائی کنار جلالت و بزرگواری او زیاده  
از دیگران داشت دست بر گرفته فرموده حسن فداک  
جداک و ابوک و امک و احوک نفهم شود فدای تو جد تو ای شهید

محض چر شکایت امت نمیکنی بمن، پی زیارت نعش تو در برابر تو،  
علی است بابت و مادر و برادر تو، بغیر شرح مکر بود مطلب و کثرت ما  
بجز هدایت امت چه بود در نظر ما مگر تو مگر بغیر ناصوابی شدی،  
که مستحق چنین ظلم حساب شدی، ناگاه آن بکر شریف جان حاکم  
از رو خالی حرکت که سربازان بر جبهه ظهور می فرار گرفتند  
و عرض کرد: لیکت یا رسول الله لیکت یا ابناء یا امیر المؤمنین  
لیکت یا ابا یا فاطمه لیکت یا ابا المقتول یا ستم اجمعین علیکم السلام  
یا جد ابا کدام بن شکایت امت نمایم که از جورضا کاران  
آل ابوسفیان چها دیدیم و چها شنیدیم یا جد اقلقوا و الله جانا  
یا جد اوجوا و الله اطفالنا سبوا و الله نساءنا فیهوا و الله  
امواننا یا جد اقسیم نجد که گشتند مردان ما را و بیج کردند  
اطفال ما را و اسیر کردند زنان ما را و بتاراج بردند اموال ما را

یا جد آشنی را که حسین متی در شان او فرمودی در کربلا بودی  
که به پستی در وقتی که جوانان هجده ساله ام علی اکبر را بمیدان  
فرستادم به هزار حیف بودی بکربلا همراهی که رفتی علی اکبر  
بقربان کاه ستاده اهل حرم نظاره میکردند که نو جوان مرا  
پا به پا ره میکردند یا جد آن بودی در وقتی که آب بجهت علی اصغر  
بی شیر خویش می طلبیدم تا به پستی که بچه زبان اسحاق میکردم  
آخر بعض آب تیر بجای نشستن همه ام زدند یا جد آن بودی  
در وقتی که شهدا در مقابل لشکر کفار طلب یاری میکردم و میگویم  
هل من ناصر نضیرال محمد المختار هل من دافع بدفع الشر  
من غرن الالهه اسی جد بزرگوار در آن وقت کسی مرا  
جواب نداد و گویا که با تو هیچ قرابت نداشتیم از مکالمات  
آنحضرت فروغش از زندها سغیر خداوند سبدا و صبا و فاطمه

و حسن مجتبی و ملائکه ملا، اعلی بلند شد چپت خدا فرمود ای نوری زنده  
و پدر این همه ستمها بر تو نیست نبود که دستهای تو را هم قطع کرد  
این ظلم از کدام ظالم و جابر تو رسیده آنحضرت گریست  
و عرض کرد یا خدا ظالمی که این ظلم را بمن کرده است  
ساربان من غمدیده بی سامان بود، ان منافق که بمن کینه  
پنهانی داشت نه همین یاری حرب من مظلوم نکرد،  
بلکه از آمدن کوفه لشجانی داشت بود از جمله خدا من  
هتر ازین بدعوی بندگی و لاف سلمانی داشت با آنکه  
نیکی بسیار در حق وی گفتم آن ملعون یاری من غریب  
و از حرب گاه گریخت و بکوشه پنهان شد تا چون شهید شدم  
بجهت بند زیر جامه دستهای مرا قطع کرد و احوال در میان  
کشتگان خوابده پس حضرت رسول بر بالین من آمده

و فرمود ای ملعون این خدا تر رسیدی و از زمین جیا کردی  
که دستهای نور دیده مرا قطع کردی این ستمها هنوز بر روی  
بس نبود خدا روی تو را سیاه و دستهای نور اقطع کند و هرگز  
ترا نیامزد با وجود این ای مسلمانان چگونه با یوس از جهت خدا  
نباشم که یقین میدانم هرگز از مرزیده نخواهم شد پس اهل عاج  
همه بروی لعن کردند و آن ملعون را از طواف گاه بیرون نمودند  
اتشکد و تحسین است <sup>بسم الله</sup> و کثیر است از این  
لام زین العابدین <sup>علیه السلام</sup> مشغول بر یازده نخله نموده و در  
اطاعت بکوفه و مقدمه مسلم گجا و کلمه اعلیت با ابر کوفه و مرتبه  
خواندن حضرت زینب و بر اعلیت نموده و داخل شدن  
لام زین العابدین با اعلیت <sup>علیه السلام</sup> هر بن مجلس این با آمدن <sup>شماره</sup>  
مقدمه علی الله عقیف و گذارش احوال اعلیت در راه شام و کجایان نصر

بنمای چهارم مقدمه مکتوبه در راه نهم از شش خط بن سر سارک می آید  
جود و حمایت عدل و تیر و نهاده و بخار به بنیاد نهاده و درود و هر بیت  
بدار و جفا بی نام و خوار بن شدن عزت خیر الله نام نهاده و رفتن از  
بجاس نیز بر و کنیز خوانی نام و نهاده فاطمه و ام کلثوم نهاده و مقدمه  
فرنگ و مجلس بریدلین و در مسجد خطبه خواندن باکم زین ای برین کعبه  
و فاست زینب و خیریه که مظلوم گردید و خوابیدن بکعبه و خواب دیدن  
و بیانی شدن زینب و نغمه در در این بیت نهاده و در بخشش این بیت  
از ششم و در در ششم بکر بلده و از اینجا به بنیه طبعه خیر الله نام نهاده و ششم  
در گزینن سید العلاء و مقدمه طبعی و خواب دیدن زینب و خواب  
نغمه باز ششم گذارش بر فی از احوال سیدان بهین و وفات نام  
زینب ای بهین نهاده اول و در مقدمه خطبه طبعه و نهاده و ششم  
و نهاده و این بیت در این و بار چون کوفه با نخی عید



زیاد شد محنت زیاد گشت و فراغت زیاد شد تا شد خلیفه زاده  
سفیان شهر شام خاک مدینه به خلافت بیاد شد اصلاح  
کفر و خلل یافت دین چه شعر مفسد شعار عالم کون و قیام شد  
ابن زیاده محترم و عابدین ذلیل از دون نوزی فلک کج شد  
قل تحمیل بود مراد جهانیان نگار جهان خلاق جهان بر مراد شد  
و احسرتا که آل نبی را بال حرب اسلام ظاهری سبب اتحاد شد  
آخر یزید کار سبانی رساند و کوه کار که انوار محمد سخت شد  
عربان شدند اهل حرم بر شتر نوار میر حرم چپشته حاکم جهان شد  
هر نخله راه اسیران بخرج رفت آن نخله برق خرمن <sup>العیاذ</sup> بین شد  
ای جوهری طبع عرب که زیر عمل احمد غنیمت و زاده مرغانه شد  
اسیران و رطبه اندوه پیدلود غم و دستگیران کمند صیاد ظلم شد  
و ستم محمد شینان بیداری نت و صیرانی و هودج کرنیان شد

ربلا می شقت و عرانی ره نور دسریق جست و ناکامی کردند  
سکه چون و خزان اعانم و انشرف اعراب و زنان و سکیر  
سایه علیه ابوتراب در موکب مه ایون قطب السموات  
و الارضین سید العابدین و فخر الزاهدین خلیفه السلام  
امام زین العابدین مولی شکسته و ملول بال بسته و مغلوط  
اسیر بجای این فرقه ناقبول و سکیر غنائی آن قوم ظلوم و جهول  
روانه دار الجهای کوفه کردند و سرهای ساطع النور شد  
که هر یک چون شعله آتش طور و تجلی لبان خورشید تابان  
بر نوک سنان می درخشیدند چون پیرق بخت گشته  
اسیران آل محمد در پیش کجاوهای این ستاره سونحکان  
می کشیدند تا پاسبان از شب گذشته بکجاسه کوفه رسیدند  
لشکر فرود آمده چون پرکار کفر محیط نشسته اسیران آل رسول

مجید را چون نقطه توحید در میان گرفتند خوی و لذت را  
در حوالی کوفه خانه بود و سر بر پوز مظلوم آل عبا را برداشته  
بخانه رفت و آن سری گزماه تابان داشت ننگ  
گشت از گرمای همتاب ننگ و آن سری گز نور او خور  
در حجاب سر زو از برج سنان چون اقیاب و آن سری  
گشت داشت پیغمبر پوشش از عطش گردیده لبهایش  
خموش کبکسوی گز بوی او مشک و کلاب شرمسار  
داشت بست از خون خضاب و آن کلونی را که فخر عابدین  
مصطفی ز دبو سه شد زینب سنین و آن لب و دندان  
که بوئیدی بول خشک شد از خون نهان شرم از رسول  
عارضی کوتاهش رخ رشید و لولو خوی ملعون بخاکستر نهاد  
منقول است که آن ملعون و لذت را دارد وزن بود

یکی از بنی اسد و یکی از بنی خضرم ان ملعون ازین و اید بناموا  
سر فرزند احمد را در تنور و بر وایت محتر و دیگر در خانه گذاشت  
و بنزد آن زن خضر میه رفت زن پرسید که از کی می آئی  
و چه آورده گفت مذکر پلامی آیم و تحفه با خود سر مولای تو  
حسین را آورده ام زن بگریه درآمد و گفت ای اندوه  
درگاه خدا و رسول از شتم خدا نترسیدی و از روی فاطمه  
شرم نکردی بخدا و بگریستن بر بالدین نخواهد رسید چون  
از خانه بیرون آمد دید در آن خانه که سر آن بزرگوار است  
کر و پان ملا، اعلی هر یک بشکل مرغ سفیدی بر سر هر  
صعود و نزول میکردند فتنه شاهی که گذشتی از سپهر  
افسرد و پیر خون سراو برید از پیکر او، با در چه نبود بجز  
و می بودند امرغان سفید نوحه گریه سراو، هنوز یک در طوری

کلمه شاهده کرده بود زوجه خوی در آن دل شب در خانه نشین  
ملاحظه نمود پس موسی گنان و موی گنان بر سر و سینه <sup>نشان</sup>  
از خانه آن محد بی ایمان بیرون رفت دیگر کسی از وی  
نشان نداد اما چون صبح شد فلان سر مبارک را بر کاه  
شوداد و اعلیت رسول خدا داخل در انجاسی کوفه نمودند  
مسلم کج کار گوید آن روز من خانه ماندم و بران به تعمیر  
بدعت سرای کفر و طغیان پسر مرغانه بی ایمان مشغول <sup>نقوم</sup>  
فشاط و ماتی آن روز توان دیدم اصلاحی خور می  
مردوزن عیان دیدم یکی ز سورش دل ناله نهانی در <sup>نشت</sup>  
یکی ز مهرله انواع شادمانی داشت یکی ز فتنه مخذه کرم <sup>نشان</sup>  
یکی بسینه گشته ناله زارش مسلم گوید از ملازم <sup>شد</sup>  
زیاد پرسیدم که این سورش عطا چیست و این

ز مقام کبریا کیست گفت یا غی شد کشتی بر دهم نه آن بهر  
خروج کرد و اینک بشکر امیران شخص یا غی را بقتل رسانیده سوار  
و اهل بیت او را داخل کوفه نمایند مسلم پشیدان شخص یا غی  
که بود گفت حسین پیر فاطمه مسلم از ترس پس از آن بهر  
تا آن ملازم بیرون رفت و دسته چنان بر صورت خود  
که نزدیک بود از دوشم ناپتنا شود با این زیاده ای  
آن روز سواره و پیاده بسیاری شمشیرهای آتش بار بر  
راه با فرستاده کردند از خدا بخیری و هر کشتی با منی  
سپردند که چون اهل بیت را باین حال رسیدند  
شیعیان بروی شورند و فتنه بر پا کنند مسلم گوید  
با از کار کشیده و دست از جهان شستم و روانه بازار  
شدم ناگاه دیدم علما و لشکر محافل پیدا شدند و بر

بچهل کجاوه و محل نمودار کردید و در جوف برج هر محلی شدند  
تا بانی منزل نموده نقشه تابان بروی تیرها رخسار یاران  
یکطرف جاری چشم دهر آن اشک چو باران یکطرف  
کرم فغان هر محلی از ناله ناله دلی جور فلک بجانب  
خوف سواران یکطرف یکسو گرفتار بدلا چهار دشت کرد  
یکسو بحرمان قتلا چهار داران یکطرف یکسو نفاق اسما  
یک سمت آسیب فغان یک سو فغانی طر جان صفت  
هزاران یکطرف ز غیب اسیر و نوحه کر کلنوم از خود  
یک سو سنانها در نظر کلگون خدایان یکطرف طفلان  
زیار یار بی در دل فغان بختی شمشیر داران  
جانبی پنج کذا داران یکطرف در انحال زنی از غرقه  
سر مرون که و پرسید که ای تکیان اسیر و ای ایران

ر بی کس نمی ماتم و در آن فلک زده و آبی فلک زده کان ماتم  
شما امیران کدام دیار و حرم محترم کدام شهر یارید ام کلثوم بود  
ما که اکنون سیر اعدائیم در نظرهای سلیق سواییم  
نه یهود و نه دهری نه تجوس نه فرنگی و نه نصاریم ز اهل طحا  
و اشرف اعراب نسل بسین و آل هانیم در جهان انجی  
انبی و ولی کبریا مانده عمرتی هانیم و ضراحت مادری  
و ضران بتول عذرائیم آن ضعیفه چون اهل بیت را شناخت  
بر سر زنان از بام خانه خویش برآمد و قدسی اجناس  
از چادر و عجری که در خانه داشت بجهت اهل بیت پیش کش آورد  
در آن لحظه از مرد و زن کوفه شورش برخواست که گویا قیامت  
قیم کرد پس آن و اطفال ایشان بجهت طفلان نان و خوراک  
و جوی می آوردند و گریه میکردند ام کلثوم آن خرماء و جورا



از دست و دهان اطفال می گرفت و دور می افکند و می فروشد  
ای شیرمان کوفه و نسام نهند اطفال می خوردند غم طفلها می  
از اهل کوفه نسبت تصدق برای بیمار گشته غیر شما هیچ طائی  
مار کشید و اگر بید از برای پسر علیا جناب نسیب خوان  
با وجود ضعف و ناتوانی خطبه در محال فصاحت و بلاغت  
اذا فرمود تنوعی که مردم همان کردند که حیدر کرد از حکم نماید  
با نیمه صوم که اهل کوفه و اهل عذر و مکر را شما بر  
میگردید یا آنکه هنوز آب دیده ما از جور شما ساکن نگردید  
البتة باید بسیار بگردید و کم بخندید ازین عیب معارف که خود  
خریدید و سید جوانان بوشت را قبل آوردید و شنید  
کسی که بهر ملتیه پناه باومی بردید و شما قبیح و لغت  
بر شما با کبریا و ایتولون اذ اقال نبی لکم ما ذ صنعتم و انتم

آخرالحم و عترتی و به اپشتی و معتقدی « منم املاری و منم  
لجو خواندم چه خواهید کرد و روستیکه بنمیزد از شما بگوید که  
آخرین است من بعد از حق چه کردید یا عترت من بعضی  
گشتید و بعضی اسیر گردید و بعضی انجمن غلامانید  
پیری در مقابل کجاوه آن مصوم می آمد عرض که که  
راست میگوید ای دختر رسول خدا پدر و مادر من فدای شما  
نفسم سر حلقه پیران همه پیران شما هم فخر جوانان جوانان  
شماست با من تعلیم و تشریف هم در نزدنی خواه کارم  
همه انکار بزرگی شما نتوان که خوشید نمی توان کل  
پنهان که پیکار کرد با فرمود ای ستم مجده الله که عاقبت  
و کامله و درانی و میدانی که جریع بعد از مصیبت بیفایده  
منقول است که ام کلثوم و فاطمه دختر سید شهید امیرک

خطبه ادا نمودند و بان لطفین و لعن کوفیان گشودند پس  
پیار کرد بلا خطبه ادا فرمود بعد از شناسی الهی فرمودند که کسی  
ای مثل کوفه رویهای شماست سیاه و دستهای شما بریده  
که پدرم را بجهانی طلبیدید و زنده مرغانه را بروی  
کردانیدید. ای طایفه خدای شناس، ای بی رتبه ترین  
فرقه ناس، ای امت پوفای کوفه، وی مردم بیجای  
من چشم و چراغ عالمیم، فرزند باکش حسینم، من نوح نیم  
بدوران دیدم شبی هزار طوفان، ماییم که سوز خور  
طوفانی ظلم کشتی مایه ناراج بلاست خانه مایه برآشند  
ماییم که از حیوة سیریم نذر دست مخالفان سیریم، ماییم که  
طالب بلادیم، غارت زدگان کر بلادیم، ماییم که از جهان  
ملویم، وزیریه پارس سولیم، باجم نه خلق پیشوا بود، صدم

همچو خدای بود باشد مگر ای کرم استر این مرد رسالت بهر آن  
کردید اسیر و ضرائش گشتید حسین بوجوش از جو معاندین  
دین دله فرایز اید کوه فریاد از مکالمات چهار کردار و  
از مرد و زن بلند شد همه یکبار گریه ها دارند و صوئا  
خواستید و عرض کردند که رست میگوئی پدر و مادر ما  
فدایتو با منتقد و شرمساریم اکنون مطیع و فرمان برداریم  
هر چه بفرمائی اطاعت کنیم با دوستان تو محبت و با  
دشمنان تو دشمنیم آنحضرت زار زار گریست و فرمود  
هیاهات هیاهات ای مردمان محبل غدار و ای منافقین  
انقیای و زکار خدا قسم که دیگر مازی شما را بخورم و  
دروغهای شما را باور نکنم بنحوا بیدارم این گنبد که با  
پدرم همین آدمی بود این اهل بیت گوید مسلم گوید اهل بیت

شکایت مینمودند و کوفیان سیل اشک از دیده پیاوردند که  
ناگاه سربارک مظلوم کربلارا از برابر کجی وه داغ دیده  
ال احمد ربیب دختر سربارک عیسی ابن ابیطالب گذرانیدند  
و دیدم آن مظلومه مهین که چشمش بسربارک برادر افتاد  
چو دید سرور دین را سربارک دین بغافل نمید که سرور  
خویش زو بچو محمد سربارک او هم چه دیده اشک فشانید  
ز زیر مقنعه اش خون بجای اشک می نشاند پس آنخصومه  
خطاب چند بسربارک برادر نمود و اشعار جان گذاره  
بیان فرمود که مرغ و ماهی کباب کوه الی هیچ خواهر  
برادر خویله با بیحال نه نمید عریه اخنی یا هلا لا غاب  
بعد کالیه، فمن فقهه اضحی ثمارا کلیلته، ای برادر  
ای ماه شب چهارده غروب کوه بر زکامل شدن و از

غایب شدن نور و ز روش من مثل شب کعبه، اخوی با  
زود سکینه نظره تسیر یایا صریحی تو بیت، ای برادر صبر کن  
که سکینه از نظر کنج بروی تو نشسته برادر دینار منوای بهمن  
زنده کان و جمه کان، اخوی فاطمه الصغر القدا و قلبها  
یزوب اسی فاعطف علیها بنظرة، ای برادر فاطمه کو  
وزر غم نوخیز دیک که دل اوزیم پاشد نظری ازها  
بروی کن، اخوی باخی ای المصاب شکی فراقک ام تنگی  
و ذکی و غریبه ای برادر ای برادر کدام یک از مصیبات  
بلویم و شکایت کنم فراق نور یا خاری و غریبی خود را، ام التوب  
مسلوبا ام الحسم عاریا، ام انحر منخرا بیض صقیله بی  
خود را بلویم جسم برهنه نور یا کلوی برید نور که در حرا  
افساده است، ام الظمر مرضا ام اشیب قایا ام الشمر

مَشُورَ الْعَظِيمِ الْمَصِيبَةِ يَا اسْتَوْهِنَا شَيْ كَسْتَهُ تَوْرَا كَبُوجِم يَا  
مَحْسَنِ بِرِخُونِ قَوْلِهِ وَيَا مَوِي بِلِشَانِ خُودِ رَا زِرْ بَرِي كِي مَصِيبَةِ  
اُمِّ الطُّفْلِ نَذِرْ بُو حَا اُمِّ لَهْلَبِ طَائِفَةٍ اُمِّ الدَّمِ مَصْنُوبِ بَا جَلِ  
تَتَوَفِّيَةِ يَا كُودِ كِهَامِي خُودِ دَسَلِ رَا لَه كَشْتَنِدِ يَا كَبَرِ شَنَةِ تَوْرَا  
يَا اَشَكِ جَنِشِمِ خُودِ رَا كِه دَرِ بِيَا يَا نَهَارِ نَوِشْتِ اُمِّ كَحْسَمِ  
يَدِ قَنِ اُمِّ لَهْرِ دَا مِيَا اُمِّ الرَّاسِ مَرْفُوعًا كَبِدَةِ الدَّجِيَّةِ يَا بَدِ  
تَوْرَا كِه لَفْزِ نَكْرَدَنْدِ جِ سَلَقُومِ تَوْرَا كِه خُونِ الْوَدَةِ  
يَا سَرِ تَوْرَا كِه چُونِ مَاهِ بِرِ نِزَةِ جِهَا كَهَنْدِ اُمِّ الرَّحْلِ مِنْهُوَا  
اُمِّ الْمَهْرِ نَاعِيَا اُمِّ الْوَجْهِ مَكْبُوبِ بَا بَحْرِ الطُّغْيَانِ يَا ضَحِيَّاهِي تَوْرَا  
كِه غَارِتِ كَهَنْدِ يَا سَبِ خُونِ الْوَدِ يَا رُويِ تَوْرَا كِه دَرِ رَا  
اَضْبَابِ كَرَمِ افشَادَةِ نُوْدِ اُمِّ الْعَاذِ السَّجَا وَضَحِيَّ مَحَلَّاتِ  
عَلَيْكَ يَا سَيِّدِي فِي الْعَالَمِ كُلِّ كَرِيْمٍ يَا سَيِّدِ سَجَا رَا كِه بَا جِه

پجاری در غل کرده اند و در بیا با نهاده بسیار زجر میکنند  
اُمّ الصّافیات الفاقذات حواسر <sup>اگر</sup> لکشل الاما، شیرین  
فی کلّ بلدة یا زمان <sup>در</sup> مدد کار را که سر برهنه نمند  
کنیزان در شهرها بر سوار میگردانند و ایشانرا اجغای کنند  
اخی ہڈر کئی فہم کم یابن والدی فخر فی لکم باقی الیوم  
بعثتہ ای برادر در ہم شکست کهای مرا نیافتن تو  
ای سپرد من پس من من بختہ تو باقیست تا روز قیامت  
اخی لم تحدثنی القیابی برز لکم وقد کنت عن ہذا الزمان  
نصفۃ ای برادر من حدیث مردم هیچ نشی مصیبت  
و بہ تحقیق کہ لجم ازین زمان و قضیہ غافل اخی حاجی  
من ذالک و بطلتہ و من بعد کم ارجو لکلی و ضعیفہ  
ای برادر ای برادر سایہ تو ہمیشہ بر سر من بود بحال پناه



به کبر برم و بعد از تو بکه امیدوار باشم اخوی باخی قل للنام  
ترفعوا السلب سیرمی از جمعوا حال عترة ای برادر ای برادر  
بگو بیایان بنی امیه که با ما ملازم کنند و رسم کنند بجا عترة  
خار سیر تو اخوی باخی سلب اللہاء اسائنا و ضرب التیامی  
یا بن امی نقسوة ای برادر ای برادر بگو این اطفال چه  
و مادر را انتقد زنند و بسیر غلاف شمشیرهای ایشان را  
نکوبند باخی باخی قسم الخلاخل صرنا فقم سیدی و از هر  
علوج امیه ای برادر ای برادر ملاک میکنند و ضرب میرسانند  
مراخلیال سپرون کردن زنان پس بر خیز ای قاضی  
و زجر کن کفار بنی امیه را اخوی گیت هذا الذی کان  
بکحری و ما گیت ذاک السهم کان بهجتی ای برادر  
کاش خنجر شمر بر کلوی من می آمد و کاش تیری که بر

پیشانی تو خورد بر جان من می آمد. اخوی یا اخوی ما کان طیب  
عیشنا و طیب یا ما نقضت لطیفه ای برادر ای برادر  
چه خوش بود عیش در قریه تیکه با تو بودیم و خوش و زکامی  
بود که در مدینه طیبه بودیم. اخوی بلغ الحنا رطابا سلامنا  
و قل ام کلثوم کبر و محنت ای برادر برسان سلام  
به پیغمبر طیب و ظاهر و بگو که ام کلثوم نعم و محنت گرفتار است  
اخوی بلغ اگر امتی تحیه و قل زینب اصحت تساق تبت  
ای برادر برسان بکدر کر از من تحیت و سلام و بگو  
زینب پیچاره را بخار می دلت با سیری بردند پس خضر  
امام حسین فاطمه زبان حال میگفت ای یا ابی ما کان  
اسرع فرقتی لدیک فمن لی بعدن الیوم کھیل ای برادر  
ای برادر بزرگوار من چه بسیار زود بود جدائی تو از من

پس گیت بعد از نوپناه برین . و تشکوا الی الزهراء بنت محمد  
بقلب خربین بالیکما متعقل . و تشکوی میکرد بسوی فاطمه زهرا  
با دل شکسته که گویا خرن و گریه دل او را قفل زده بود . ای  
جدتنا قومی من اقبروا نظری . جلیک مسلوب کحسین مثل  
ای جد بزرگوار خیر از قبر و نظر کن فرزند عزیز خود را که کشته  
در خواره نورانی او بجاک چسپیده . عریانا علی العاری منصرفا  
قتیل خضیبا بالدماء مغسل فرزند تو عریان در پیابان بی گناه  
افتاده و محسنتش نجوش خضاب و جسد مطهرش نجون  
غسل داده . سبا یا علی الاقطاب تبدا و الحو حها . عریانا غل  
به تظلل ما را اسیر کردند و بر شتران برهنه سوار کردند در  
حالتی که بدنهای عریان بود و سایه نبود که بروی پناه بریم  
آن روز در بازارهای کوفه از ناله زینب مسایر اهل بیت



شرساری بین سلیمان و سلسبه امیرن بحث نشسته  
نظر کن اعتبارست و بی اعتباری بین به کوفه عابدین با سکر  
تب ارمغان شد و طریق میوه ها می شیوه چهار داری بین  
نگرد از کوفیان با آن سخا بر کسی نگزین کرم بگر جو انردی  
نظر کن بردباری بین ره صبد سرم شد سبه انبی تب  
صیادی و شکار این پیا با نرا تماشا کن شکاری بین  
رفو بردار نبود تا قیامت دافع مظلومان بزخمی ساخت  
کردون کار خلقی زخم کاری بین بد تو را محنا خلقت کینه  
ای جوهری اما بعین اختیار این گریه بی اعتباری بین  
رشته در پایان بام حرم و بال سبه کان ریخیر ظلم و ستم  
ما یوسان پیمان وفای اهل کفر و نفاق، و محبوبان زندان  
نفاق اهل سراق، محض گزینان بساطی اعتدالی مجلس

نشینان بارگاه رسوائی آتش افروزگان سینه های مخزون کردید  
 که چون سرهای مطهر شنیدانرا با اسیران الرسول بال سبت  
 و فعلول داخل مجلس این نهاد ولد الزامی نمودند آن ملعون <sup>ابن ابی</sup>  
 آن روز بجهت تماشای السرای آل محمد با رعام داده بنا بروتی  
 سر مبارک مظلوم کردار اسنان بن انس ملعون در طعنی نهاده  
 نزد آن مروود بدتر ز زیهود کنیانت گفت عدا املار کابی  
 فضة و ذهباً انی قلت سیدی المحبت قلت خیر الناس  
 انا و اباً و خیرهم اذ نیسلون السبا پر کن رکاب مرار ظلا  
 و نقره که تقبل آوردم پادشاه عظیم الشانرا که حسب نسب  
 از همه کس شریفتر و نجیب تر بود این زیاده برانفت گفت  
 ای ملعون هرگاه میدانستی که چنین است چرستی اورا پس حکم  
 تقبل می نموده آن مشرک منافق را به نیران فرستادند

و آن ملعون خوبی در دست داشت و هر ساعت اشاره لب  
و دندان و ابرو و بینی شاه مظلوم می نمود و نشستیم داد با چوب  
آن ستمگره بر مردم نشان، بجز پیش انگشت شهادت ما نرفت  
آن ابرو آن گفت با حضار مجلس چو نورانی سری باید  
از چشم نامی تا تن بغمی، مثل می رخسار پیر مادر زاده از رحمت  
این چه دندان و چه لب آن کوهر این آیهات، کرد اظهار  
فرج بسیار گفت ای مردمان، شکر شد مضامین شکران  
زید بن ارقم که یکی از اصحاب حضرت رسول بود در  
مجلس مخزون و ملول نشسته بود گفت ای زید نانی وای  
تا زید چوب از زین لب و دندان بردار که بخدا قسم  
مکرر دیده ام که این لب و دندان را خدش رسول خدا  
پوشه میداد پس با او از بلند زید شروع که بگریستن این

گفت ای دشمن خدا اگر می‌بینی که خدا بیا فتح داده است اگر نه  
که پرشده و خرافت تو را در باقیه الحلال تو را شربت مرگ  
می‌چشاندیم پس زبده گویان گویان از مجلس آن بی‌ایمان  
پسرون رفت و گفت لعنت خدا بر شما ای اهل کوفه  
نه بدشت تاریه نوباده پیمبر را برای خاطر ذریه زنا کنید  
ز نسل فاطمه سی و دوشن جوان رسید بدشت تاریه ای قوم  
پر خجالتید بدون جرم علی اکبری در صورت شپیه بود به  
پیغمبر خدا کشید و می‌دیدند نصرت بنکریدای قوم که از برای  
در کر بلا که را کشید و هر ویت که چون سیران آن پیغمبر را  
داخل مجلس آن کافر پیدا کرد نمودند علیاً جناب زن خوانون  
سلام نکرد و در گوشه مجلس نشست کنیزان مجبور و در دور  
خوانون خود را گرفتند این زیاده پرسید که این زن بلند بالا



کیست که بر اسلام نکرد و در گوشه نشست گفتند زین دهر  
بزرگ امیر المومنین است گفت ایجوهر حسین ایضا دیدی چگونه  
عدل خدای عظیم کرد دیدی چگونه آل علی را ذلیل کرد و میکان  
شتم نه و آفت برادرت میکرد و دعای خلیف برادر  
آخر سزای خنثی شدن از روزگار را دیدی کمی حق چگونه مکر فریاد  
چون بود مقصد از همه کج و مکان نیک چون بود روزانه امام زین  
زین فتح شادمان و خوشدل هزار گریه کردیدی مستطابطل هزار گریه  
ای دهر فاطمه محمد کنیم خدرا که دروغ شمارا ظاهر و رسوا کرد  
زین خجانون فرمود ای پسر مر جانه منت خدای را که گرامی  
داشت پیغمبر و آل او را دروغ نیکوید مگر فاسق و رسوا  
نمی شود مگر بد کردار و آن نمانیم دیگر اند این زیاد  
ایجوهر حسین دیدی خدایه کرد با برادر تو دهر امیر

فرمود ای پسر زیادهماندیدیم مگر نیکی شاه شهید را که تسبیح  
شهرکات فایز گردید ای پسر مرعانه زود است که خداوند  
تو را با آبا و اجداد با جمع نماید و ایشان با تو در مقام محبت  
بر آیند آن زمان معلوم شود که فتح و غلبه کجاست این  
عقبناک شده اشاره بقبیل المنصوره نمود عمر بن  
نسفعت برخواست و گفت ایها الامیر مواخذه بر قول  
زمان مائزده معقول نیست آن ولد الزمان و صبیحا  
که ملا گردید بشم و بد رخشان کو کی اندر و با آن بدر  
اما نشسته لا عرجون ملال ماهی از تاثیر ظلمت مخفف  
افتابی زیر ابروی کسف، عرش مقدر می ملول از زندگی شهرهای  
در بیابان کی بپادشاهی از جلال سر نیزه غل بگردن  
علامان اسیر پاشی تا سر چو لاله اعدا در شعله آتش ملی آن

دید عیسیٰ که قاری بود، بر چهارم سپنج ز مژگش گفته دود دادید  
 نوحی پایی بند صدالم، گشتش طوفانی در یاعیسم، دید بعد از جانی  
 پیرشور او، کرک خورده یوسف منظور او، تیرش رخ در دود  
 دوستی، مانده مشت استخوان بر پوستی، ناز جوغل بر کردش  
 کردیده دین، چون بجانش حب شاه دین حسین، این زیاده  
 پرسید که این جوان ضعیف و نحیف کیست و نام نامی او چیست  
 بگفتند حسین را نور عین و نام کرام او علی ابن الحسین است  
 آن ولد الزنا گفت شنیدم که در کربلا علی ابن الحسین را  
 خدا گشت پیا کر بلا فرمود ای ظالم برادری ~~کربلا~~ کربلا  
 که او را ظالمان کوفه و شام مظلوم و سم گشتند این زیاده  
 - بلکه او را خدا گشت آن پیا رتب در خسته مکر فرمود ای  
 دشمن خیدا و رسول جان همه کس را خداوند قبض میاید

در هنگام خواب مرغان وفات نظم برپا شود چه روز جزا  
گیرود از شر آبی چو در محاکمه کرد کاخ شر «یا صی شهید حیدر»  
الکون مقابل است «خواهی شناخت کین شهید را که قاتل  
خواهم نمود بر تو چه بینی بخشتم» احوال قاتل علی اکبر را درم  
از مکالمات فرزند علیل سید شهید آتش خشم آن ولد الزنا  
مشغل گردید و گفت ای فرزند حسین تو خوش خبرات مینمائی  
که در حضور من زبان لعاب مخاطب میخانی بنجد اقسام تو را  
شربت مرگ میخشانم و خود را از رحمت زبان نبی هاشم خاتم  
نظم اشاره کرد سوئی چو خویش بی پیری که ابن تیمی در  
مرد را بچشم زری «ز بارگاه برون بر خاک رنه شان»  
ز ساغر مدش شربتی باو بچشان «چه دید زینب و خسته که طریقی  
عناد گرفت بازوی من العباد را جلاد» که بناگاه حجاب

زینب خاتون سپندوار از جابر حبیب فرمود یابن مرجانہ  
خدا قطع کند زبان تو را هنوز از خوردن خون آلوده  
سپیده اکنون همین یک پیمار علیل از برادر غریم یادگار  
بجامانده و دوید و بهر دوست دلمان آن علیل مظلوم را  
گرفت و بلا ویدهای گریان <sup>و عین</sup> رو بر طرف مدینه جد بزرگوار خود  
نموده خطاب کرد عمو! ما و یک یار رسول الله خیر مرسل  
حسین مفضل و شد ضایع همه بگریه گفت یابن  
بی بی! که ای خور تو بسبب اہلبیت غباری هنوز ز آل علی  
دست برنیداری هنوز سیر نکردید ز خونخواری یار  
استفانہ زینب خاتون لرزه بر اندام آن پیمار افکند و دم زد  
~~حضرت سید الساجدین~~ حضرت سید الساجدین فرمود ای عمہ  
محنت رسیده مرا یابن مرجانہ واکذر پس و یابن زبا

کرد و فرمود ای ملکه از دنیا ما را از کشتن میسرسانی بخدا کند  
از کشتن بی پروائی ندارم بلکه از دنیا و اهل دنیا بیزارم  
تغییر کشتن مایه سعادت است ما را قتل ترسان که قتل  
عادت است پس آن مردود ازل و ایدوم دریده  
روزی ایشان گردانید و گفت مرا از دست فغان بفرم  
خلاص شد پس حکم گو که اسیران ال محمد را در خانه که  
پهلوی مسجد جامع بود محبوس کردند و فرمان داد که  
سرهای شهدار را بر نیزه کنند و در بازارهای کوفه بگردانند  
زید بن ارقم گوید در غرضه خانه خود نشسته بودم دیدم  
که سرهای شهدا پیدا شد و در جلو آن سرهای مبارک  
فرزند فاطمه را دیدم که سوره کافراته تلاوت نمود  
و بجهای بیگ برهم میزد گوش فراداشتم شنیدم که با این صحر

کہ ام حبیبہ ان اصحاب الکہف و الرقيم کا تو امین آیا تھا عجبا  
 زید کریمان شد و عرض کر د کہ ای سپر رسول خدا پر خدا درم فرستاد  
 قضیہ نواز صحاب کہف و رقیم عجیب تر بہت پس در بالا کی  
 انحضرت باقی با و از بلند نذر و دل و کہ اہل کوفہ شنیدند کہ  
 راس ابن نبیت محمد و وصیہ للمسلمین علی قنہ یرفع  
 یعنی سر سپر و ضر محمد را و سپر خلیفہ اورا بر پیر نیوہ کردند و اسلمون  
 بمنظر و سمع لاصراغ منہم و لا موج و مسلک ان اورا می چ  
 و میشنوند و کسی از می نمیکند و دل او بدرد نمی آید پس اہلبیت  
 رسول خدا چند روز در آن حبس خانہ بسر می بردند و بعضی از  
 کنیزان کسی بدین این نمی آید اینہر زیاد بی بنیاد  
 فتح نامہ ما بہلاد فرستاد و آنجملہ نامہ بولید کہ والی یرینہ  
 بود نوشت بانہر مضمون کہ نظم غلطید بخون بیکر مر یا الحسنین

اقتاد و ز پا نخل جوانان حسین، بودند جهانیان همه دشمن او می شدند  
از جهانیان جان حسین، مرویت که چون فتح نامه این زیاده را  
در مدینه در بالامی سیر خواندند خروشی از خانه های بی بی ها می کردند  
که کوشی شنیده بود پیش این زیاده نامه بسوی تهر نوشت  
نه ایها الامیر طه بآل مصطفی ظلمی که نتوانم بیان کردم، این  
در باب ایشان آنچه فرمود چنان کردم، مبارکباد این فتح  
و ظفر بر آل بوسفیان، که قطع نسل احمد را من از پر و جان  
کردم، حسین اول چه شب بر جهان کر تیره کرد آخر جهان را  
تنگ بروی چون دل زندانیان کردم، فزون از ده هزار  
از لشکر کشت و لیکن آخر شش اچاک چاک از خجروتیر و سنان  
کردم، اندام قطره آبی بوی تابان، شهید از تیغ ظلم خوی  
و شمر و سنان کردم، از خون جعفر و عبدالله و فضل و القاسم



زمین کردار ارتشک کُند از جهان کردم، بذلت احمد و بو بکرا  
از توسن افکندم، بخوار می فاسم و عباس را در خون چکان کردم  
خودم که برش پاره پاره عمارش را چه لاله داغدار از قتل  
رخسار جوان کردم، بجا و ظلم کافر کی کند من آنچه در کوفه  
بزمین العابدین فرزند شاه اسیر و جان کردم، حریم شاه پس  
بر سوائی نشاندیم، بمجملهای میسر و پیش و رسوائی جهان کهم  
زهی پیر تبه طعونی که در سگام فخریه، بگرد می شرم و کفتی  
من چنین کردم جهان کهم، این زیاده مملکت ظلوم و جهول اندک  
سفر بسیاران آل رسول را دیده که آن پیکان را روانه  
نشام نماید ربای ظلمی که دلخ ال سیمه زیاده که، بخود کرد و باز  
علیه زیاده که، نهانه بهر حال جهان این جفا نمود، بر اهل بیت  
ظلم را راه عناد که لعنت الله علیه سوره مقدمه شد بعد تعضیف

و گذارش لطیف در راه ناهم و حکایت نسرانی هرگز بر سر  
هوای عجب است، بگذرد از جان شیرین بهر چه، هرگز بر سر  
هوای مستی است، جان فشانیدن ابتدای گشت، بمختباز  
زبان باید گذشت، هم ز جان هم از جهان باید گذشت، مرد  
گرینجوهری فرزانه مرد، درد گرمی جوی و از اهل درد، نشان  
فرزانه محمد بن طاهر، مرد راه تر آن که هر چه بد و نیک است آن  
نجیف، هست عبد الله فرزند عقیف، مومن و کامل عیار و  
پاک دین، شیعه خالص امیر المومنین، خاک راه حیدر و اولاد  
جان نثار سید بکا، کر ز عرفان بهر دوری ها، این حکایت  
ای محمد رضا، کان میر ستمد نام لو، قبضه ز یاد و سر خیل عباد  
نور بخش نخله طوار املا، افق مشرق صبح ازل، مصطفی بابا  
و نور عین، عابدین فرزند لیسبد حیات، که جادو جادو این

کشت آن ویرانه را کینج مرده، فی سیم اویش بجز زنجیر کس، بکده کاش  
خفت جگر لبوس، غیر چشم ندگر بپای زار، از غم زرد  
نشستی کس حصار، حرم زرد و روش آه او، همدم او ناله جلاگاه  
که در کف کند انقیاد، بجز ز خویش از این زیاده، به نیاز ز عالم  
پیشور وین، در ره تسلیم چون بایش چنین، و خزان برین  
بر جو روی، چون بیات لغزش بر کف صدی، همدمان کفنی بکنه  
چشم تر که بر او جان پدر خواهم بدر، یکطرف مکنوم زار میشد  
یا لغز و زبانش، یکطرف زینت بی هر دم زهوش، کف  
خاموش و کاه هر دو خروش، با چنین محنت گرفتار، جوهری بپا  
دشت کرد، روز و شب بپشت سر و در یک زانو، گفتار  
و صبحی نام کف، حجاب و ران بر او نه دست و آتش، و مسافران  
بادیه محبت و دلد، جان تار آن گوی ارادت، و چوگان

باز آن کوی سعادت، واقعه کجاست قضایای اعلیٰ مصیبت و  
کزدینند که چون اعلیٰ است رسوخدا در زندان ابن زیاد ولد الزنا  
محبوس گردید روزی ابن زیاد مسجد رفته بر عرشه بنشیند چون  
خارج فرار گرفت و گفت همدیگر خدرا که حق و اهل حق را  
غاب گردانید و کذاب پسر کذاب اکت و بسزای خود  
رسانید بحمد الله تعالی که از جمله شیعیان خلق امیر  
بود بکدینش در غرّه حمل و دیده حقین دیگرش در جنگ  
صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد عبادت قیام  
و اقامت نمود بی اختیار از جای برخاست و گفت ای  
مرحانه کذاب پسر کذاب توئی لعنت خدا بر تو و بر پدر تو  
با دای ولد الزنا اولاد رسول امیکشتی و بر منبر مسلمانان  
بالا میروی و باین نوع زبان مخرافات میکشانی

رفت اسلام از میان من شد باده، آه آه از این مصیبت آه  
گشت وقف استین دست خدا، کو علی ان بازو می خنجر کشی، کو  
یدالله قدرت پروردگار ما برادر زین جفاکاران دمار نهاد  
شد سبط پیغمبر شریک گشت حاکم بر مسلمانان بیدار ای خدا اولاد  
پیغمبر سیر، زاده مرغانه کافر میر ذلت پیغمبر رقی من  
جرات این کافر مطلق من زحمت نندهن اولاد بتول  
نسبت کذاب و فرزند رسول غرق خون سلطان مظلومان  
کاران این روسپاهان تین، حرف کفر امیز در او بر  
لعن حق بر کوفه و بر کوفیان این زیاده بی بنیاد برافت  
و گفت که بود این چنین گستاخی که زبان بسختان هر  
و نامناسب گشت و عجب شد گفت من بودم ای قاتل  
دریه بتول و ای دشمن خدا و رسول اطمینتی که آیه تطهیر

پرید اللہ لید عیب کم الرحمن اہل الپت و یطہرکم تطہیر اور شان  
 ایشان نازل شدہ جمعی را قتل و بعضی را ذلیل کردہ با سیر سیر  
 خود یار بد یار کرد و اندی می باین کافر می خواہی اسلام داری این  
 آن حرام زادہ مشغول گردیدہ رکہای کردنش پر شد و گفت  
 بیا و رید این کو منافق را نزد من اقوام و بنی اعیام و می کنبہ  
 اورا پروانچ بردند آن ملعون قبایل مصر را جمع کچہ کربوی  
 فرستاد و محرابہ عظیمی واقع شد اخر الامر آن بزرگوار را  
 دستگیر نمہ نیز و عبید اللہ زیبا بردند ششم سوال کرد و  
 ان لعین نامقبول بکہ اسی منافق دین دشمن خدا و رسول  
 بچو کشن عثمان کہ بود مہتر تو مگر زیاد تو رفقت خال بکرتو  
 جواب دلو کہ اسی است پر پدایان ہمراہہ کار بغیان و  
 قتار عثمان سوال کن زمین از خویش و با مفسد خویش

که نطفه‌ای حرمید هر کافر کشید از من سوال نما از نرید و پند  
که از زنا بوجود آمدند اجدادش یکی نرید و یکی سبط عقیقین  
تو کافر از همه عارف تری کجی تحمین پس آن کین رویه  
امرد پیر ضعیف و نحیف را شربت شهادت چشاندند <sup>ع</sup>  
پس محضر بن تعبیه و طارق بن ابی طیار و شمر ذی الجوشن  
و جمیع کثیری از ملا عینان اهل کوفه را موکل سرهای شهدا  
و اهل بیت رسول خدا نموده روانه شام محنت انجی نمود  
مظلوم ترین اولاد خاتم النبیین حضرت سید الساجدین  
غل و زنجیر کران در کردن و برکوش ایران ترک  
و خطا به منزل که می بردند خلق بی بنیاد آن بلد  
شکر کفر نما این زیار را استقبال می نمودند و الوا  
طرب بر روی خویش میکشودند و بهر منازل میخیزد

از سر مبارک مظلوم آل عبا مت هدیه می شد تا لکثرین زیاده  
بد که در حرم محترم فرزند خیر البشر بد بر لقا را بان فرمود آمدند  
ملعون از مستحفظین گوید سر مبارک فرزند فاطمه را بر سر  
نیزه کرده بودیم و در کمال خوشدلی مشغول حرست بودیم  
که ناگاه دستی از غیب پیداشد و ز قلم فولاد بامداد خون  
بر دیوار دیر نوشت ای اترجوا امته قتلوا حسینا شفاعته  
جده یوم الحساب یعنی ای امانی که گشتد حسین را امید شفاعت  
رز جدوی دارند در قیامت ما ازین قضیه مضطربیم  
کسی برخواست که آن دست بگیرد پنهان شد و چون  
نشست باز ظاهر شد و بار دیگر نوشت این بیت را  
فلا والله ليس لهم شفع و هم يوم القيمة في العذاب  
پس قسم بخدا نیست برای ایشان شفیع و در عذاب محشر



مخلد خواهند بود مرتبه دیگر قصد گرفتن آن دست کردند  
غایب شد و پس از لحظه ظاهر گردید و نوشت این بیت  
و قد کفل حسین بحکم جور و خالف حکم کلم الکتاب  
بتحقیق کشند حسین را از روی ظلم و فحاشی گرفت کردند  
حکم کتاب خدا را در احوال سر مردی بی پیام در بر آمد  
نذا کرد که ای شکر نعم این سپاه چه مروت از کدایان  
این زن خسته کی عیبت این سزا لشکری بر کجای  
زن دستور کیت، بوین متابان بروی سر بر نور کیت  
یکی از شکر یان ندا که از عرفان می آیم و بجای حسین  
رفته بهیم اینک سر او را با اهل بیت او بر کجای  
می بریم نصرانی گفت حسیکه پدرش بر سر عم غمناک  
و نام مادر او فاطمه زهرا است گفتند آری نصرانی گفت

و اسی بر شما بدین می هستند خدا لعنت کند شما را که فرزند غیر خود را  
می کشید و عورات او را اسیر کرده شهر نشین و دیار بدیاری می گردانید  
و رسول محترم عیسی ابن مریم اگر میداشت فرزند بی عالم  
نصار می و وزن نازنده بودم بخاک در که او نده بودم  
پس از حق صاحب دایم عیسی رسول و حبیب اعظم عیسی است  
مجنس خواستلی جزوی است بهشت ملاقات است  
کسی کو خنجره در دین مین کرد و اسم بر سبط خیر المسلمین کرد  
نذاغم روز خوشی ناکسند چه باشند عذرا و نوز و خداوند  
پیش ما و از بلند گفت ای قوم چه شود که بسر کرده خویش بگویند  
ناده هزار در هم نقد از من بگیرد و این سر مبارک را بمن  
بپردازد وقت رحیل باز تسلیم می نمایم چون شمر و  
و بعد ده هزار در هم شنید بی اختیار شد و گفت این معامله را

در کربلا کردیم که دین را بدین سودا کردیم زیر بید و کمر  
بدو بسیارید پس آن ملعون مبلغ زرازو گرفته یکی از نفعین  
خود سپرد و آن سرور انیرالتیم را هب نمود چون  
مبارک فرزند رسول داخل دیر شد دیر نصاری از نور  
فرزند اسماعیل کعبه خلیل گردید با نفعی نداد و داد

که انصاری از تنگ مسلمانان چین کردی بجای چند داد  
خوش را ز اهل یقین کرد جزا که انصیر امر جایی مرد نصرا  
که تکمیل نو نصرا فی به از ناقص مسلم پس است آنسرا  
درون حجره پاکیزه برده مشک و کلاب شست و شویله

بر روی سجاده خوش نهاد و خود بخانه دیگر رفت چون  
پاسی از شب گذشت ناگاه دید بقف آن خانه شکافته  
و عمار حسی چند برآمدند و عوری چند فرام میگرددند که

بطریقاً و فی این راه دهید که حوّا را در میان و مریم را در  
من هم و سایر ابراهیم خلیل و یاجوج و ماجوج و دیگران را  
و آسیه زن فرعون فرود آمدند هر یک آن سرمد را  
زیارت میکردند و دست میکردند و این  
ارض و سما و حشری بود و آنچه حشری که مگر نور خورشید  
غریب بود و کشف عالم است و خورشید است بلند از صواعق  
ملکوت خطاب که تعجب کنان بودیم یقین که گروه  
نشد قیام بین پس غار می بوی فرود آمد و کونیه فرار  
میکرد که دیده پوشش ای نصرانی که حکم کونیه مسافر غرض  
عظیم و در خرسید رؤف و رحیم بانوی خجسته کرامت خجسته  
عصه قیامت ما را شنید فاطمه زهرا می آید پس بر دهی  
بخشش شد هر یک شنیده کسی شنید اما آواز کرد در

می شنید که بی میگفت ای عرب مادر وای شهید مادر ای سخته  
خدا دلمه را از قاعان فولسند . ای چین ای نوح جان فاطمه  
فره هم دهنه نان فاطمه . ای چین ای میوه باغ بتول ای خدیجه  
ای ستره الین رسول حوض کونتر چشم کویان شد مرا  
باغ رضوان بی تو زندان شد مرا اندای سر غلطان بخون کو  
پیکرت منور چشم من پیر و مادر . کیسوا نیر که می کشتم  
دشتم زرشانه کردن اضرار . کنسرت بگو میاد اکم نه  
خاطرت اتفه و در هم نه . مادر است آخر بخوار شده دید  
کیسوا بخون غشته دید شامیان قدر تو را نشاند  
کوفیان مرکب کجست ناختند . ای چین ای سر و لبان مرده  
شکوه کن بر مادر از این زیاده یارب آن ملعون مردود هم  
کرده اطفالش چه اطفالستیم . من فدای این ای غیب

بمحقق نافر ای مگر حکم کن بمن : ان بانوان مکرمه و  
زوجات محترمه با حضرت فاطمه هم آوز شده بنوعی گریه  
و نوحه کردند که قدسیان ملاء اعلی را بگریه و زاری در آور  
نفرانی از خوشت و دشت پیروش شد چمن لبش آمد  
اثری از آن عماریه اندید با چشم شکبار و دید و سورا  
ان بزرگوار را برداشته بسینه چسباند و عرض کرد که  
ای برگزیده درگاه رب عباد ای مقتول بیاحی گشته از  
جفای این زیاده سوگند میدهم تو را با روح مطهر ابا و اجداد  
بزرگوارت که با من حکم کن و بلفظ مبارک بفرمای  
شمع سوزان کدام آئین و لاله داند که کدام گلشنی آن  
مرد را میباید دید که لبهای بخون خشکیده و چهره شهید  
بحرکت درآمد و فرمود انا المظلوم انا الغریب انا الشهد

نصرانی عرض کرد که ایها الراس المبارک زودنی بیتنا بی  
سر مبارک بیان را زیاد کن فرمود انا ابن محمد المصطفی  
انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء وانا الحسن الشهید  
بگریه منم که تشنه بدریای خون شتا کردم منم که سر  
عاصیافدا کردم منم حسین که خوردم زئیره و خیمه هزار و  
نصد خیمه زخم برپیکر منم که کرده بین ظلمها عید زیاد  
منم که داده فلک آشیانه ام بر باد منم حسین که سبط رسول  
مخرم منم که بادی این است جفاکارم منم که خاتم اسلام  
یکن بودم منم که در همه حالت معین دین بودم منم  
حسین که از ظلمهای کونا کون منم بره دوست شد  
خضاب از خون منم که اهل صرم و لیل و خوار شدند سر بر  
به پشت شتر سوار شدند نصرانی چون این کلمات

که از لیلان بر افروختند و دود سیه بر سر زد و عرق کرد  
که ای که اسلام و اسلامیان بذات خداوند و بروج عکسین  
میریم کسم است از دامن احسان تو بر نیذارم تا زبان من  
خوبش بفرمائی در قیامت تو را شفاعت میکنم حضرت فرمود  
«زنک ثامسلمان نو چون کردی قیامت من» مسلمان شو  
شفاعت اکبر در روز جزا بمن» نصرانی شهادتین بر زبان  
جاری کرد با عتقاد کامل با پناه خلاص بدایره اسلام نهاد  
و تحت خاص شاه شهیدان کودید چون صبح طالع کردید  
بانگ الرحید از شکرت و تازگونی بلند شد شمر ولد الزنا  
بطلبان سر مبارک بیای در نصرانی آمد آن تازه مسلمان  
سر خجاست تسلیم و بی خود و سفارش کرد که ای مرد  
تبرس و امانت باین سر مبارک مرسا آن مرد و قبول کرد



اما و خانگردد پس آن نازه اسلام با قوم خود بیرون آمده چندی  
جناب سید الساجدین رسیدند و بعد از آنکه شرف اسلام  
مشرف گردیدند آماده جهاد و مستعد محاربه لشکر این پادشاه  
پنجار گردیدند اما نفع نموده ایشان را مرخص نمود چون بزرگ  
و مشق رسیدند شمر ملعون جو بای زر را هب کرد چون  
ملاحظه نمود زرها سفال گشته اما بیک روحی نقش بسته بود  
و لاکت بن الله غافل عما یعمل الظالمون و بفرست  
ان و سیعلموا الذین ظلموا ای منقلب مقلیبون (ع)  
تسلط چهارم حکایت معویه که در راه شام از خط  
سر مبارک حضرت بود و مقدمه او ازین قرار است  
بغیر مصاب السبط و معک ضایع و لم تحط  
یا الحظ الذی انک طامع یعنی گریه تو در غیر نصیحت

فرزند فاطمه سید و پفانده و پنجم طمع داری از آن گریه بمان نسبی  
فد عفی غدا والی والبكاء فانفی، اوالا خطیالم بر  
المفواج یعنی ای سلامت کننده گریه من و اگذر مرا بدر من  
که تو بد و نرسیده و تو را پیدارد می نیم، باقی مصاب  
املائی خمریة، مصاب طه ادون الحسن مدامع  
یعنی مصیبت فرزندانیر المومنین غیر مصیبتی است که شک دیده از  
برای او کم نمی شود، بیک الحسن سحر الطرف خائفا  
و طرفك و بان من النوم هاجع یعنی حین شب  
بروز می آورد به پیداری و خوف و چشم تو در خواب است  
و حجم الحسن بالدماء مومل و جسمك فی ثوب  
من الختر داع، یعنی بدن حسین بر روی یک بیابان  
افاده است و بخون غلطیده و بدن تو عمارت خور نشیده

فَبَاكَ مِنْ يَوْمٍ عَظِيمٍ مَضَىٰ عَجَبٌ لِّمَنْ لِّلشَّوْهِيقِ  
ضَامِعٌ، اِجْزِئِي اِزْ مَصِيْبَتِ اَنْ رُّوْزِ بَرْزَنْ كِه اَعْمَجِي  
دِر اِنْ رُوْزِ وَاَقَعْ شَدَّ كِه كُوْهِيْهَ اَز اِنْ بَلَرْزَه دِر اَمْدَنْدِ فَمَهْ  
الْحَسْبُ بِاللَّامِاءِ مَوْتٌ وَفِيْهِ بَرْزُ بِالْمَسْقِ  
وَاقِعٌ، بِغْنِي دِر اِنْ رُوْزِ حَرْبِ دِر رُخْنِ خُوْدِ غَلْمِيْده بُوْدِ  
نَزِيْدِ بِيْرِ اَوْسِيْفَانِ دِر زَنْهَائِيْتِ فَرْخِ وَخُشْيِيْ كِي بُوْدِ، وَكَمْ  
اَنْسِ زَيْنِ الْعَابِدِيْنَ مَكْبَلًا وَشُمُوْلًا بِالْحَسْبِ  
وَاجِعٌ، وَفَرَا مَوْشِ نَمِيْكُمْ دِر اِنْ رُوْزِ سَيِّدِ بِيْهَارِ كِه حُسْبِ  
وَشُمُوْلِ اَلْزَنَادِلِ اَوْ رَا اَز زَنْدِ وَدَشْتَامِ بَدْر دَمِيْ اُوْرْدِ  
وَسَيِّدِ صَحِيْحِ اَز سَيِّدِ بِنِ طَاوُسِ مَرْوِيْتِ كِه كَسِيْ دِر  
طَوَافِ كَاهِ مَكِه دِيْدَنْدِ كِه بَرْدِ مَنِ كِبَرِيْ بِيْ اَحْدِيْتِ اَوْخِيْ  
وَمِيْكَوِيْدِ اَلْاَعْمُوْ كِسْ مَرَا كِه چِه يَقِيْنِ دَارِمْ كِه خَوَاشِيْ

پسند آمدی مردییم نو میدی از رفت خدای کریم نهر  
گفت چه گویم که در حق خود چه گزاف کرده ام من از آن  
پنجاه نفری هستم که در راه شامست حفظ سر نورانی فرزند بزرگم  
بودم شبی آن سر مظهر را در میان گرفته و رفیقان بسز  
مشغول بودند و من نخوردم چون ایشان مست افتادند  
که ناگاه سه میان ارض سما شور و شین گشت بلند  
خروش یحیی و یحیی گشت بلند پس صدای عجب و غریب  
مانند صدای عذو برق بلند گردید ناگاه دیدم درها  
آسمان گشوده شد صدای سهیل اسپان و قصه صلاح  
مردان بگوش من آمد دیدم آدم صفتی و نوح نبی و  
ابراهیم خلیل و اسماعیل ذبیح و یعقوب و محمد اس <sup>ع</sup> و  
یا حشر و یساکیل و اسرافیل و ملائکه بسیار حاضر شدند

و ان سر مبارک را از صندوق بیرون آوردند و بیجا  
چپ خدا بزبان حال بان سر مبارک خطاب کرده  
فرمود نور دیده حسین <sup>علیه السلام</sup> شود فدای تو جد تو نوریم  
شاید بکنه تشنه لب بنیم وای؛ و گوید ام غم ای جوان  
اسیر شدم؛ و باره بهر تو قدم خمید و سپهر <sup>آمین</sup> این  
پیدا کرد شکایت کن؛ و سر گذشت جوانان خود حکایت  
عزیز من پدر و مادر من فدایتو باد؛ چه کینه داشت نهان  
در دل از تو این زیاده؛ آن بزرگوار شک بر رخساره  
مپارید و می فرمود ای پسران خدا بپسندید که است  
خاکار دین تباه با فرزند پیکانه من چه کردند جای <sup>مقاله</sup>  
که مظلوم کر بلا از خلق بریده عرض کند یا حدای رسول <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
لحم ای <sup>برای</sup> پاهای مقدم؛ سر حلقه خود مان آدم؛

همی که بنی مشیوالی به محرم کبریا بی در مدح تو گفته اند پادشاه  
نوالا لما خلقت افلاک را خوب از پیر خبر گرفتی بیکاره من  
نظر گرفتی بتقصیر من غریب دلش جو یا نشدی است خوش  
پیش از همه سزگوفیان داد فریاد از آن گروه فریاد از زو  
بجمله خیم بر دندم ابرجد و کسند از دستم فرت یا دلام  
عظید بخون برادرانم این کرد من وفای کوفی فریاد نشد  
کوفی بگر و ندلیل و ستانم بود اندیا و شبانم صیب خدا  
گریست کرستین شدیدی جبریل عرض کرد یا رسول الله  
بفرمای تا زمین را بزرانم چنانکه قوم لوط را هلاک نمودم این  
فرقه خدا شناس نیز معدوم گردانم آن بزرگوار فرمود  
ای جبریل ارضی غیستم بلکه با این قوم در قیامت محاصره  
خواهم نمود پس جمعی از ملائکه نزول نمودند و عرض کردند

یا رسول الله! مور از جانب یزد پاکیم که این بچه مضمر  
قبض رسانیم انجناب دستور می آید و آن ملائکه بهر یک  
در دست عمودی از نشانشند و بهر یک که میرسد  
عمودی بر فرق آن ملائکه نمانند و این بچه نفوذ  
تمامی بوضع گردیدند آن مستحفظ ملعون که پید چون تو  
بمن رسید فریاد کردم الا مان الا مان یا رسول الله  
انجناب فرمود بگذارید <sup>دوم</sup> که پنج روزی او را مان  
که خدا نیامزد او را ای مردم با وجود این عمل چگونه مایه  
نباشم نعم کنند کریمه کر و پیا نبخش شفاعت اندازم  
از کرم حق جویید غایت با که ختم رسل ختم القضا  
اگر پیغمبر رسل بود نجات ندارد به نظر این قصه جان سوز  
حکایت آتش افروز خدا ملعون این شهر است

چنین لشکر عمر سعد ظلم روانه گریختند و مرد آدمی این سپاهی  
با خود برداشته که در راه اسلحه این ملا عینا را اصلاح نماید  
بعد از شهادت آنحضرت گوید شبی در خواب دیدم که قیامت  
قیام کرده است و اقباب در نهایت حرارت بر سر مردم  
مینهد که آنها گاه سوار می گشتند و جانش بر حد کمال بود و در  
استیصال گذشت و آنها و شهدا و صدیقان در خدمت او  
گذشتند و از عقب او سوار دیگر در نهایت مهابت و صولت  
و ملائکه بسیار در رکاب انجناب می رفتند و شاهی و وزیر کوا  
شاهی و در پیش و پس از ملک سپاهی بر هم زن خضر اقتدار  
جبریل امین رکاب داشت و گردیده سوار ناقه نور و خیر علمش  
زطره حور و نسبت به پیران سنگش به تیغ و زبان بدستش  
آن بزرگوار باین اقتدار چون جدا دینی دنیا را رسید



ملایکه را که بگیرد این ملعون را آنزد گوید ملک چنان عظمی  
مرا گرفت و کشید که پنداشتی و ستم از کتف جدا شد  
پرسیدم که ای ملک تو را بحق خدا سوگند میدهم که این  
شخصی بود گفت حیدر را زید حسین گفتم انکه اول گفت  
که بود گفت احمد مختار پرسیدم سبب گرفتاری من چیست  
گفت ای ملعون حال تو نیز مثل این جماعت است چون  
نظر کردم ابن سعد را دیدم با لشکراو که در ریخهای آتش  
بسته بودند و آتش از دها ن و گوشه های ایشان شعله  
میکشید باین مهلت من و این نراه صحرای ساینده  
دیدم پیغمبر خدا بر تختی نشسته فرمود یا علی چه کردی  
فدایتوشوم اصدی از قاتلان فرزند تو حسین را  
نگذاشتم مگر اینکه همه ایشان را جمع کردم پس احباب

کلیت که حبیب خدا و پیغمبر ان و ملائکه بکریه در آمدند در حال  
ابن سعد و جمعی از پدینان را در حضور او آوردند حبیب خدا  
غرمود ای ناخلف امان ظلوم و جهول و ای شمنان خدا  
و رسول شما هر یک با فرزند شهید غریب من چه کردیدم  
یکی گفتا و یمنان صحرا دل آل نبی ختم: یکی گفتا بروی شانه  
آب و آن بستم: یکی گفتا بروی سینه اش با چکمه جا کردم  
یکی گفتا سرش را ز پیکر جدا کردم: یکی گفتا بچشمش روز  
روشن ساختم چون شب: یکی گفتا بجهنم باز نشستم تا ختم مرگ  
یکی گفتا تن پاکش بجا خون طیان کردم: یکی گفتا سرش را  
ز زینت نوک سنان کردم: یکی گفتا ز دم سیلی بجای  
و خراشش را: یکی گفتا بغارت بردم سیاه را: و  
پس منتقد بن مره عبد می قائل علی اکبر و حکیم بن فضل

قاتل عباس و عمرو بن سعد از دمی قاتل قاسم و شمر بن لؤلؤ  
و حرمله بن کاهل ملعون قاتل علی صغر معصوم در حضور آوردند  
حسب خدا فرمود ای ملا علیان شما هر یک با ولاد مظلوم من  
چه کردید نظم گفتا یکی از دو کون سیرم نرمن منتقد کافر سیرم  
آمد چه برزم شکر شوم اگر خلف حسین مظلوم سیر از تن  
پر دلان صفاک چون بر کن درخت ریخت بر خاک  
پس نرم بدشمنان دین کرد بد ز می که ملا یک نفرین کرد  
آن جسم لطیف اسوران کرد دندان تیر باران پس  
رحم بران جوان نکردم شرم از نشه انس جان نکردم  
حاکم بر سر من ستمگوش شمشیر زدم بفرق گیر گفتا  
حکیم بد بخت چون من سگ فرسیخت سفای سپاه  
تشنه گمان چون مشک بدوش و چشم کرین نزد قرب

چپه کفار، آن چکر ثانی علمدار، از کشته چو نخت پشته بخاک  
تحسین کردند بروی فداک، اما آخر ز تیغ و خنجر افشاد و دود  
ز سپهر، از جور من خدای شناس، پیداست بخون طید عبا  
پس سغیران و صد یقان و ملائکه بهفت آسمان از مکالمات  
آن پندیمان بنوعی خروش بر آوردند که غلغله و زلزله  
در عالم امکان پیچید حبیب خدا گریست گریستن شدیدی  
و فرمود ای سغیران به پندید که هست جفاکار من نبوا و اوصیا  
کذا از من چه کردند پس متوجه عموم بنوعی بعد از دی و شمر  
و میالجوشن و حرمه ملعون گردید و فرمود ای دشمنان خدا  
و رسول با و لا و مصلوم مظلوم من چه گردید و عظیم عرواز دی  
کشیدشون، گفت از همه سنگدل تر من، فاسم جو روز  
بی نوالی، پوشید لباس کد خدای، هر چند زرقه خداکش

جمعی گردند پایالش، پیش از همه من گناه کارم، پس من  
آن بزرگوارم، پس هر که این خون خوار، کفایت من  
خفا کار، بر خلق علی صغرا و، تر افکندم بجهنم او، برد  
باب تیغ درش، غلطید خون در کنارش، نزد بر سر  
گفت شمر کافر، دانی از خصمی پیکر، با بدمن رویه سیاه مرند،  
نجلت زده ام ز روی احمد، چون لاله داغ در زهر، فرزند  
بزرگوار زهر، چشمش چون ابر نو بهاران، پیشش چه گمان  
ز قبل یاران، نادم سوی قوم محبت، بکشود زبان بی  
فرمود که ای منافق خد، اندیشه کن سید از خداوند، آما  
باشد خدا پرستی، تا هم کند ببردستی، در چشم شما  
اگر چه خوارم، فرزند رسول تیغ دارم، مایوس شد  
ز قوم ناکس، آبی طلبید آخر اویس، پیغمبر آخر الزما

ای پیر و مادر متان بختم و بتاج ناک مبارک تو  
که فرزند پسند تو حسین بقدرت و شجاعت بحسبیه بخر نفی  
حواران عرصه یکار زیاده از ده هزار در دلاور شیر شکار طعمه شیر  
آبدار نمود اما خاکم بر سر یا رسول الله نظر از کثرت درد  
وزخم بیماری و اماند چه دست او ز یکار و آخر طلبید  
ریش آبی ز برای عترت خویش ازین قوم کسی ندادش  
و او ندید آنرا جوشش اندم که حسین بجم صد چاک افکند  
نه ذوالجناح بر خاک من جسم بجال او نکردم بشری عیال  
نکردم آتش نه نقش بخون کشیدم خاکم بر سر سرش کردم  
از مکالمات آتش افروزان ولد الزنا آه از نهاد صلیب خدا  
برآمد پس دست بر مکر گرفته آهی سوزناک از دل کشید  
و فرمود و ابنا و امقولا و احسیناه حداد لعین

بفرموده پسران لشکر کا قرا با غل و زنجیر اتش بسوی <sup>المصیر</sup> کشیدند  
پس مراد بخاری امین انجانب کشیدند حضرت فرمود ای <sup>خدا</sup> شکست  
و رسول کشیدند اولاد مراد بخاری عرض کردند یا رسول <sup>صلی</sup> الله  
ما رو میدان کارزار نبودیم و دست بجزیه نه کشودیم <sup>کتاب</sup>  
فرمود همین بس شمارا که در میان ایشان بودید و  
سپه لشکر افزودید پس حکم کرد که ایشانرا بسوی <sup>هم</sup>  
کشیدند حداد از اضطراب از خواب حسبت دید که  
نصف بدنت خشکیده و بهمین حال باقی بود تا عذاب <sup>اللی</sup>  
چون <sup>اللعن</sup> الله علی <sup>کافران</sup> شعله یخم و رود از <sup>ملکت</sup>  
بنام و خرابه بشین شدن عترت خیرالنام صلوات <sup>علیهم</sup>  
آباد شد بظلم چهخت سرای <sup>بنام</sup> بطی بیار حادثه رفت از <sup>بنام</sup>  
خست و گلشن نرخت بجور <sup>بنام</sup> مگر بنیامی <sup>بنام</sup> طریح <sup>بنام</sup>

دختم کوفه شور و می کشند شکار من را ز انقلاب کوفه و از ما جراتی نام  
در کر بلا هر آنچه باکی علی رسید از زیاد بر محنت کرب بلا می نام  
کردید رشک هول قیامت بربا پی ظلم نریزد و خوف قیامت نهایی نام  
در دیده تنگ چشم به پیمانه خون دل از آن قوت صبح اهل صدم این غم نام  
شام غریب خوشدلی امشب کسین از دل تنگی غریب بد اقتضای نام  
بر دختران فاطمه نتوان نمود شرح ظلمی که رومی داد بدار الجاهی نام  
ال رسول که پنهان دو عالمند جاداده در خرابه بی سقهای نام  
بر غمت خرابه نشین حسین بود آن سرزبان محل نزول بلا می نام  
از فرش خاک و سندانهای برنج و شیش از آن صفای شرب زین تنقیای نام  
در شام صبح سید سجاد شام بود از ناله های صبح دم و کربهای نام  
شخصی سوال کرد ز چهار کربلا کی داغدار کوفه و امشب بلا می نام  
جو مکدم و رطبه شمار اعظم تر است امشب کفایت که آه از جانی نام



فستیم چون بنام زخلق نظاره کردیم مسدود شد و آمد و شد کوچه‌های  
بهر برهنه برشته‌ان مردوزن سبوح که گرم نظاره مردوزن پیحایی  
تفراسن قضیه‌ای است جوهری، دم درکش از مصیبتی غمناک  
گرفتاران دام بلا و اسیران شهر بند آبله مجوسان رنج‌پرستم  
ورشته دریا باین بام حرم و داندان و رطبه صبر و کیمیا  
و نافه سواران باز آمد نامی رسوائی و قریب بای کوفیان را  
دریدند و محمل پیش‌مرئی میان گرفتند که چون طبعیت رسید  
نزدیک در اینجا می‌شام رسانیدند یزید یلید حکم کرد که شهر را  
آتش بزنند و منافقان یا یکدیگر مبارکباد گویند سهل  
که یکی از صحاب حضرت خیر الانعم بود در آن روز با ما وارد  
شام خراب شده بود چون آتشی بزدی بازار و گرمی صغار و کباب  
ملاحظه نمود از کسی پرسید که ای یاران غریب این دیار و

قلوب این ولایت کسلاع بندارم فطم اگر عید است این عید است  
عجب نیست، و اگر نه موسم عیش و طرب نیست، چه روداده که  
مردم فارغ از غم، مبارکباد میگویند با هم، آن شخص گریست  
و بجزرت بروی گریست و گفت ای شیخ تو مگر غریبی  
من غمخیزم و نام من سهل ساعدی از صحاب رسول خدا ام  
آن مرد شامی گفت ای سهل زخم کشتی اسلام طوفانی بدید  
غم است، مگر بجای آب آتش ز آسمان بارید و کم است، بطل عیش  
و کوس عشرت نای شادی در گنوا، اگر جهان ویران شود با شد  
نه بپموقع بجای چون دل اجماب یارب غرق خون کرد و  
کردش بپاست این گردش کنون کرد و در خضر زهر ابر  
سبط پیغمبر شهید نه چرخ میگرد و بکام ظالم سپید بنزید، سهل  
بر سرزد و پرسید ای مردان آل رسول شهید و زنان

انسان اسیرند گفت آری پرسید که از کدام در و از چه  
داخل شهر میمانید گفت از دروازه ساعت شهرل چشم  
گریان خویش را بدروازه ساعت رسانید و دید که از کثرت تیره  
داران و خنجر گذاران لشکر و بسیاری تماشاگران آن  
کشور قیامتی برپا نهد و بدیکسو از زمین یکصدی بلند  
بر سر نی مهر عالمگیر خنجر پیشش آن افتاب مشرقین  
راس پاک شاه مظلومان حسین، اهل بیت از پی چشم اسکا  
هر یکی بر ناقه عربان سوار و سید سجاد زین العابدین  
بسته زنجیر جسم خرن، هم چه اقبالش پریشان حال او  
پیکسان بر سر زنان دنبال او، سهل گوید از کثرت خلایق  
نتوانم خویش را بخدمت سید سجاد رسانم تا نافه  
از برابر من گذشت و دختری چشم گریان بروی

عرض کردم ای عاقلان کل کدام سخن و شمع کدام آنجمنی فرمود  
سکینه دختر نازپرور حسینم عرض کردم فدای تو شوم من مکینه  
عادمی از خدا ام در بار احد مختار صد نیزه کور تو ام اگر خدای  
زاری بفرماید سر مودای شیخ نظم جمعی از بهر جانبی نظاره  
ای پناه بدور قیامت نوی این مهت چه بخت با سیاه نیست  
مندیده کار اچا در و بحر سیر نمودم شام از خدا غافل ز محشر بخت  
ای شیخ اگر بتوانی آن ملا علیان که سرهای شهید را بر نیزه دارند  
بگو از میان اسرا بیرون بروند و سرهای پیشتر ببردند  
مردم متوجه سرها شوند و بجانب اسیران کمتر نظر کنند سهل گوید  
بزد بزدکن ایشان رفتم و چهار صد دینار طلا دادم که سرها  
پیشتر ببردند تا مردم متوجه سرها شوند و بجانب اسیران کمتر  
نظر کنند سهل گوید که خدا قسم زرا اگر قند و حبت مرا

روانگردند در احوال ام کلثوم شمر و دلداران را طلبید و فرمود  
ای شمر هر چنان داری، نیک جز نیک جیانداری، هر چه  
ذلیل و دستگیریم، بد و دست تو مردوزن اسیریم، اولاد بگیریم  
ای شمر، بچی در و مجرم ای شمر، اگر خوف نمیکنی ز خالق، انشوی  
ز شحاتت خلایق، این گونه ستم هیچ کیشنی، خوشبختی نکند  
بجی خوشبختی، قطع نظر از نجابت ما، با پیغمبر قرأت ما، ای شمر  
غریب این دیاریم، دور دیده اهل شام خوریم، ابله بیرونکی است  
خلاف دستور، باشند رحمت عرب دور، عراقیانی است  
ننگ اسلام، کافر کیشند مردم شام، ای شمر ستمداری ما  
غریبان نیست که اسیران را از راهی و سرهای شهیدان را  
از راهی ببری یا سرها را بیشتر از اسیران ببری  
که مردمان نظاره کردند به نظاره سرها بکشایند

و اینقدر پیچ و مپی تا بال پیغمبر ننمایند شمر و دل الزام فرماید کرد  
که ای خواهر حسین نظم ز دین گذشته ام از نقض آن ایام  
مرا نیز بدارم است و جب التعظیم بنم که سببه ام اینک مقابل  
نظرت مگر بخصمی جد و برادر و پدر جوئی احمد مرسل  
هر آتش غیبت مرا در ترحمی بوزین التماس غیبت مرا از مقام  
خدا و رسول پیچرم جز اقصای شمایست مطلب در کم  
پس آن مردود از راه غنا و حکم کرد که نیزه در آن سرگاه  
شهر را در میان کجاوها اسرا ببرند و بیمار گردانند  
فرماید که آن روز من علیل تب دار با وجود شدت ضعف  
بر نایقه عریان سوور مغول بغل و زنجیر کران با اهل  
اطهار داخل شام خراب شدیم که آبی شام خراب شود  
و هر یک از مردم پیمانی شام در هر کام به تیر و خنجر

سینه‌های مرا مجروح می‌کردند و از آنجمله فرمودی القات  
یسوی اسیران نموده اشاره بهمت سر باقی بریده <sup>مظلوم</sup>  
کرد بلا کرده و سخنی گفت که عرش بلرزه درآمد نفسم این <sup>ایله</sup>  
جگر خسته و دل پر خون است، حرم محترم خاصه املعون است  
پیرمرد دیگری حضرت سید سجاد را می‌طلب ساخته  
گفت خداوند آنکه رؤسای شما را کشت و مردم را از  
شرارت شما نجات دلویا را که بلا فرمود ای شیخ <sup>تین</sup>  
خوانده گفت آری گفت این آیه را خوانده قل لا اله الا الله  
عليها اجر الى المودة في القربى گفت بلی خوانده ام  
حضرت فرمود نحن ذوی القربى یعنی ما هم ذوی القربى که خداوند  
حکم گفته است بدوستی ما و ای شیخ این آیه دیگر خواند که و  
اعلموا انما غنم من شئ فامر من الله خمسة و

التوسل وللهي القوي كفت آری چهار گریه فرمود  
 ای شیخ نظم ما که اکنون دلیل اعدائیم، فل سیدین وال طالبیم  
 از سیمه که خراچ است که بجای مانده عترتی ما نیم، پیر از بی ادبی خویش  
 پشیمان شد و دست بر سر گذاشت و عرض کرد یا بن رسول الله  
 اهلویہ التوبہ ای مولای من معذور دار که من شمار شما را تمام  
 و از تفصیر من بگذرید حضرت اوراد عا کرد و چون اینچیز برید  
 بلند رسید آن مرد پیر را قبل رسانید پس اهل بیت رسول خدا را  
 در مسجد خرابه جامع که منزل غریبان بود جای دادند و برآوردند  
 آستینش شعله آفتاب و چار دیوارش چون ارکان دین  
 همین خرابه شسم چه ویرانه زد و دودل بنایش عالم پرورده  
 آب و هوشش، هفتایش مانع بیکانه و خویش، هوشش مایه صدف کونه  
 تشویش، ز جوشش که گشتش کسده از فرش، لبان دود



بیچن رفته ماعوش، کمینش را مکان بود همچنان تنگ نه که در زندان  
دل زندانیان تنگ نه، اهل بیت امام شهید غریب و اروران  
خوابه مثل کر دند نظم نه همان نوازی نه میرزانی نه قری  
نه ظرفی نه آبی نه نانی نه سکنه باز پر و حسین عرض کرد که ای عمه جان  
کنده با چیست که در سحر خوابه که سقف و در می نهاده و ملا  
جای داده اند نظم و رین کشور مکر را نباشد خانه اعیانه  
مکر جای غریبان نیست جز ویرانه اعیانه، مکر خوانند کافرشان  
اولاد احمد را نه مکر دانند بر حق زاده سفیان مرند را نه رنیت  
یتیم پرور سکنه بی پدر را در کنار خود نشانداده دلجوئی  
و تسلی نموده می فرمود نور دیده کسیکه پسر در روین ا  
سرانجام کار چنین است در آجال ابراهیم فرزند خلف  
علیه که جراحت حمله محل در سینه بر کینه او بود و بخت

پیار کردار رسید و گفت الحمد لله آخر مغلوب شدید آن  
ایاد کار حیدر که آفرمود ای این تا وقت اذان صیر کن تا بینی  
که اوزره که بلند است الا لعنة الله على القوم الظالمین  
ششم رفتن اهل بیت مجلس به تبر پدید و کثیر خوهان  
کشت می سکنه و کلثوم را در مجلس نیند چه از جور اهل کین باشد  
ز پلشت ز سر بل المتین دین نکشت آن بنه کار خشی  
کو ر باد و نظار که بران لب و دندان نازنین، بر داشت  
چون زلشت سر آنجناب یافت، بر دست او چه هر فروغی  
از این چنین، چون طایران لبه بدام ستم خروش، بر خواست  
ز اهل بیت رسالت در آنزین، کاشی چرخ دست لبه  
تشی کلیم، نه فرعون را نهی بدیضا و راستین، دوست ازین  
جهان کشیده سلیحان، کور کار، بخشیده خاصیت کفایت

روزگار ناسازگار دو سپهر بر نیزینک حیدر باز کار می بر سر  
اولاد احمد مختار و جلک گوشه کان حیدر کردار آورد که خام  
از تحریر و نطق از تقریر و می منفعل و شرمسار است غنیمت  
هرگز زیادمی نرود ماجرای شام شاه از عناد شامی داد از خجالت  
بند معتبر مقول است که نرید حرام زاده ناقبول بکشتن  
آل رسول را در خرابه جای داده بود که سقفی و سایه بانی نداشت  
و آن فلک زدگان را از سر ما و کرمانی فطرت نمیکرد بلکه در  
مبارک ایشان از تابش افقاب پوست انداخته بود پس  
نرید ولد الزنا در مجلس خفتن لباط عیش حیده و شراب غم  
و با ختن قمار مشغول گردید و در هیچ مجلسی با چهار  
اعلیت رسول خدا فرمان دلد در نهامش ذلت و خواری  
دل شکسته و بازو سبزه افتی تا مجلس عشیوم خود طلبید

ما زمان آن ملعون با شمشیرهای برهنه بآن خرابه که اسیران  
آل محمد بود داخل گردیدند نظم آن زمان که حکمتدانشان از قیام  
بر و در بازار و این نیز در بازار است و دخترانی که صبر دل این  
محرم نبودند شمر در یک لیسان چون لولو شهر است از چهار رطل  
مسروست که با اسیران را در قشیکه مجلس بید میزدند  
و زاده نفرمود که دو امام حضرت سید الساجدین و امام  
محمد باقر و سه امام زاده حسن و بانی و عمرو و زید که سپهران  
امام حسن بودند و بانی از خویشان و خدمت کاران و جمعی  
از زنان و دختران که نیز آن همگی را بیک لیسان بسته بودند  
و هرگاه یکی در راه رفتن کوتاهی میکردیم همه بروی هم می افتادیم  
زلف و خرا میرالموئین باین خوار می و سبزی مجلس برده  
بلید میرفت نظم در بگازیدند زلف چه کند با این تم

آن سوخته کوب چکند نه محرم و زنب اینچ اظلم سپن نه خورشید  
برج عقرب چکند، چون پیا کر بلا را با طبعیت رسول خدا بر  
یزید و ولد الزنا آوردند محض بن تعبیه یمن فریاد کرد که آوردیم  
فاجران نسیم را بجهنم امیر المؤمنین پیا کر بلا تا آن وقت  
یکسبی سکلم نیشدار سخن ان ملعون عقیاب شد و فرمود ای  
دشمن خدا و رسول اعظم نذر رم شکوه از کشت کیم از گردش  
کردون نه خدا و خلق میداند فاجر کیست ای ملعون، پس یزید  
حرام زاده اول سرهای شهید را طلعه در حضور خود  
بر روی پشت زرین نهاده و بعد اسرای آل محمد را در حضور  
طلعید چون چشم عبدالرحمن بن حکم بران پیکان افکند  
گفت ای یزید خوب کردی نسل فاطمه را بر انداختی  
نسل سمیه زانیه را از کتوتی یزید سرش کوش آورد

و گفت این عیسی علی ابن یحییان نیست پس آن عیسی منوجه  
الپیار کرد بلا کردید و پرسید این جوان کیست گفتند عیسی  
الحسین است گفت شنیدم که عیسی ابن محمد بن احمد  
پیار کرد بلا فرمود خدا بکشد کسی که علی ابن الحسین را کشت  
ای عیسی علم آن علی اکبر برادر کوچکتر من بود که او را بظلم و ستم  
کشتند بزد گفت یا علی شنیدم اگر چه نیست سخن در شرافت  
پدیرت چه نفع داشت بر آفت خلافت پدیرت سر از  
کمند رضای خلیفه چون بچید سزا خونی شمشیر آل مروان بود  
دو تن خلیفه یک عصر خود شنیده کسی بیکلی بنام و یکی در  
مدینه دیده کسی بزداشت باب تو یک لحظه استقامت من  
که است جزا انکار برکات من تا اگر تو نیز بشور  
پدید آید از فرستاده خوابیده را بکمر دار خلافت را می

از سر زدن تو ای دل ریش بدبین در آئینه باب خویش صورت  
خویش حضرت سیدنا جدین از غیرت هاشمی موب  
اندام مبارکش راست شده فرمود ای نزدیکم ای ظالم  
ای روز جزا پیچید زید، ای دوزخ فانی تو پیدا کرد زید  
شش باب رانی خویش انقدر خفیف نام پدر مکتوب  
پسر زید پیغمبر بکفر نوزاد است جد تو یا جد بام ای خدا  
پیچید زید از بهر این حسین که شادی ز کشتش بد خون  
نشسته شیر خدا تا که زید با شد کدام آیه دلیل امانت  
فاسق کجا مسند خیر القریه زید از کلمات بیمار کرد  
یزید بی غضب در آمد حکم لقیل حضرت نمود بیمار کرد  
فرمود ای منافق اگر مرا لقیل بهرسانی حرم محرم سحر خدا  
محرمی ندارند انشاء الله که بدینه خواهد رسانید آن ملعون

پچیا حیا کرده گفت یا علی تو ایشان را بعد نیه خواهی برد  
پس سوهانی طلبیده بدست نجس خود زنجیر را از گردن  
مبارک آنحضرت گشوده گفت یا علی هیچ دانستی که چرا  
خود تحمل برداشتن غل و زنجیر تو کردیدم حضرت فرمود  
بجمله اینکه کسی از زنجیر نونت بر من نباشد لظنه زین که  
داشت سایه اش از مهر اقبال باشد سر برهنه در مجلس  
چو اقبال بدان دشمنی فاطمه را نورعین بود یعنی سینه  
عزیز حسین بود بر چهره اش چه دست تقدیر کشود شمر  
زدان صدر طیا چرخه که نیلی نمود شمر پس املکون چوب  
خیز رانی طلبیده و بر لب دندان نازنین مظلوم را  
میزد و میگفت ای کاش اشیاغ بنی امیه که در جنگ  
بدگشته شدند حاضر می بودند و می دیدند که چگونه



انتقام کشیدم از کشندگان ایشان و میگفتند که شل نشوی  
ای زبید که خوب انتقام کشیدی پس زبید متوجه  
امام زین العابدین شد و این آیه را خواند که وما اصابکم  
من مصیبة فجا کسبت ایدیکم لازمه معنی اینکه مصیبتی که  
بشما میرسد بجهت آن چیز است که کسب کرده است  
درستهای شما حضرت فرمود این آیه در حق دیگران است  
و این آیه در شان ماست که وما اصاب من  
مصیبة فجا لا وض ولا فی انفسکم الا فی کما  
من قبل ان نبراهها لکلا ناسوا علی ما  
فانکم ولا تفرحوا بما انهمک یعنی میرسد شما  
مصیبتی نه در زمان و در خانه های شما مگر در وقت  
کرده ایم قبل از آنکه خلق بخاییم شما را یا آنچه از شما

نوت شود از رده نشوید و آنچه شما داده شود نشوید  
پس ابو بریره اسامی که از اصحاب رسول خدا بود در آن  
مجلس حاضر بود و بد که آن ولد الزنا هر لحظه چوب بر لب و دندان  
فرزند قاطمه زهرا میساید فریاد کرد که ای نیمه بجاه کار وای  
پنجای بد کردار لعنم ای یزید آخر حیا کن از رسول عالمین  
چوب بردار از لب دندان فرزندش همین تبار لب  
دندان که می سائی چوب ای پچیان بارها دیدم که می ساید  
حدش مصطفی آتش ششم الملعون مشتعل گردیده  
حکم کرد که او را زدند و از مجلس پیرون کردند پس  
زینب خانوم بسخن درآمد و فرمود ای یزید ای شاه  
شندی که اطراف زبان را بر ماتنک کردی و ما را با سحر  
شهر شهر کردی سید نمی گویم چه جوانان بهشت با شیشه

کشتی و کارهای دنیا نیز تو متفهم گردید و پادشاهی منتقل شد  
نجد اقسام که بزودی با شیاخ پلید خود که در جهنم انداخته  
رسید و آرزو خواهی کرد که ای گشت دست من از  
مرفق خشکیده و مرکب این عمل شتبع نگر دیده بودم  
نزد پلید گفت این سخنان از جر سخته گان و ماعم  
رسیدگان بعید نیست مروتیست که شامی ملعونی  
سرخ موئی در انجمنشسته بود از جا برخاست  
گفت ایها الامیر این دضر ماه روی شیرین زبانا  
بکنیزی بمن بخش و اشاره کرد بسوی غلمه نوخیز  
نفهم چه در جبهه یکدم نیا سودا سم بود می سهر است  
نفرمود قاسم نهادند بروی نام کنیزی بنداغم در  
اندم کج بود قاسم غلمه ترستان و لرزان برداش

عمه زینب خاتون چسبید علیا حجاب زینب فرمود  
ای شامی قطع الله ساکت ای ملعون خدا زبان ترا قطع کند  
و خزان بنمیر خدا خدمت کار زنا کاران نمی شوند بخدا  
نو و بیزید هیچ یک قادر بر این مطلب نیستید بیزیدان  
گفت ایچو ام حسین اگر خواهم می توانم کرد زینب فرمود  
و الله نمی توانی مگر از دین بیرون بروی و با الهی  
کفر باطنی خود را اشکال سازی ملعون در خشم شد  
و گفت ای زینب پدر و برادرانت از دین بیرون  
رفتند شامی مرتبه دیگر همان سخن اعاده کرد بیزید  
ساکت باش خدا ترا مرگ دهد و بروایتی ام کلثوم را  
نفرین کرد یکسبت و نصف بدن آن شامی خشک و  
روی او سیاه و چشمان او را پینا کرد و بیزید چسبید

مسخره بود ظهیر نام و آن مردود ازل و ابد را صحبت او  
میل تمام بود نظم ز هر جا قصه بنیاد میکردند و صحبت آن  
شقی را شاد میکردند و بد تا باز رونق مسکنش را کند تا عندی  
گلشنش را بنواخوان تا شود هر دم بیک شتاخ، قدم نهاده  
در آن بزم کستاخ، بجلس سخن داخل چه کردید، بیا کردید  
شور محشری دید، بیکی دید تا بان اصری چید، بروی  
یعنی سری چید، یکی پر خون عذر زانیش، صلابت در  
تجلی از چیش، ز چشمش بر کنار افتاد که خالی، چه هند و زنی  
وحشی عزالی، هلال ابرو سمر طلعت علی چهر بیلی مرده  
کسب نور از مهر، سر پر نور عباس جوان بود که سقایی  
سپاه تشنه کان بود، سری مگر لیش چون غنچه خاموش  
دمیده تازه خطش ز نهنگوش، آرد و کبوسوی سالی در هم

سینه پوشیده اندر ماتم او، خط از لب سینه عیش جانودانی، بسا  
بفضر از آب ندگانی، بمنیران جمال از چشم وابر وندخشن  
با مصطفی محمد یک تر از او، که بود آن با امید از نوجوانی،  
علی اکبر ذیح اندناتی، ستر دیگر چه قرص افشانی، در کس  
برج کلون نقابی، چه ستر عارضش ابروی پر شور، چه  
بسم الله بر سر سوره نوره، شده زربخ هجر بار جانی،  
رخ چون از خوانش زعفرانی، دنیا کامی که دران بخت  
همی روبرو سخی نشستن، سرفسم که روز شادی او،  
کفن شد خلعت دامادی او، ستر دیگر عکس موسی از نوره،  
شده در بزم فرعون آتش طور، چه ستر زینت فراموشی،  
چه ستر برورده انجمن هرا، چه ستر در پشت پر خون از سینه،  
محسن غرق خون جگر بریده، نگاه جگرش سوی اسیران،

زبان هفتش در ذکر قرآن، غمی کز وی سرکش بر حسین بود  
غم زنجیر زین العابدین بود، کوی بهر عیان دیده نرسد  
نظر بر دختران بی پدر داد، حسین آرام جان مصطفی بود  
که سر در شام و تن در کربلا بود، ظمیر بعد از نظاره سرها  
شود اما متوجه اسرار گردیده خوانین سراپرده عصمت را  
دید که از بی معجزی موهای خود را بر روهای خود پوشیده  
و از بی نیاهی چون کبوتران پر گشته سر در زیر بال فرو برده  
لفظم با استین گرفته زنان جمله رو خجسته، پوشیده خجسته  
رخ نیکو بو خجسته، در ناله طعنت بنی اندران میان، غیب  
ز شرم بسته ره گفتگو خجسته، زین العباد ز شرم سوز تب کباب  
گلنوم کربیه کرده کرده در کلو خجسته، یکجا سکنیه محو بر خسار باب  
یکجا رقیه مات بروی غم خجسته، ظمیر چون مظهران زبان

اسیر گماشت ایشانرا از اسرای مخالف پنداشت شخم منهای  
 با جاسد در مزرعه آرزو گماشت قدم به پیش گذاشت کفایت  
 نظم تو معجز است مرا ای امیر کل امیر من بخش کنیزی این  
 زمان اسیر اشاره کرد بگفتم کین ضعیفه زارید مرا بجانم ضرر است  
 بهر خدمتکار، یزد بگفتم کنش از حجت سر نیز بر افکنده جواب غمناک  
 ظمیر سکوت او را موجب رضای او فحیده دست دراز کرد  
 که باز وی بگفتم را بگیرد آن مصومه اسیر از حرکت بیجای  
 خروش یاجده از نهاد بر آورده رو بحدیه طینه نموده <sup>ظنم</sup>  
 بگریه گفت که یاجده تا سلام علیک، انا و خیلک یاجدی التاج <sup>الیک</sup>  
 خبر نداری ازین خواری و کوفاری، اندوختن اسیر عجب  
 خبر داری، بین یزد که خود را عزیز بخواهند، زوختن  
 اعدا کنیز بخواهند، هنوز روحی حسین تو در مقابل است؛



هنوز دافع علی اکبر تو در دل هست، هنوز قاضی از بار غم کمان دارم،  
هنوز عام عباس فوجو این دارم، هنوز کشتن قاسم ز قفسه زبانم،  
من از کجا و کنیزی برین بفرمادم، پس ام کلثوم رو بطهیر کرده  
فرمود ای مرد شجاع نظم نیستی که ز حال دیده عبرت بمال  
لال شوی زین سوال، خصم نوازی مکن، عزت خود را پائین  
نام کنیزی بهر صید صرم را بگیر، دست درازی مکن، ظهیر  
چون مکالمه جان کد از ام کلثوم را شنید ایشانرا عربی زبان  
فهمید نیز و چهار کر بلا آمد و عرض کرد ای جوان من شما را  
از اسرای فرنگ پذیرا شتم کلم شما با سلامیان میباشد  
پس ظهیر سوالی چند کرد و جواب شنید نظم بگفت احوال  
پرسم کجایی، بگفت آری میرسن از پتجه خواهی، بگفتا کافری  
یا ز اهل اسلام، بگفت اسلام از ما یافت انجام، بگفتا

این ناشاد محروم، بکفای عه من ام کلثوم، بکفای اشک حسرت  
بر چنین است، بکفای زنی پرستاری چنین است، بکفای  
کیست سخنبر تو در شام، بکفای این زن که باشد پیش نام  
بکفای از چه شهرید و چه اصحاب، بکفای از حجازیم و ز اعراب،  
بکفای از چه اعراب اچوان مرد، بکفای از قرنش از اقر با فرد،  
بکفای از چه شد رنگ چنین زلف، بکفای هجر باجم این چنین کرد،  
بکفای کیست باب صیورت، بکفای این سر که باشد صورت  
بکفای او را چه نام ای نو عین، بکفای شاه بی لشکر حسین است  
بکفای جد پاکت را چه نام است، بکفای جد من خبر الا نام است  
بکفای جد غم پرور تو، بکفای دهر سغیر تو، طبع چون ابر  
آل محمد را شناخت عمامه بر زمین نهادت و طایفه بر صورت  
خود زده از مجلس پیرون رفتی با خود گفت نظم حامی

آولا و پیغمبر چه فتوای شدن، در فتن از مجلس خوش از جان پاید  
خوشتراست، پس همی رسید که بسوی ام کلثوم دراز کرده بود  
بکوشه رفته قطع کرده دست بریده خود را به دست دیگر  
گرفته و اهل مجلس آن حرام مزاده شد و عرض کرد که امجد را  
سراپرده عصف و نوبادها گلشن سالت التوبه التوبه  
من شمارا شناختم و دوستی که بسوی شما به پیغمبری دراز  
قطع کردم نظم و نظم پیغمبر خود را چه من شناختم، هر من  
عمر را برق آه آتشناک باد، ظلم آفرشد بر افند از جهان  
نام زید، از وجود اینچنین ناپاک عالم پان باد، پس لهر  
رو بسوی زید بلند نموده خطاب کرد نظم کی ظلم زور خرا  
پیغمبر زید، جو روستم عبرت خبر الامم هر از آن گلشنیکه  
فاطمه کرد ایارایش، پس کلها نشسته کین شد قلم چراند

آخره دختران رسولند این زنان، پسر متی باین حرم محترم چرا  
پس التیر دست بریده خود را نزد یزید افکنده از مجلس سرون  
واثری از و نپذیردند در آن حال آواز نوحه زنان ابوسفیان  
از حرم یزید بلند شد ناگاه هنده دختر عبداللہ عام با سر  
و پای برهنه داخل مجلس یزید شد و گفت ای حرام زاده  
دختران فاطمه را اسیر میکنی و زنان خود را در پس پرده حجاب  
می تسانی بزبدار جای بر حسب و ردای خود را بر سر و  
انداخت و گفت برگرد و نوحه کن برای فرزند رسول خدا  
که لعنت خدا به پسر مرجانه باد که نفجیل کرد و قتل او من  
راضی نبودم پس هند را از مجلس بیرون کرد الا الله  
عنه انما یلی الیه المصالح و النفع فیستقیم مقدمه فرنگی در مجلس یزید  
و خطبه خواندن امام زین العابدین در مسجد دوستان شوریست

بر سر حامه راه دارد امشب کرم و ترنگامه راه طبع کشش را  
هوای دیگر است نه هر زمان فکرم بجای دیگر است نگاه یاد ابرم  
بچندین شور و شین ماز لب عطشان شاه هین چنین نه دل  
عکسین بجرمان عتلا نه هر ناحی کشکان کرد بلا نه خون فشانده  
چون آرام پیاده از بجای کوفه و این زیاده از اسیران کویم  
وز انقلاب میاز رنج کو دوکان و قحط آب نه آتش زود باز  
نام شهر شام نه آه از صبح و شام شهر شام نه آفتاب  
صبح زل نه مظهر نور خدای لم یزل نه اصل ایمان قبل اهل  
یقین نه سید سجاد زین العابدین نه دف چون غارت  
شاه شریک نه در حضور زاده سفیان یزید نه غل بگردن چو  
طوف بندگی نه سر نیزه افکنده از شهر منگی نه آن زنان  
کاندر حجاب از جبریل نه در میان خلیل نه محرم ذلیل نه چون

اسیران فرنگ و زنجبار و جامی معجز بو پستان بر غداران و خزان  
بی بیچا در و معجز همه نکو دکان عریان زیبا سر همه در بران هم  
آل بو تراب و سفره شطرنج و عینا شرب و جوهری کامنتر  
لبس است و زین حکایت بگذران دفتر لبست و انجمن اربابان  
محصل تجرد و تجرید و مدحت سرایان گلشن وحدت و توحید  
خطیبان اسرار ربو پستان و عند لپیان شاخسار عبودیت  
حکمران سینه های سمعان و سوده الماس پایش جراتها  
شیعیان گردیدند که چون فرزند زاده یعقوب دین عز  
و یعقوب آل عبد المطلب زین السموات و الارضین مفخر  
الزاهدین و سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام مجلس  
تهبه چون اهل شب عید انگشت نمای خاص و عام گردید  
یزید و لد الزنا که شطرنج بازی بود دفعه که بر حریف غالب گردید

از زبان بریده آن مستحق عذاب قهاری این مصرع جاری  
شد که الایا ایها الساقی ادرکاسا و ما ولها پس سه سیاله  
شراب زهر مار که دو درد آن شراب در کوشه طشتی که  
سرمنور فرزند خیرالانام بود ریخته باز شروع بخوردن بپرا  
بیکره فطسم آندم که ریخت درو شراب آن تباه کاره در  
طشت زرین و سر آن بزرگوار، افغان ز طلیعت مجلس  
برون نه کردند ستون عرش چه سرنگون نشد، مریست که  
مردی از فرقه نصاری که در آن روز بعنوان رسالت  
از جانب پادشاه فرانک نیزد آن کافر بی نام و نیک  
آمده در آن مجلس حضور داشت چون نظر بپاره آن  
سربا و اسرای آل محمد گذاشت ظلمی که بیانش در محفل  
ونه در تواریت شنیده بود در بزم اهل فرغانه مشاهده نمود

پرسید ای یزید این سر پر خون که از جبهه او آوار بر  
 یهود است شمع فروزند کدام ایوان و نسل از محمد  
 کدام سلطان است نظم عارض است این یاکه حورید  
 جهان آراست این یاکه تر است این یالاب جان بخش روح  
 افزاست این یارب این ابروست یا شمشیر هر گم  
 یارب این کیسوی گلین یا شب بلبلاست این شمع  
 معراج هدایت یا چراغ بزم قدس آتش طور محبت یا  
 پنهانست این طشت زربامه دمریم قرص خورشید  
 پاک طلعت عبسی ابن مریم یا کف موسی است این  
 یزید بلیک گفت ای نصرانی نور آشنائی بصاحب  
 این سر نه و معرفت بحق ابا و اجداد و می نسبت مقصود  
 از تفسیر احوال چه منظور ازین گونه سوال چیست فری



گفت ای یزید منجوا هم از کیفیت تقصیر صاحب این سر  
و مقدمه فتح و ظفر مستحضر باشم تا در مراجعت سبب  
سرور پادشاه عرب با خدمت سلطان فرنگ حکایت کنم  
تا او در عیش و عشرت با تو شرکت نماید <sup>شده</sup> گفت آن  
ولد الزنای بی درو، بر شخص سرنگی جو افرود، این سر که  
بطشت زرنهاده، میجو حکم سر نهاده، تا بر تن خسته  
نیم جان داشت، این حرف همیشه بر زبان داشت،  
کاجداو یزید سست پناکند، اجد او منند فخر اجد او منند  
خلایق از که و مه، که از باب یزید یاب من به، کی مادر  
چه مادر من، یاب خود به سب برابر من، این حرف آخر  
یکشیش <sup>ان</sup> او فریاد ز حرف سخت فریاد، ای مرد فرنگی  
تقصیرش <sup>ان</sup> پیشش این و اگر از حسب و نسبش پرسی

با من خویش و با اسلامیان همکیش است نام کریم حسین<sup>۲</sup>  
و فاطمه را نور عین نصرا می گفت ای یزید این فاطمه پرتو  
کدام دیار است و بانویی کدام شهر یار است. ساره خسته  
کدام آسمان ستم رسیده کدام دودمان. منظومه کدام  
جور عین مستوره کدام سرزمین. و اعدا کدام چین  
و پیقرار کدام انجمن. روجه کدام شمسوار نصیحه کدام  
شهر یار است. یزید از خجالت سر زیر افکنده پس ز لطمه  
سربالا گرد و گفت ای سرنگی اگر خواهی فاطمه را شناسی  
والده سبطین شافعه دارین مستوره ایجاد مضمون  
اولاد دختر یک یحیی مادر دو عیسی ساره یک خلیل  
و با جره دو اسمعیل کوکب یک آسمان آسمان دو کوکب  
دختر یک معصوم مادر دو مظلوم نوباوه احمد مختار<sup>۲</sup>

همچو به حیدر گز آرست. نصرانی سگش عاری شد بی اختیار  
از جابر خواست و گفت که ای یزید پس این حسین  
نیره احمد مختار است که پیغمبر شاست یزید گفت آری  
فرنگی صدا بگریه بلند کرد و بگریه بروی نگرست و  
اُف بر تو باد ای ظالم بی بنیاد دشمن ای یزید ای کافر  
بی نام و ننگ ای منافق ترز کھا ترنگ همچون تو خود  
اقرار کردی از غناد و خاندان مصطفی دادی بباد و جرم  
این سرنیک روشن شد بمن در تبه پاکش معین شدن  
ای ظالم هر در کلیسا است عیسی همه بگشته زوار رسمی ترنا  
همه بگرفته حارشی شد باین سم کان حار، عیسی مریم شد  
بر روی سوار، از خر عیسی سعی در دست است، آن سم  
خر قبله اهل و فاست، ما شیعیان افروز شمع می فروغ،

تا خود انهم رست باشد یاد روع، این سر از اولاد احمد  
بنش بن داده پیغمبر خود خویش، آخر این احمد را  
سرور است، آخر این احمد ترا پیغمبر است، این زنان ناموس  
این پیغمبرند، این اسیران طعیت این سر اند، کرده  
فرزند پیغمبر شهید، دست از مرقی شود خشک ای زیند  
کر ز روح الله مدمی دضری، سجد یکرویم چون پیغمبر  
«دین ماکمل رست از دین تو، لعنت حق بر تو و پلین تو»  
یزید می بنیاد از مکالمات فرنگی بغضب در آمده صلا  
طلبید و گفت این فرنگی را شربت مرگ بچشان که در  
همه فرنگ زبان طعن و لعن خواهد کشود و ال انصیا  
رسوای خواص معام خواهد نمود صلا و بر بازوی فرنگی  
چسبید فرنگی گفت ای ظالم ای زید بخدا سو کند که

شب گذشته بغیر شما را در خواب دیدم نوید بهشت را  
بمن داد و بدست وی مسلمان گردیدم اینک اثر  
خواب ظاهر شد نظم کافر را <sup>الله</sup> نه از اهل ایمان ای نرید  
من مسلمانم تو کافر نامسلمان ای نرید، پس جریست  
و آن سر خود آلود را از نظشت گرفته بوسه دلو و بر  
چسپانیده عرض کرد ای شمع سبستان رسول و ای <sup>مسیح</sup>  
بوستان قبول کواه باش که اعتراف به نبوت خدا  
محمد مصطفی کردم و اقرار بولایت تو نمودم و گفت <sup>شهادت</sup>  
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان <sup>علی</sup>  
ولی الله نظم کواه باش درین دعوی از زبان فرنگی  
که شد فدای لشکر تو جان فرنگی کواه باش که دیگر  
ز دین خویش طوغم نشوید راه نو و کلب آنان رسولم

آن مرد تازه اسلام برد و در میان کاران مظلوم شهید  
گردش میکرد تا شربت شهادت چشید و خویش را با علی  
در جات شهادت رسانید رحمه الله علیه پس بزرگداشت  
نصایب شهید را بویران که زندان ایشان بود فرستاد و امام  
عباد را با خود مسجد برده خطیب را بمنبر فرستاد آن ناخود  
بدتر از یهود زبان بزم آل عمران و مدح آل ابوسفیان  
کنود حضرت سید الساجدین را طاق طاق شده نمود  
بد خطیبی هتای ملعون خاک در دهانت باد که چنه خونوی  
مخلوق خداوند را خشم آوردی نظم ای خطیب ای از  
سعادت بی نصیب باد خاک باد در دهانت ای خطیب  
ای علی کش خزانده خلاق مبین مذبح جلاله و ان امیر المؤمنین  
آن حسین را که جیش مصطفی است این چنینی که جیش خدا

آنکه ترن خویش بی تشویش گردانید  
آنکه بشد مفر آل خلیل نه آنکه بودش مهر صبیان  
آنکه گفتی بحق کافر شدی اندر اندوه دین  
پس حضرت زوطف یزید نموده فرمود ای برید مرا  
مرخص کن تا بنبر بر آیم و زبان بجد و نعت چند بکنام  
که خوشنودی خدا و رسول در آن باشد آن ولد الزنا ملعون  
از وی و برگردانید امر ای شام و حلب که در آن حاضر بود  
زبان بالبحر کشوند و التماس نمودند که ایها الاکابر  
اسند عای ما است که علی ابن الحسین را مازون غامی  
که پای بنبر نهد و داد سخن دهد تا بلاغت اهل حجاز  
و مصاحف بنی هاشم گوش زد و فصحا کرد و یزید گفت  
مینرم چون بر من قدم گذارد آل ابوسفیان را رسوا کند

و فتنه برپا نماید اعلم شام مبالغه را از حد گذرانیدند  
و گفتند ای خلیفه کار ازین جوان عیسی تبّ اریچه برمی آید  
ایمچون چون مجلس بطور دیگر دید لایده و ناچار رخصت داد  
پس آنحضرت از جابر خواست و چون سکه زر بر عرشه منبر  
و آن خلیف ملعون از منبر زیر آمده مصححون جا، الحی و حق  
البطل بر صفار و بکار نهکار اگر دید نفسم کرد چون بر  
منبر سید سبّی و جای، محفل کفنا مصطفی نهاده بر معراج پاد  
منبر از عمری غرای سید طحا گرفت، باز فرزندش نشست  
و حق بر کز جا گرفت، پس خطبه در کمال فصاحت و بلاغت  
مشتمل بر حمد الهی و نفی رسالت پناهی بیان فرمود  
و زبان کوهر بارش مضامین این گونه گفتار کوپا کردید  
که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد



بگویم تا شناسد، منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمرم و  
منم فرزند یکانه کوهر مسافر سبحان الذی امری منم حکم کوشه  
منوطن و کان قاب قوسین او ادنی و ممکن منم فاجی  
الی عبده ما اوحی منم فرزند شیر نشیه شجاعت و حورید  
اسمان خلافت منم فرزند یکانه افاق و مردانه حجاز و عراق  
نظم حمد پید پا و شاه پیرانست، انکه دانش عاری از چون  
و چهرست، حامدان حمد را در نفس، حمد مخصوص خداوند است  
و بس، بعد حمد کرد کار بی نیاز، لغت احمد حس و ملک حجاز  
تحفه صلوات خلق عاملین، بر روان مصطفی جد حسین  
اینها الناس از صغیر و از کبر، که چه اکنون هم غنیمتیم  
کیست جز من انکه فخر اولیا، کیست جز من انکه جد مصطفی است  
کیست جز من قره العین رسول، کیست جز من مبعوث نبول

باب من یکبار می مظلوم شهید، کشته پید او این پیدین یزید،  
کشتی باجم حسین تشنه لب، کشته طوفانی بصدر رخ و لقب،  
چون من زار مصیبت فرد گسست، همچو من مظلوم دل پر درویش گسست،  
من که بودم بی نیاز از صبر بیل، هم غریم هم آسیرم هم علیل،  
کشته شد باجم حسین محنت، کو سفند آسایه پیش چشم من،  
به این پید او کرمت مکر، جز هدایت و شست منظور و ذکر،  
جرم باجم را که شد یکس شهید، ای مسلمانان پیر سید از یزید،  
باب من فرزند چغیر نبود، یا عزیز خانی اکبر نبود، ای مسلمانان  
حسین تشنه لب، پیکنه کشته است مردی از عرب،  
مثل اکبر نو جوان محنت، تیر ماران شده پیش چشم من،  
کشته شد عباس و آتش کس نداده، غیر تیغ کین جوانش کس نداده،  
شش پریم هشت عم بی گناه، تشنه لب خفشد بر خاک سیاه،

ممتحن زینب بگرد خاتمه در بدر کلنوم در ویرانه ها میست  
کرده ای قوم شیریند خشمگیر خود را اسیر من که گردون

لباسم را به نعل ماهستم امروز ای مسلمان ذلیل میباشم  
ویرانه آرامگاه خشت بالشت لبستم خاک سیاه از کجاست  
ان علیل تب دار خروش آمان آمان از حضار مجلس

و صدای گریه وزاری فلک دور رسیده نیرید رسید  
که مباد آشوبی برپا شود بموزن اشاره کرد که اذان

بگو موزن برخواست و گفت الله اکبر سید سجاد فرمود

نعم لاشی اکبر منه، یعنی بلی هیچ چیز از خدا بزرگتر نیست

چون موزن گفت اشهد ان لا اله الا الله، انجذاب

فرمود شهد بهالحج و شعری جلدی دمی، یعنی شهادت

بوحده نیت خدا میداد گوشت و پوست و مو و خون من

چون مودن گفت ارشدان محمد رسول الله پیا کریم  
عالمه مبارک از سر برداشت و بر زمین زد و چاک کرد  
و درید و فرمود ای مودن بحق این محمد که نام گرامش بری  
لحظه ساکت باش پس و بیزید کرد و گفت ای سیر  
معاویه این محمد که نامش را بر فخت مذکور میازی حدیث  
یا جد حسین است اگر کوئی حدیث است دروغ گفته  
و اگر کوئی جد حسین است پس چه تقصیر حکم کو چشم  
خدا را با لب تشنه شهید کردی نظم عرش ببلرزد هنوز  
از آنچه رود ادای نریده از تو فریاد از تو فریاد  
ای نریده نام این ظلمی که واقع شد بر اولاد رسول خدا  
شکر فرعون است و فرود آمد و شد ادای نریده باز میگوید  
مسلم بن طلحه و محمد بن ابی بکر و عمر بن الخطاب و ابی بکر و ابی بکر

از صدای گریه و ناله اهل شام شورشی برخاست که مردم  
کمان کردند قیامت قیام کرد بعضی طپاچه بر سر و صورت  
میزدند و فرقه نشین دست بدندان میکردند و از  
کردن و باغچه دوم و ششمان بودند و بریزید لغت میکردند  
ان ولد الزنا چون حال را بقسم دیگری مضطرب شد  
که مبادا غوغائی برپا شود مؤذن را تنبیه کرد که  
اقامت بگو پس برید بلید برخاست و بنجار استیاد  
الالعت الله الان شعله ششم وفات زبیده  
دختر سه ساله امام حسین علیه السلام و خواب دیدن سینه  
و هند و نادم شدن بر بد بلید از قدرت هاشمیه شد  
و پیکانه ما و اسی سیران، غزون کرد بد غمهای سیران، یکی سیران  
سر بر بستر خاک، یکی آتش کشیده سر با فلک، یکی میگفت آه

ای نور عینیم بیای شاه بی شکر حسینم، یکی می گفت عباسی کجایم؟  
بیای بر باد بنگر خانه و نامم، یکی کرده حوادث پایی تاش، علی اکبر  
بی علی اکبر قاش، یکی می گفت ای ناشاد مادر، کجا بی قائم مار  
مادر، سه ساله دختری از شاه مظلوم، دوران بیت الحزن  
محموم و مخوم، ز زبیده نام آن برشته اقبال، بخشش هر پدر از  
نال چون نال میچند نالسته دیدار بخشش، شد از خواب  
کران پیدار بخشش، شبی در خواب دید آن طفل مصوم،  
که آمد در برش سلطان مظلوم، بیبا لیش در از لطف تفت  
ز رحمت نهض او بگرفت در دست، نکه آبی چهار چوب بچو  
چه بخت خوشین در خوابی، ز قید صحبت دنیا به پریش  
پریش شاق سوختی بر خیز، بکن جود ای فدایت جان باب  
که فردا شب شوی همان بخت، بند صحیح مروست که

ز پندہ دختر سه سالہ امام مظلوم از روزیکہ بدر و معارف  
کرفار وسیلی خور دست قوم بخاکار کردیدہ شب و روز  
میکریت و بهیئت ماتم زدگان میگفت یا عتی ای بی  
ای عمہ پدر بزرگوار من کہ ہمیشہ مرا نوازش میکرد و در کجاست  
در جواب ان صغیرہ زار میگفت نور دیده پدرت در سفر نشسته  
و فرامی آید و با نواع اور استلی میداوند ان مصومہ زار  
شبہ پدر بزرگوار را در خواب دید و سر اسیمہ با دیدہ های اشکبار  
از خواب پیدار شدہ کہ بیان عمہ اش نغیب اگر رفتی گفت  
عمہ جان پدرم را میخواهم یا پدر مرا بمن نمایند یا مرا بسو  
پدر برید اہل حرم صد انوہ بلند کردند و میگفتند نور دیده  
ساکت شو و شکپانی پیش گیر ان مصومہ زار میگفت  
ہفت بعلم اللہ در ناب شکپانی نیست عاف و زرف

و شب تهرانی نیست، و میگفت عمه جان من ز باجم  
پیوفانی کی کان بود پیر با من بغایت مهربان بود و مکرر  
ز من پرچیده باجم که کرد از تش فرقت کباجم و اگر ویرا  
تشد کاشانه مانده چراشد کج مسجد خانه مانده اگر زنده هست  
باب تاج دارم و چرا ز دشمن سبلی بر خدارم و تو کوئی  
در سفر رفته هست یا بت نکند ام روز و فردا کامیاب  
کجا ما را امید وصل باشد و کجا غم کین سخن بی وصل باشد  
ای عمه جان پیر بزرگوارم اگر سفر رفته بود مرا حجت فرمود  
و مرا دل داری و نوازش می نمود و غبار ملال از این  
خاطر می زد و دشمنان فکنده ز نو در خطر ایم و دیر آمد و  
زود رفت باجم آرام دل نکار من کویا با بی بزرگوار  
من کویا ز مکالمات آن طفل یتیم بی پدر و داغ اعلیت



تازه کردید فهمیدند که پدر بزرگوار خود را در خواب دیده  
چند سعی و بجوی نمودند ساکت نشد و قرار گرفت  
ناچار صدای تاله آن بکسیان ماتم در اوج گرفته شکفت  
دو آرزو رسید یزید بکندل از خواب بیدار نشد پرسید  
که باز چه فرماید و فغان است گفتند ای یزید دگر سئال  
از مظلوم که بلا مانده و منت شب پدر خود را در خواب دیده  
احال داغ اهل بیت را تازه کرده و گریان آن غریبان را  
گرفته پدر خود را میخواهد و میکوبد آتونی بوالدی و  
قره عینی پیاورید پدرم را و نور دیده ام را یزید با جوی  
سکند لیرا گریست و گفت ز پیده طفلیست مرده و  
زنده را اختیار نمیدهد سر پدرش را برید و بد و بنجاید  
بلکه قدری شکی باید پس مبارک مظلوم آل عباس را

در میان ظرف طلائی گذاشته داخل خرابه سیران نمودند  
نقطه بر اهل حرم تیره شب بجز سر آمده اند که ظلمت شب صبح سواست  
بسیار آمده اند همه محلی زرین به طایفه فلکی رانده خورشید افروز دین  
طشت زر آمده تقدیر یکافات بوسل شده دین کرده ظلمی که  
بر ایشان ز قضا و قدر آمده مایوس شدند از پای طلب چون نه مظلوم  
از بهر پستاری طفلان بسر آمده چون آن ظرف طلا را در مقابل  
آن طفل بی پدر گذاشتند پرسید که این چیست طلب گفت  
نور دیده آن صغری است که طلب نمودی چون سر پوش  
از وی بر گرفتند چشم آن طفل بر محاسن بچون خضاب شده  
پدر ز کوه انش فها هر دو دست علم نموده بر سر زد و عرض کرد  
یا اباه من ذالذی ایتنی علی صغرتی ای پدر کدام  
سنگدل در این طفل مرا شیم کرد یا اباه لکنی گفت

لَكَ الْفَدَاءُ يَا كَبَنِي قَبْلَ هَذَا الْيَوْمِ عَمِيًّا اُمِّي پدراکش  
فدای تو می شدم و دیده ام پیش ازین روز گور می شد و تو را  
با این حالت نمیدیدم نظم تا بنا کامی ازین عالم سفر کردی  
و خزان سبکست لخن جگر کردی پدینه با وجود مهر با نیا که با  
داشتی بر قتی و ما را حقیر هر نظر کردی پدینه اُمی که چون بود  
پدر دایم طفلان یتیم با یتما نرا بغرب بی پدر کردی پدینه  
پس آن طفل لب بر لب پر خون پدر بزرگوار خود گذارده  
جان بجان آفرین تسلیم نمود انا سدا و انا و ابه را چون  
در آنوقت صدای خروش اعلیبت امام مظلوم ساکنان  
ملاء اعلای را از او را د باز داشته نرید و ولد الزمارا دل هم  
بسوخت حکم که اسیران آل محمد را از خرابه مجرم سرا  
آوردند زمان ال بوسفیان زبور با و لباسهای خود

کنند و لباس سیاه در بر نموده بر کرد اسیران آل طه و بن  
حلقه ماتم زدند و بتوعی گریه و زاری می نمودند که مرغ و  
ماهی را بگیرد و در آورند پس آیین و قایع یزید سیاه  
در باب حرمت دارمی ملکیت بسیار میگوشتید و شما  
مگر خلوت رفته گریه و تضرع میکرد که مرا با ولاد سوختند  
چه کار بود و بناحق خون اولاد بغیر نختم و همه روزها  
سجد سجاده را بر سر خوان خود میطلبید و عذر خواهی  
بسیار میکرد لعنه الله علیه شبی کینه ناز پرور حسین <sup>علیه السلام</sup>  
نزد یزید آمد و گفت ای یزید شب گذشته خوابی دیده ام  
اگر خواهی بیان نمایم یزید گفت بگو کینه فرمود  
ای یزید چون شب شد و از نماز فارغ گردیدم بر  
احوال سگینه خونم گریه بسیار کردم از شدت گریه مرا

خواب بود در و آهه دیدم که درهای آسمان گشوده شد  
و حوریان بسیار بریز آمدند پس باغی نظر من آمد و بخت  
سبزی و خورمی و قصری از یکدانه یا قوت احمد در صحن  
آن باغ دیدم ناگاه پنج مرد نورانی داخل آن قصر گردیدند  
و حوریه نیز دامن آمد و گفت ای سکنه جدت رسول خدا  
تو را اسلام میسرانند پرسیدم که من انت نو کیستی  
گفت از حوران هشتم گفتم درود بر رسول خدا باد  
ای حوریه این پنج مرد ماه روکیان بودند گفت یکی  
ادم صافی و دوم نوح بنی سیم ابراهیم علیل چهارم  
موسی کلیم گفتم ای حوریه نظم آن خسرو یکه بر همه  
ز آنها مقدم است نه آن سرور یکه فاقش از بارغم  
ختم است نه رنگش چه ماه تاب و محاسن زانشک تره

یکدست بر محاسن و یکدست بر کمالات نام کرام او چه و محزون  
بر اکلست نه رخت سیه نموده به برد عزای کلبست  
آن حوریه گفت ای سینه آن جد بزرگوار تو محمد مصطفی  
که بجهت نصیبت پدرت حسین هدرش چون گمان خمیده  
و جامه سیاه پوشیده گفتم بخدا قسم که شکایت میکنم  
از دست دشمنان پدر مظلوم خود بجددم رسول خدا  
پس قسم و عرض کردم یا جداه قتلوا و الله در جالتا و الله  
ذبحوا اطفالنا نظم ای سید سرور کرامی نه ای جد بزرگوار  
نامی که دیدن شهرید سلم باجم نه و ز فرقت باب خود کیم  
شکر ز بجای اهل کینه نیلی شده صورت سگینه نه بعد ز پدر  
بزرگوارم به سیلی زده شمر بر عذارم نه غارت کردند  
خانه ما بهر باد و شد شبانه ما یک سلسله از بزرگ و کوچک

گشتند شهید ظلم هر یک از جو رعائین دین داد و نواز  
ظالم تو فریاد چسب خدام او در بر گرفت و فرمود ای <sup>سنان خدا</sup> میرا  
بدانید که با جگر گوشه ام حسین چه کردند پس هر یکی گفت  
ای سکنه رسول خدا را بگریه آوردی دست مرا گرفت و  
تقصیر داخل شد در آن قصر نیز پنج زن ماهر و در نهایت  
حسن و جمال دیدم پرسیدم که این خواتین معطره کبابند  
گفت یکی حوا دیگر مریم سوم خدیجه چهارم هاجر مادر ابراهیم  
گفتم آن زن دیگر کیست که سیاه در بر و پیراهن  
خون آلود در دست دارد و همه زنان اصرام او را بجائی  
گفت ای سکنه منم این زن که هست برونی جویش است  
این زن که هست جامه خونین است او این زن که نمجو  
سینه اجابت عروش این زن همچو طره حوران سیاه پوش

این زن عروس مجله ناموس کبریت «این زن کل صدقه  
سلطان نهیاست» این زن که باشد از همه افزون <sup>سین</sup>شود و  
خیر النساءست جد تو مادر حسن «سکینه کوید پیش رفتم و گفتم  
ای جد حمیده من و ای مادر حسن چو احوال  
یتیمان خود را نمی برسی از دستان اسیر غریب خود خبر  
نمیگیری ای جد بزرگوار پدر مرا کشند و مرا بکنیم گردن زشت  
سکینه را در غفلت گرفت و بسیار کریت و آن خوانین  
دیگر همه کریشند و گفتند ای فاطمه خدا حکم کند میان تو  
و کشندگان فرزند تو حسن برید پلید از کیفیت خواب سکینه  
بسیار خافند کریت و طایفه بر صورت خود زد  
و گفتند بیا و آخرت خود را بیا و دادم چه کار بود مرا با  
فرزند سوختن کار بود مرا با شمع سبستان فاطمه زهرا



نظم بدو این خانه عدل خداوند چه خواهد آمد از من خون و زندان  
شوم سوا میان خلق محشر که لغت بر عید الله کافر نهی  
نمیزد کی از روی بایش نه دارم هیچ عذر می در جانش نه زهی شوم  
از حسین و لشکرا و زهی خجالت نسوی دارا و مروست که  
هند و وجه نرید نرستی در خواب بید که درهای اسکان  
گشوده شد و ملائکه و غیر آن فوج فوج نازل میشدند و نذر  
سر مظهر مظلوم گردا می آمدند و می گفتند السلام علیک  
یا ابا عبد الله پس عیب خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
سربار کن را بر سینه خود چسبانید و فرمود اسی نوبت  
گشتند تو را و نشناختند قدر تو را جبرت بفرمانت شود  
اینک پیرت علی مرتضی و سرادرت حسن مجتبی و عموها  
حضر طیار و حمزه و عقیل و عباس که بدین تو آمده اند

بعد از گریه بسیار اگر چشمتش ظاهر نیست که نشب باشد دیگر  
احمد مختار آن سرمنور را با خویش برد و شکی نیست که آن  
سر مبارک را جدش با خود برد بعد از آن کسی آن سیر را  
ندیدند و آن زن و هر اسان از خواب بیدار شدند گفت  
بروم نبرد را از کیفیت خواب خود خبر دار کنم هند کو بد  
چون مکان خواب آوریدم آن ملعون را در رخت خواب  
ندیدم بعد از تحسین بسیار او را در خانه تاری می یافتیم که در تاری  
خوف و بیم شده و مکر میگوید مالی و الحسین مالی و الحسین  
مرا چکار بود با حسین مرا چه کار بود حسین هند نشفت  
و خواب خود را نقل کرد الم آن بچهای پند زیاده تر شد  
سر زبر افکند خواب نداد و اشک نداشت از دیده می کشید  
جاری چون شب صبح شد چار کرد را با اهل بیت

احضار نموده چون وارد شدند در خلوت الملعون حکم کرد  
پرده کشیدند و طعیت را در محبت پرده نشاندند و  
عوض کرد یا علی نفهمستم کردار و بدکار و پیران و کرام  
ز روی آل احمد بقیامت نرسا رهنم، نگرده در جهان  
شد ادید اوسی که من کردم، غلط کردم چنان کردمستم  
بر خویشین کردم، بخاطر مکران ظلمی شد بران غیر و جاسان  
کردن اولائی توارز قصبر من بگذر یا علی از کرده های خود  
نادم و پیشایم بلکه منفعلی و سرسام اگر در شام می مانی  
ترا در بهایت عزت و احترام نگاه میدارم و اگر بید  
جذب میروی صبا اخباری انحضرت گریست  
و گفت ای نبذا اکنون که بر سر لطف آمد اگر خوب  
بخانی من خواهم بقیه عمر خود را در محل بهجت جد بزرگوارم

بگذرانم و استدعای اول است که ما را مخص غائی و منزلی  
برای تعزیه داری مقرر فرمائی که دلهای پیرست بجهت آنکه  
تا امر و کار فرصت ندادند که لحظه بر شویدان خویش  
گریه کنیم بربد اذن داده خانه بجهت تعزیه معین نموده  
حکم کرد که زنان قریش و بنی هاشمی که در شانند حتی زنان  
بنی امیه هم در تعزیه داری یاری نمایند آل رسول را پس  
سرهای شهیدان را نیز بجهت ایشان فرستاد آن عربان  
ستم زده هر یک دویدند و سر برادر بر کشیدند و بنوا  
خرین زار زار مالیدند نظم یکی میگفت ای شاه شهیدی  
نور عین من یکی میگفت ای سلطان بی لشکر حسین  
یکی میگفت عباس ای یفاست سرو آزاد من یکی میگفت  
قاسم ای جوان نازده داماد من یکی میگفت پیرم کرد

غما می کبر یکی میگفت جیف از قدر غمی علی اکبر یکی میگفت  
بو بکدامی حاجی کشته مادر یکی میگفت عثمان ای محسن آهسته خاموش  
یکی میگفت عون ای سید نردان پرست من یکی میگفت  
حضر ای ال شیرست من یکی میگفت بی بابا شیر کعبه  
رفتن یکی میگفت پیفر زند باید از جهان فتن فرست  
آن روز از گریه طهیت زنان شام بلکه زنان ابوسفیان  
بنوعی کر سینه که هیچ دیده ندیده و هیچ کوشی تشنیده بود  
پس طهیت تا هفت روز تمام داری کردند و روز هفتم رفتند  
ایشان را از تغریه بیرون آورده اظهار شکر ساری نمودند  
خواهی بسیار نموده ایشان را خیر گردانید و باب فتن از شام  
بمدینه طهیه تسبیح اللهم و مانند در شام با عزت و خیر  
آن غریبان از وطن آواره رفتن مدینه را اختیار نمودند

نیز بدلیل اسباب سفر ایشان را مهیا نموده مرضی کرد  
اللهم رب العالمین شفعه نعم من شفع من عیلت از شام  
مقرر بآنچه بر ملا و زرا بخامدینه طلبه حضرت خیرالدوله روانه  
اولاً و مصطفی چه زود از آنجا می شام کردند و ز شام سوئی سیدالانام  
برگشتند و ز کار و غرادر و اسکیارین و دل پر ملا و مضطرب حال و فکاح  
یکسویان قافله زینب سرشک زینب کی اهل بیت قافله سالار ماکدام  
یکجانبه سید جواد کای پدر نه بعد از تو زنده کی بمن بی پدرم  
لبا بحجل و علی اکبر زری خاک : قاسم کوفه و قاسم اسیر شام  
کلنوم در شکایت عباس خواند کی نوجوان زر و ضه رضوان  
دارم اراده سفر نیست محرمی : نشان مرا ابو ج زرین جبارم  
در شکوه آهانی مملوم کی ملک من دضر سوئم و نوباوه امانم  
چهرتی خجاست بمن در جی و نه : کردم سوار در نظر انوه خاتم

یکجا سینه گرم نقره که انشی شیر مارا بقندک شاه تشنه کام  
من باید شکایت اعدا کرده ام نه عمرم تمام و در دلم مانده تمام  
روزم سیحان سیه فاسم همقیم، خاکم بسیر چه کونه محل که تمام  
بی مرهم است زخم غزای حسین مگر باید ز شک جوهری سیه المقیم  
محل سواران کاروان محسن و مشتاقان ملاقات اهل وطن  
کد اشته کان انش بخران و دل باخکان و طه همان انش افروز  
سینه حاجی بگردید که چون بر نذ پید از کرد های خود نامدم  
و پشیمان گردید روزی چهار کرد را اطلبید و لغت و هرا  
در پهلوی خود نشانیده در آن لحظه خالد سپر زید در پهلوی  
پدر و عمر و طفل دوازده ساله امام حسن در پهلوی پدر و عمر  
خویش لام زین العابدین علیه السلام نشسته بود زید و عمر و  
کرده گفت ای نوباوه حسن جنبی می توانی با خالد من شی

بگیری آن شاه زاده مظلوم در جواب آن کافر مشیوم فرمود گشتی گرفت  
کار هست اگر میل داری هر یک شمشیری در دست گرفته  
در حضور تو با هم مقابله کنیم تا هر کس غالب شود مغلوب را  
بکشند نزد گفت ای فرزندان عیذا هم حسن نظم بنی هاشمی از  
صغیر و کبیر شجاعند مردان کن شیر گریز عیان است حسن  
داد تو، شجاعت بود ارت اجداد تو، پس نبرد متوجه  
شد سجاد گردید و عرض کرد یا علی اگر حاجتی داری از من بخواه  
آنحضرت فرمود ای نند، نظم ترک مقصد چون مقصد است  
تا ابدی مقصد است یا کبریا که چه با توسم ز دنیا می پلید  
در جهان دارم سه حاجت ای نند، رفته بی گوی پدر تو را عیان  
حاجت اول بر ما کین، دوم اسباب زنان محرم  
اینچه عارت رفته از اهل حرم، سبب آن کفر قتل من مقصود



وین عمل سرعاً بهیووست که تو از من نگذری هر روز کار  
من گذشته از سر جان مرد و از زندگانی بی پدر بار دل است  
بلکه این مطلب بغایت مشکل است چون در کربلا می خواهم  
جان شاد نو جوان فاطمه را بار سردر گردنم دین است این  
پیشکش در راه شاه دین چنین ظلم بعد از من مکن بر پادشاه  
با این بی سویی طبعی کن روان نه بید حرام زاده عرض کرد  
که ای معجز عباد و سید سجاد از گشتن نولد شتم و ایت  
رو بخدا را تو به طبعی خواهی برد اما ملاقات سریدرت  
امر است محال و هرگز خواهی بد مصنف گوید المملون  
بی بسیاد این سخن را نه از راه عناد گفت بلکه دست  
بان سربارک داشت و حضرت رسول آن سطره را  
با خویش برده بود اما جواب مطلب سوم عرض کرد

که آنچه از شما برده اند من را خود عوض میدهم بچار کر بلا  
فرمود ای زید مال تو را میخواهم بلکه اسباب خود را خواهم  
از حبه آنکه جامه چند در میان آنهاست که نارو بود از آنرا  
جده ام فاطمه زهر ابدست مبارک خود رفته نفهم چون گشته  
انجناب کاندیشم او بصر سل درید جامه در ماتم او را انجامه که  
رفته نارو پوشش همراه از محرم او گرفته نامحرم او ای زید  
جامه را که فاطمه زهر آنرا نارو بود او را بدست مبارکه خود رفته  
و تسبیح حکمت یافته و جفا قدرت دوخته بر اسمی که کدام  
سرور نفهم آن هر دو بیکه قطره اش کسی نداده، بفرست و منع تو  
جوابش کسی نداده آن بسجلیک نشسته بدیامی خون طبعه، آن  
سیدی که شمرش ز قفا بریده ای برید انصاف بدو  
عیشه کن جامه که آبش را فاطمه چند وزد و جفا قدرت

بجسته تن مبارک مظلوم گرداید و ز دحام سلیمان شایسته  
هنر شستی نه و استین موسی در خور مهر دستی نیست یلیم  
آن جامه که زهر اهرار آن بهید، اندوخته بهر بدن شاه شهید  
آن جامه پاک را جز اولاد حسین، جبریل امین نمی تواند پوشید  
نیزید بهید سر در آن سپاه را طلبید و گفت شما را محی علی  
قسم است که آنچه سبب یک در گردید از اعلیت رسول خدا انکار  
برده اید پیارید و واپس بدید پس اعلایان یکلیک  
اعلیت را می آورند و بیچاره گردید می سپردند و طعم یکی بر  
لباس کلفزاران، یکی خفتان و خود سر سواران، یکف  
آن جوشن سلطان بی یار، بدست این پیرق میر علمد  
ستم گفتنی کف خفتان جعفر، بدست ظالمی شمشیر البر  
یکی در آینه داماد بردوش، رنود از نو عروسش طاق و خوش

مکف آن کوشوار کوش اطفال؛ بر بنج دیگر می دست خحال  
 یکی آورده با چندین ماسف مکف پیراهن پر خون سب  
 چه یوسف یوسف ال همیر؛ که پیرش بریدند از قفا سر  
 چه پیراهن که بود از سر کمانه لبان پرده کل بار باره  
 چه پیراهن ز تیغ و تیر کستخ هزار و نه صد و پنجاه سوار  
 ان امیر ستمند دلش از ملاحظه اسباب غارت برده خوش  
 فرما و با جدا و و امجداه و و اعلیاه و و احسنه افلاک رسانند  
 ز بدستم کرد در عذر خواهی بسیار نمود و گفت خدا کند  
 پیر جان را که تعجیل کرد و قتل حسین عجب افسوس که اگر  
 فرزند من نجاست مضایقه نمیکردم و بکشتن او راضی نمیشدم  
 پس در بی از اموال و همه بمقدار نزد اهل بیت اطا آوردند  
 ز بد گفت انجو امیر حسین انرا با بعضی آن ستمها بیکه بشمار

ام کلثوم طاقت نیارده گفت ای زید چه قدر بیجا نظم میکنی  
عالم بهای کسیر موی حسین نیست ای بیجا چیا کن ازین کجای  
پس نعمان بشیر و بشیر خرم و جمع دیگر که بصلای و سدا  
مشهور بودند بجهت خدمت کاری و رعایت ملت  
برید معلول نفازش بسیار با ناهلعه محلهای ازین  
دادند علیا جناب زینب فرمود میزند بگویند که کجا  
ما را سیاه پوشند نظم ما غریبیم و ما غم دیده و دور  
از دیار خیل ما غم دیده را با محمل زینب چه را ما غم  
و شغل ماست و ایم شکت و آه گویند شاند محلهای  
چه بخت ما سیاه پس ایران آل محمد بجهت  
سیاه پوشش سوار شده با اتفاق کاروان  
اشک و آه رو براه نهادند اما نعمان بشیر

بایاران خود در موکب فرزند بشیر و نذیر قبله یقین امام  
زین العابدین در نهایت خدمتگذاری بجای آورده تا بر  
سر و راه رسیدند که یکی مدینه طیبه و دیگری برای  
معنی میرفت بنا بفرمایش حضرت سجاد و مسافرتش سایر  
اهل بیت طهرین روانه گردانند مرویست که اول  
کسی که زیارت مظلوم کرد جابر بن عبد الله انصاری  
که با جمعی از بنی هاشم و اقارب احناب و شیعیان طواف  
حرم آن قبله اهل اسلام و اسلامیان مشغول بودند که ناگاه  
کاروان اسیران نمودار گردیده یکدیگر را ملاقات نمودند  
پس اطمینت خویش را بر روی تربت شهدا افکندند نظم  
نه همین دیده اولاد نبی مکرر گریست بلکه از گریه ایشان  
درود پوار گریست روز و شب گشت بدرود دل آن غمخواران

جای اشک از تره خون نابت و سیار کریت پس از گریه و زاری  
و غمزه داری و آنه مدینه غنبر سفینه کردیدند چون نزدیک شهر  
بطی رسیدند در مکان عباسی خیمه اعلیت اظهار از روند  
و سر پرده بجهت پیمار کر بلا بر پا نمودند پس آنحضرت بشیر ظم را  
طلپیده فرمودند ای بر همه بگفتان مقدم و فخر عرفا بشیر  
جدلم باب تو رطیع نکته پردازند بود از همه اهل نظم ممتازند  
دانی تو در مجال سفتن و داری تو زبان شعر گفتن و کشتابی  
ای همین خداوند میراث پدر رسد بفرزند من افصح  
خلق روزگارم و کامل تر از ان بزرگوارم بدر شعر کسی نظیر من  
نیست منظور شما ازین سخن چیست آنحضرت بسیار  
گریست و فرمود ای شیر نال آسیاه بگردن بینداز  
و قدم نه بملکت حجاز و مرده آمدن این پیکان باطن

برسان در کوچه و بازار لوای ما تم بر پا کن و شعر جان کنی  
در ماتم پدر مظلوم آتشا کن نظم بگوین رقت از دست  
منهدم کردید ارکانش، بخون غلطید فرزندی، بانو جان  
بگو عباس را کردند دست ازین جلا آخر بگو خاتم عروسی کرد  
آتش دعا آخر، کشتودی چون بروی مردوزن باب مصیبت  
باستقبال ما نصرت ارباب مصیبت، یشیر خدیم نفرموده  
ان قبله عالم و آدم شال غادر کردن افکنده روانه ندیده  
خاتم الانبیا کردید چون بدر مسجد رسو محمد آرسید خان  
مرکب شید و عمامه بر زمین افکنده مترخم باین مضمون  
نظم ایها الناس از ضعیف و کسیر، در دها دارد بدل نهان  
قاصدم از نزد شمس شریفین، نسید سجاد و فرزند حسین  
قاصدم از کاروان پیکسان، نکار وانی با جودت همخان



کاروانی هجتم و نهمت قرین، کارسان لاریزین العابدین ما  
 اشک چشمش از غم با نین روان، استیش از مرک عمویان کمان  
 امی موالی ز شمشیر و سنین، تشنه شد کشته شاه و بن حسین  
 پاره پاره اکبر و یوسف جمال، نه فاسم از رسم ستوران پایمال  
 عابدین کا هبیده جسم لاغش، جامه کثوم بینی در برش  
 غرق استیلا سیلاب لکاست، دبدبه زینت کینه مامون خلعت

اهل مدینه چون جبل ازین واقعه خبر شدادت امام مظلوم  
 با بشان رسیده و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه  
 و بر سر دیوار خانه فاطمه صفراء و خضر سید شهیدان  
 زار زار مالید و خون حسین قطره قطره از پر و بالش  
 بیچکید مرتبه دویم مرغ خون الود دیگر که بیاع یهودی  
 رفت و آن یهودی را دضری بود از دست و پا و چشم

و زبان عاجز و در زیر درخت نشسته بود که آنرا آمد و بر  
بالای آن درخت نشست و قطرات خون امام حسین بر چنان  
ناقص انداخت که چکد و از معجره خون آن مظلوم شفای کلی یافت  
مرتبه سیوم قتی که ام سلمه روجه پیغمبر را دید که آنجا کلبه سید<sup>الشمس</sup>  
با و داده بود و شیشه نوده بود و خوشتر مرتبه چهارم و قتی که  
فتح نامه ابن زیاد بمدینه رسید اهل مدینه کمان زده ماتم شاه<sup>شاه</sup>  
چون این کلمات جان کداز را از شیر خدیم شنیدند مردان  
و زنان بر کرد و حی جمع شدند و گفتند ای شیر نظم کشت چون  
شام غریبان روز ما آخر سیاه: زین مصیبت داورین ماتم فغان  
زین ظلم آه: نقطه دهند آخران طلبیک که کشتفت کرد: زاده  
مرجان پیدادی که نتوان گفت کرد: میدهی ما خبر از قتل شاه بی نظیر  
باز سیکولی بشیرم شرم باد ای شیر ز پس مردان و زنان و رئیس

نبی هاشم و سایر اهل حجاز بر سر وسینه زنان و جوانان کویان  
لبوی آن غریبان از خاندان او اواره روان شدند بشیر گویند  
از عجب مردم اسپ خود را میدوانند و با ایشان نمیدیم  
و از کثرت ازدحام راه نمی یافتیم که خود را بخدمت امام نام  
برسانیم چون اهل مدینه داخل سرپرده یعقوب آل عبا گردیدند  
و آن علیل تب دار را از یوسف حیات مجبور دیدند ششم  
یکی میگفت دست نشکند ای داده سفیان یکی میگفت ای  
حرج ستمگر خانه ابادان یکی میگفت صیدینه اعدا شدیم آخر  
یکی میگفت آه ای قوم بمو لا شدیم آخر پس بان فوج فوج  
در خدمت مضران زهر آلودان گروه گروه درخت  
پیار که لامی شدند پس اجنبات بزبان حال میفرمود و آنها  
نظم ز اشک و آه که باشد بهار آفتاب شدیم لاله صفت

و اندازش آب بر سینه و مژه خویش پس به تشویشم که هر دو  
مکان در کنار آتش آب نه ملائم مکن از آب و چشم و آتش دل  
مکریست من است اختیار آتش آب پس آن بزرگوار با  
حرم آن منزل نیز حرکت نموده داخل مدینه گردیدند و چون  
نزدیک تربت مظهر عظمی خدا رسیدند هر یک از اهل بیت  
از شتران پیاده شدند و دویدند و صرجه مقدس را چشم  
اشکبار در بر گرفتند و هر یک بزبان حال عرض کردند  
یا جداه ما نیم غریبان دور از دیار و ستم زدگان روزگار  
که ما را بر شتران برهنه سوار کردند و شهر شهر و دیار  
بیدار گردانیدند و حسینی که همیشه حسین بنی مبرق بود  
در صحرائی که بلا او را از دم منع و خنجر بایاران و برادران  
و فرزندان یاره یاره نمودند جای محال بود که بحار کربلا

عرض کند یا جدا نهضم بین ای حد پاک نامی من باز جور سحر  
 ناکامی من با من بکس که تب و اروز خنیم، اکل باغ توین  
 العابدنیم با بین بر عمه های مقیرارم نه پیرس احوال باب  
 تا جدارم، بین برشته اقبال عیان نه خبر گیری کن از  
 حال عیان چسینی را که بودت زینت دوش حسینی را  
 که پروردی در آغوش، سرشراشته از پیکر بریدند،  
 نتش را کی کفن در خون کشیدند، پس از وی در جهان با کام  
 بودیم یکی در کوفه که در شام بودیم، یکی محبت در قلم  
 بهانه یکی میزد بد و شتم باز بانه، یکی میکرد مهر سا خفا  
 یکی میگفت هر دم تا سرائی، مکر ما زال میخیز نمودیم مکر ما  
 خلق را هرگز نمودیم، اگر مقصود حق ال نبی نیست، هر اد  
 از آیه لظہر لسن کیست، مکر ما هم وصی محسنی نیست،

درومی القربا مکر در نشان نیست عین جناب و سایر طمیت  
در دو وقت منور بنور خدای بنوعی گریزند که تر لزل در علم  
ناصوان بلکه صوامع ملکوت و بصروت افتاد الا لعل  
شعله دیم گریستن بسید سجاد و مقدمه مرد بخی و خواب دیدن  
زینب خانم جناب علمه زهر اسرار الله و الله به عبد الله هنوز  
رایت ظلم و ستم پاست فلک آنچه شورش است ندانم چه ماجرا  
حسین تشنه بر یای خون طعیده هنوز با فکر دشمنی ال مصطفی  
برای ناده مرغانه زنا زاده یستم بال سیم کجای است فلک  
گذشت واقعه کربلا و کوفه و سامم هنوز زینب و کلثوم در عز  
نمانده قطره آبی چشم آل رسول هنوز در جله طوفان دیده با  
زهر رسال فزون تر گذشت زان ماتم هنوز منفعلا ز ظلم کربلا  
ز گردشی که بگم یزد که هنوز ز افعال شکل کان

س  
سرکش نیت چهل سال عابدین روزا هنوز بستی از درو<sup>س</sup> سدا  
نرفته نیست بر اهل جهان که تا محضر غزای سید سجاد بر ملاست<sup>ند</sup>  
بگوش فلک انجم هنوز سیارند چه پرچم کواکب چه پیماست<sup>ند</sup>  
قتلند خون زنی ملک خود بجای ملعه هنوز در دل جوهری بجا<sup>ست</sup>  
مقیدان سلاسل علایق جسمانی و مجردان عوالم روحانی راه گایان  
اهل طریق و پیداردلان منازل تحقیق پرده کشای چهره شاه  
مدعا گردیدند که چون از شهادت غاسل آل عبا و اسیری  
پیار کر بلا نجاتی پیشتر گذشت یزید و لدا از ناسخند که اسنان  
ملک پاسبان قبله عباد حضرت سید سجاد و ملای خلق دورا<sup>ن</sup>  
و مرجع اهل زمان است کوچک و بزرگ با ماست اینجا متغیر<sup>ند</sup>  
اتش حد در کانون سینه ان لاین مشعل گردیده مسلم<sup>ان</sup>  
عقبه را با لشکر سکران روانه سخت مدینه نمود و سفارش کرد

که از خلق حجاز مخصوص قریش سبب بندگی بگیرد و مشک از بن  
 که زید بی پنا دعوای خدائی که فرعون و شداد کردند  
 تا بحدیکه خلق مدینه را غارت کرده چهارپایان خود را در مسجد  
 رسول خدا بستند الغرض مسلم با مسلمان مردی از  
 قریش اطلبید که اقرار کن به بندگی زید آن مومن و ندای  
 ابا کرده اورا قبل سازند و در همان روز جناب سید  
 نیز همین تکلیف کرده آنحضرت گریست و سر بر زمین  
 بلند کرده بزبان حال عرض گفت بجای آئی پرستش توئی را کس است  
 که ذات منزله ز چون و چرا بجایای غرود ثانی بین  
 عیان گشته شرک نهانی بین است و ما که نسبت بال رسول  
 رسیده است زین مشرک با قبول بندار و جوی خجالت و  
 افعال خیال خدائی خیال حال کسی را که در بندگی کافرا



هوای الویش بر سر آفتاب حضرت با غلغله که فرستاده شد  
فرمود که اگر اقرار به بنده کی زند کنم چه خواهی گفت  
شربت شهادت بده آن چه پسند نو بر خواهی پسند حضرت فرمود  
اقرار کنم با آن چیزی که از من بخواه بگویم گفت می خفت  
خون خجسته و از شرف و بزرگواری تو خجسته شد مردی  
که مردی از اهل بلخ که اقرار بولایت حضرت سید الساجدین  
داشت هر سالی یکبار با جهر تحفه بخدمت مولای خود می فرستاد  
می شد سالی چون از خانه بیرون میشد و هدیه می فرستاد  
پیار کرد بلا ترتیب داده بود و زوجه اش گفت ای مرد دهر  
چگونه سید و مولای خود پیشکش می بری و آقای تو را ندانم  
که بگفته انعامی بتو عطا فرماید مرد بلخی در مقام عتاب  
و خطاب برآمده زوجه خود را ساکت نموده روانه می شد

تا نزد مولای خود رسیده بشرف پای موسی سرافراز گردید  
در وقتی که انجناب با جمعی از اصحاب چاشت میل میفرمودند  
همین که انفراد بلخی سلام کرد حضرت جواب سلام داده ام  
فرمود و بر با حال بیان نمود که ای محب آل رسول نظم زوجه  
گفت وقت آمدت به سخنی این سخن عتاب بمن به گفت مولای من  
بود کم لطف به ما همه لطف بچسباید بمن به بار بار هدیه بردی و سر  
عوض هدیه را انجناب بمن به ای جوان گرفتند و در غایت  
پنهان را هیچ باب بمن به خاصه مخفی عتاب توجه تو به هست  
روشن چه افتاب بمن به اما چون انحضرت از چاشت خوردن  
فارغ شدند خادم اقبابه و شتی بجهت دست شستن انجناب  
حاضر که انجوان بلخی از جابر خواست اقبابه و شست را از خادم  
گرفته بخدمت لام آورد و عرض کرد ای نفیسم میخواهم

باین فیض عظمی سرافراز شوم حضرت دست مبارک <sup>آورد</sup>  
و فرمود بریز آب که الحال معجزه بنویسم که دیده باشد  
روشن شود آن مرد بروی دست آن حضرت آب نخت  
تا نلت طشت آب گرفت آنجناب پرسید که اکنون  
در طشت نظر کن چه می بینی جوان نظر کرده گفت فدای  
آب است فرزند زاده ابو تراب فرمود نظم چون آب است  
بجواهر برابست نیکو نگریا که با قوت است یار در کر  
چه کرد باب آن جوان نظریا قوت سرخ دید در آن طشت  
جلوه کرد پس فرمود آب بریز آن مرد بلخی آب نخت  
تا نلت طشت پر از آب شد حضرت فرمود در طشت  
نظر کن که چه می بینی آن مرد گفت فدایت شوم آب است  
تسمی فرمود نظم نخبده گفت که از معجزه نام زمان بود و زود

امی جوان نه آب و ان مرتبه سوم حضرت فرمود برزایزد  
آب بوی دست حضرت یخت تا همه آن طشت مخلو از آب  
فرمود آنچه آن در طشت چه می بینی عرض کرد فدایت شوم  
آب می بینم آنجا آب فرمود آب نیست بلکه در سفید است از  
معجزت مبارک آنجا سه رنگ جوهر غلطان در آن  
دید حضرت طشت هزار جوهر قیمتی را در دهن آنجا  
بلخی ریخت فرمود بر اینها را بجهت روجه خویش سلام را  
با و برسان و بگو که دیگر با ما عتاب نکند هشم چون مرد  
و با قوت یخت برداشتن یکی چه خوش حسین و یکی چه  
رنگ حسن در سفید که شناس کنی یاد و یاد برنگ عارض  
حسابی امام عبادت آن مرد بلخی دیده اش روشن شده مرا  
چون جوهر آن را نیز در روجه خویش بر دوزین نهاد

شرح عتاب کردن اورا از قول امام زمان در میان آورده  
آن زن مومنہ را اعتقاد زیادہ شد با تماس بسیار سل  
دیگر با اتفاق شوم خویش بعزم زیارت مولای خود  
روانہ مدینہ گردیدند چون بیک منزلی شہر طحار رسیدند  
ان ضعیفہ مومنہ صالحہ مہلقات آن فخر کائنات نور  
نگر دیدہ عالم فانی را وداع کردہ رو عالم باقی نہاد  
آنروز چشم کرپان خدمت امام زمان رفتہ کیفیت با  
بعضی آنحضرت رسانید آن جناب سر سجدہ گذشتہ  
لحظہ طویلی دعا کردہ سر برداشت فرمود ایمر درو کہ  
خداوند علی اعلیٰ وجہ ترا حیوہ نوی کرامت فرمود  
وسی سال دیگر زندگانی خواهد نمود آن مرد چون نزد  
زوجہ خود شتافت اورا صحیح و سالم یافت لطم

خطاب که که ای وجه حمیده برآید ز واقعه ارجال خلائق  
کسی نشنیده سوی این سفر که برگردد کسی ندیده که ز حال خبر کرده  
اصل چه دفتر ترا بهم بچید چه مرگ سپهر من زنده گانی تو دید  
کدام عیسوی اله گشت مادی که شد مرده روز نامرادی تو  
ان ضعیفه صا که گریست و گفت ای مرد چون چشم از حیات  
پوشیدم و مسافران سفر بر خطر گردیدم قاصد ارواح  
چون در میان جسم و جان من جدائی افکند و روح مرا  
با سحان اول رسانید خورشید فلک چهارم در آسمان  
اول بر تو افکن بر سرم گردیده ماهی قیدم در فلک طالع  
تا بان واقفانی نظر آوردم رشک خورشید آسمان  
ابواب شوق عیسائی اما بمنزله روح خلیلی افسر محبت را  
دره النجیح احمدی شوق دوست همیای معراج الهی

بر فلک دیدم جواتر دی مصمم چون بکوه طور موسی کلیم  
نخل امین قامت دلجویی آتش طور محبت لوی او  
محرم شاهی در اسبم جلال شاهی تازد دولاغ چون ملک  
نی بجایش غیر جانان آرزو در روش حق در زیاتش ذکر موی  
سکنان آسمان از خاص و عام داشتند اورا بغایت اصرار  
ای مرد چون ملک الموت بخدمت انجناب رسید سلام  
حضرت پس از جواب سلام نمود ای قایض ارواح صغار  
و کبار و ای فستق که پروردگار برگردان روح ضعیفه  
مومنه را بجد او که من از خداوند درخواست کردم  
که سیال دیگر در دنیا زندگانی نماید ملک الموت  
عرض کرد فدای شما شوم فرمان بردارم پس روح مرا  
بر جسد من برگردانید آن مرد بلخی کر بان شد و گفت

بخدا قسم که تشنه‌ای که از آن جوان می‌گویی بمولای من علی بن  
نعمان پس هر دو روانه خدمت آنجناب گردیدند چون چشم  
ضعیفه بر آن حضرت افتاد خویش را بر قدم آنجناب افکند  
بذات خداوند سوگند که همین بود که در آسمان ملاقات کردم  
کسی که روزی شدم و تشنه‌ایست، تشنه‌ای که در آید  
بدینا مغرر باد این شخص، بعالم سید سجادت است، اما  
نیز کواری با این جلال و اقدار بعد از شهادت پیر تا جدار  
تا چهل سال گریست و نالید تا بهیچ هلال لاغر شده و کای  
غذایی میل نفرمود که باب دیده یا لوده باشد حتی آب صوفیه  
حاضر میکردند از تشنگامی پدر شهید خویش یاد آورده اقدار  
میکرست که آن آب مضاف میشد روزی خادم آنجناب  
عرض کرد که ای مولای من منور موسم آن تشنه که تشنه‌ای



باز ایستد و ناله شما ساکن کرد و آنحضرت فرمود و ای بر بنو  
 پیغمبر چون بدو مفارقت گرفتار شد با آنکه بدست کسوف  
 زنده است انقدر گریست که گوشه دهنم یعقوب پیغمبر خدا را <sup>بکشد</sup>  
 گزید زنده و زنده پسر کم پیری نه با آنکه خبر داشت که بوسف زنده است  
 و ز رحمت او نداشت اصل خبری نه انقدر گریست در فراوی <sup>نشد</sup>  
 گزید به او گریست هر خشک و تری نه من بوسیفا و لادینی بودیم  
 غلبید بن خون چه خشن فوری نه افغان کنم چه سان <sup>که نیست</sup> دوم  
 از یوسف یعقوب نکوتر پیری نه مرویست که علیا جناب  
 ز غیب خاقون روزی بخدش چهار گریه آمد و عرض کرد که ای  
 یادگار رفته کان و ای سرزند برادر من دلش خوابی  
 دیده ام اگر خواهی از برای تو حکایت کنم حضرت فرمود <sup>و عظمه</sup>  
 حکایت خواب خود بفرمای و عظمه دلم را بکشتای زین <sup>خاقون</sup>

عرض کرد با علی دیشب سوخته مادر مرا دیدم نظم چه مادر را در  
برگشته اقبال نه چه مادر را در شوریده احوال نه چه مادر را در می چون  
نی فسرده نه چه مادر را در می سر زنده نه چه مادر را در محنت پستی  
بسان دشت زشت نیت غری نه چه مادر پس و بحر سیاهی نه  
چه مادر با می تا نخل آبی نه چه مادر را در افکار و نالان نه نه نه  
چون نسیم غزالان نه که گفتی حسین ای نو عظیم نه که می گفتی ای سگس  
حسین نه ای نور دیده ای نسیم العابدین چون نظم برادر  
خونیم افکار پیش رفتم و سلام کردم چون جواب سلام شنیدم  
عرض کردم که ای مادر چرا از دستان غنیت خبر نمیگیری و از  
فرزندان اسیر احوال نمی پرسی ای مادر بنودی در صحرای  
که به بینی از شکوفه مخالف چه ستمها دیدیم و چه جفاها شنیدیم  
ای مادر تو کیسوان محسن حسین را در نوک سنان ندیدی

چرا انقدر پریشانی امی در تو تیر باران شدن علی اکبر را متنا  
نگردی چرا مانند بار بار کرمانی امی در تو سیلی خوردن طحال  
و تشکی حسین را ندیدی چرا رگت پریده امی در در زوت  
سوار شدن بازارهای شام با سمره نبودنی چرا کیسوت  
بغیر کرده ایمادر جان دروشتیکه عباس آرتوسن بزرگ  
دو دست بر کمر گرفتن برادر حمین را ندیدی چرا افتاد جمیده  
نغمه صدای الحش که دکان ناشنیدی اندر چار جانب بزرگ  
و تاز خشم ندیدی تا تو همچو با سیری لبوی شام زرقی تا تو دست  
به بازار خاص و عام زرقی تا نور دیده عابدین چون قدری  
نبکایت روز کار بجا در دل کار خویش نمودم مادرم چه زود  
نارزار گریست و فرمود ای نینب ظلمها بیکه ای پدیان  
بر شمار رسید از همه اطلاع بهم رسانیده ام بلکه خود همه جا حاضر